

- رشد شتابان جمعیت و نیازهای آتی جامعه ی ما • پیوند سواد آموزی با
 ایدئولوژی • روشنفکر از زمانه طلبکار • آقای بهنود تحریف می کند •
 مبارزه با فقر فرهنگی؟! • تاریخ ، پریشانی ، کابوس • يك روزنامه
 نگار در آستانه ی اعدام • گفتگو با سلمان رشدی، گراهام گرین، گیو کوندا بلی، و پرفسور شمس الدین بدیع •
 شعرهایی از : احمد شاملو ، رضا مقصدی ، احمد رضا قایخلو ، ... • با آثاری از : داریوش آشوری ، تراب حق
 شناس ، امیر هوشنگ کشاورز صدر، حمید شوکت ، باقر مؤمنی ، حسن نزیه ، داریوش کارگر، عباس صفاری و ...



خواب آلوده هنوز

در بستری سپید .

صبح کاذب

در بوران پاکیزه قطبی .

و تکبیر پر غریب قافله

که : « رسیدیم

آنک چراغ و آتش مقصد! »

- گرگ ها

بی قرار از خمار خون

حلقه بر بارافکن قافله تنگ می کنند

و از سرخوشی

دندان به گوش و گردن یکدیگر می فشردند.

« - هان!

چند قرن ، چند قرن به انتظار بوده اید ؟ »

و بر سفره قطبی

قافله مردگان

نواز استجابت را آماده می شود

شاد از آن که سرانجام به مقصد رسیده است.

آرش نماینده ی فعال می پذیرد

ماهانامه ی آرش در کلیه شهرهای اروپا، امریکا، کانادا، ژاپن، هندوستان، افغانستان و جمهوری های آسیای میانه، نماینده می پذیرد. نمایندگان آرش، ضمن فعالیت در زمینه ایجاد شبکه های محلی پخش در حوزه ی تحت سرپرستی خود می توانند در زمینه پذیرش مشترک و تولید آکمی های تبلیغاتی با آرش همکاری داشته باشند.

دعوت از دفترهای تبلیغاتی ایرانی

آرش ، برای فعال کردن بخش آکمی های خود، کلیه دفترهای تبلیغاتی ایرانی و خارجی را که در زمینه معرفی خدمات و کالاهای ایرانی فعالیت دارند، به همکاری دعوت می کند.

برای مذاکره درباره شرایط و مزایای همکاری با ما مکاتبه کنید و یا از طریق تلفن 08 09 99 40 1- و فاکس 42 45 20 90 - تماس حاصل فرمائید.

آرش در نظر دارد بخشی از شماره ی ۲۵ خود را به ویژه ی زنان اختصاص دهد. بدین منظور، از کلیه ی دست اندرکاران، پژوهشگران، و نویسندگانی که مایلند در این زمینه با ما همکاری کنند، درخواست می کنیم آثار و نظراتشان را حد اکثر تا پانزدهم ژانویه ی ۹۳ ، به نشانی آرش ارسال نمایند.

با پوزش

در شماره ی قبل متأسفانه چند اشتباه فاحش وجود دارد که با پوزش از صاحبان آثار و خوانندگان آرش، بدینوسیله اصلاح می شود:
● شعر «خواب آلوده هنوز...» از احمد شاملو در صفحه داخل جلد ، ناقص چاپ شده که متن کامل آن را در این شماره ملاحظه می

- صفحه های ۱۲ و ۱۳ جابه جا صفحه بندی شده اند.
- صفحه ی ۸ ستون سوم، پاراگراف پنجم، سطر ششم، يك جمله جا افتاده؛ که صحیح آن چنین است: ... ایدئولوژیکی آنها - از دموکراسی و آزادی های سیاسی همین بود که گفتم . هر نیروی سیاسی به قدرت می رسد ، با دموکراسی و آزادی های سیاسی ، مسلماً برخورد شایسته ...
- صفحه ی ۹ ستون دوم، پاراگراف سوم، سطر ششم، از تقدم عملی نومی پر اولی صحیح است .
- صفحه ی ۹ ستون سوم، پاراگراف دوم، سطر هفتم، شخصیت ها بیشتر از تشکله ها است نگران نیستیم ... صحیح است.

<http://dialogt.del>



مدیر مسئول : پرویز قلیچ خانی

دبیر تحریریه : مهدی فلاحتی (م. پیوند)

نظر خواهی (قسمت آخر)

۴ - چهار پاسخ به چهار پرسش در باره ی دمکراسی : باقر مؤمنی - حسن نزیه

مقاله

۸ - هفتاد سال پیش، اولین حکومت کُرد
پُل بالتا - ترجمه ی: تراب حق شناس

۱۰ - رشد شتابان جمعیت و نیازهای آتی جامعه ی ما
محمد آذری

۱۲ - پیوند سواد آموزی با ایدئولوژی
دیوید والاس - پُل گلی ترجمه ی حمید تبریزی

۱۵ - روشنفکر از زمانه طلبکار
بهروز امین

۱۷ - آقای بهنود تحریف می کند
بابک بهار

۲۴ - یک روزنامه نگار در آستانه ی اعدام
سعید رهرو

گفتگو

۱۸ - با پرفسور شمس الدین بدیع
گیسو جهانگیری

۲۰ - با سلمان رشدی
ترجمه ی: رامین جوان

۲۲ - با کیو کوندا پلی
ترجمه ی: پ. ریاحی

۲۶ - با گراهام گرین
ترجمه ی: رضا طالبی

شعر

۲۶ - اکبر نوالقرنین - عباس صفاری - احمد رضا قایضو - حسین کافی - رضا مقصدی -

شکرالله وحیدی

نقد و بررسی

۲۸ - تاریخ، پریشانی، کابوس
داریوش آشوری

۳۱ - مبارزه با فقر فرهنگی؟!
حمید شوکت

۳۴ - تحقیقی ارزشمند و همتی پایدار
ب. بهارلو

طرح و داستان

۳۹ - مردی که برج ایفل را زدید
گراهام گرین - ترجمه ی: شهلا حمزوی

۴۰ - مولوی
داریوش کارگر

۴۲ - رایشناک
ا. کاشفیان

۴۳ - تا بشکنی سپاه غمان بر دل ...
محمود بیات کردستانی

کتاب

۴۵ - معرفی کتاب
امیر شمس

ورزشی

۴۶ - بازی شطرنج و کودکان
ترجمه ی: مرتضی ضیا بری

۴۸ - خبرهایی از ...
محمود هوشمند . محمد رضا همایون

خبر

۴۸ - خبرهایی از ...

محمود هوشمند . محمد رضا همایون

طرح روی جلد از اصغر داوری در پیوند با مقاله ی رشد شتابان جمعیت و...

* همکاری شما آرش را پر بارتر خواهد کرد.

* برای آرش، خبر، مقاله، شعر، عکس و طرح بفرستید.

* در مورد مقالات ارسالی چند نکته گفتنی است:

* طولانی تر از سه صفحه مجله نباشد.

* گنجایش هر صفحه آرش ۱۱۰۰ کلمه است.

* همراه با ترجمه ها، نسخه ای از متن اصلی نیز فرستاده شود.

* آرش درحک و اصلاح و کوتاه کردن مقالات با حفظ نظر نویسنده آزاد است.

* پس فرستادن مطالب امکان پذیر نیست.

ARASH

6 S.Q. Sarah Bernardt

77185 LOGNES FRANCE

Tel : 40. 09. 99. 08

برگ اشتراک

آرش ماهنامه ای ست فرهنگی، اجتماعی، ورزشی که از بهمن ماه ۱۳۶۹ (فوریه ۱۹۹۱) منتشر شده است. در آرش علاوه بر مقالات ادبی، علمی، اجتماعی، فرهنگی، ورزشی، معرفی و بررسی کتاب، آخرین خبرهای فرهنگی داخل و خارج را می خوانید.

با اشتراک آرش، انتشار نشریه خود را تضمین کنید.

مایلم که با پرداخت ۱۷۰ فرانک فرانسه برای اروپا، ۴۰ دلار آمریکا، برای کانادا و آمریکا آرش را از شماره ... برای یکسال مشترک شوم.

وجه اشتراک را به صورت حواله پستی و برگ پرشده اشتراک را به نام و نشانی آرش بفرستید.

بها ۱۲ فرانک فرانسه

چهار پاسخ به چهار پرسش در باره ی دموکراسی

ولی با اینهمه زحمتکشان تا امروز تنها به امتیازاتی که منافع این طبقه حاکم مجاز می شناخته دست یافته اند و مبارزه آنها برای شکسته این قالب و بست آوردن امتیازات بیشتر همیشه با اقتدار مالی، نظامی، اداری و فرهنگی سرمایه داری یا از راه خویش منحرف و یا در هم شکسته شده است. باین معنا آنچه دموکراسی بورژوازی نامیده میشود، با همه امکاناتی که خریده بورژوازی بر حسب طبیعت و ماهیت خود در این نظام دارد و با همه امتیازاتی که زحمتکشان با مبارزات خود توانسته اند بست آورد، چیزی جز حاکمیت مطلقه بورژوازی، یا به عبارت بهتر دیکتاتوری بورژوازی نیست.

باین ترتیب دموکراسی بمعنای بورژوازی آن برای توده های زحمتکش و خریده بورژوا، که خواهان حاکمیت همه مردم و آزادی و برابری همگانی و همه جانبه بودند، پس از انقلاب سرمایه داری مفهوم خود را از دست داد و اینک در عصر ما این کلمات مفاهیم تازه ای بخود گرفته اند. در این عصر دموکراسی بصورت دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک توده ها، که چیزی جز دیکتاتوری طبقات زحمتکش و خریده بورژوازی نیست، شکل گرفته است. در نتیجه در عصر ما دموکراسی بمعنای سلب امتیازات و حاکمیت از سرمایه داری بزرگ و مشارکت و اعمال نظرو قدرت همگانی در حاکمیت و در نظام زندگی اجتماعی بسود همگان فهمیده می شود و مبتنی است بر آزادی و برابری تمام اعضای جامعه، یعنی شرکت تمام مردم در اداره جامعه و بهره مند شدن تمام افراد، بشکلی متعادل و بدون هیچگونه تبعیض و امتیاز خاص از دست آوردهای جامعه. این دموکراسی تنها با حاکمیت مطلقه توده ها بر نظامات اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی تأمین می شود بنحوی که هیچ فرد یا گروهی با استفاده از امکانات مادی یا معنوی نتواند نظرات و اندیشه های خود را به توده ها تحمیل کند و یا آنان را بدلتواست و سوز دهد.

می دانیم که میان منافع زحمتکشان و خریده بورژوازی اختلافاتی وجود دارد ولی در جریان رشد و تکامل جامعه این اختلافات به تضاد بدل می شوند و دموکراسی معاصر، که نتیجه منافع این دو طبقه است، دستخوش تغییر می شود. در نتیجه پروتاریا به سلب آزادی از خریده بورژوازی، که دیگر به لمرر آزادی و برابری زحمتکشان تجاوز می کند، دست می زند و دیکتاتوری خود را بکرسی می نشاند و باین ترتیب دموکراسی معنای تازه تری پیدا می کند.

چنانکه ملاحظه می شود دموکراسی پدیده ایست تاریخی - اجتماعی و گسترش و کمال آن بطور طبیعی با شرایط اجتماعی - تاریخی مشروط و محدود می شود و تحت تأثیر تناسب و تعامل نیروهای اجتماعی شکل و دامنه متفاوتی پیدا می کند یعنی هر نیروی طبقاتی - اجتماعی قوی تر باشد دموکراسی بیشتر بسود او عمل می کند ولی با اینهمه همچنان طبقاتی باقی می ماند. هر جامعه ای در هر لحظه از تاریخ خود از نظر ذهنی و فرهنگی درک نسبی از مسائل دارد و در نتیجه دموکراسی متناسب با شرایط ذهنی و فرهنگی جامعه نسبی خواهد بود. به علاوه فرهنگ دموکراسی در طول زمان و در حاکمیت دموکراسی رشد می یابد. باین ترتیب از آنجا که دموکراسی از تاریخ و از طبقات جامعه جدا نیست جنبه نسبی دارد و تا زمانی که طبقات و لایه های اجتماعی مختلف با فرهنگ ها و ذهنیات گوناگون وجود دارند مطلق کردن آن مطلقاً نادرست و خیالیابانه است. هر قدر منافع گروه ها و قشرهای اجتماعی کمتر در تعارض با یکدیگر قرار بگیرند دموکراسی گسترش بیشتری خواهد یافت. دموکراسی در طول تاریخ در واقع مبارزه برای دموکراسی بوده است و در جریان مبارزه برای استقرار آزادی و برابری و عدالت اجتماعی و تحقق سایر شعارهای دموکراتیک تکامل می پذیرد. از این لحاظ دموکراسی در دوران های مختلف تاریخی مفهوم و گسترش خاص خود را دارد. در عصر حاکمیت استبداد فئودالی اشرافی و در شرایط عینی و ذهنی جامعه در این عصر مفاهیم و خواست دموکراسی نسبت به مفاهیم و خواست دموکراسی در عصر حاکمیت استبدادی سرمایه داری متفاوت است و در هیچیک از این دو عصر نمی توان به دموکراسی پروتاریا دست یافت. حتی در عصر دیکتاتوری دموکراتیک توده ها هم با اینکه رهبری و هدایت جامعه

جنبه عینی، همیشه بصورت یک پدیده طبقاتی باقی می ماند و تنها طبقه یا طبقات حاکم و کارگزاران آنها از آن بهره مند می شوند. نکراین نکته لازم است که در کرما کرم انقلاب بورژوازی ممکن است طبقه جدید سرمایه دار برای خریده بورژوازی، که از دل فئودالیسم بیرون آمده و در جریان رشد و تکامل خویش در مبارزه با فئودالیسم هم پیمان او بوده حقوق معینی قائل شود و باین ترتیب این دو طبقه علی رغم اختلاف منافع و موضع اجتماعی خود هر دو بسهم خود از مزایای دموکراسی بهره مند می شوند اما در جریان رشد سرمایه داری بزرگ این اختلاف به تضاد بدل می شود و سرمایه داری بزرگ برای بسط و تحکیم تسلط فائده خود بر حاکمیت و استقرار دیکتاتوری طبقه خویش تا آنجا که بتواند به برابری حقوقی و آزادی رشد خریده بورژوازی نیز تجاوز می کند. از این پس توده های خریده بورژوا و زحمتکش جامعه ناگزیر در کنار هم مبارزه برای کمال و اعتدالی رجوع دموکراسی و مفاهیم آزادی و برابری و عدالت را دنبال می کنند. این مبارزه از آغاز استقرار حاکمیت سرمایه داری بزرگ تا کنون ادامه دارد



باقر مؤمنی

چه تصویری از دموکراسی دارید؟

تعریف دموکراسی بمعنای حاکمیت برای همه روشن است. این تعریف اگرچه ظاهراً از آغاز پیدایش تا امروز تغییری نیافته ولی از آنجا که مفهوم کلمات «حاکمیت» و «مردم» در طول تاریخ همیشه در حال تغییر بوده خود بمعنای دموکراسی نیز دستخوش تحول شده است. در اجتماع اشرافی فئودالی جز اشراف فئودال و کارگزاران آنها بقیه مردم، اهم از بورژوازی و کسبه و زحمتکشان، از تمام یا قسمت اعظم حقوق اجتماعی و حتی انسانی بطور مطلق یا نسبی محروم بودند. بهمین دلیل در جریان انقلاب سرمایه داری دموکراسی بمعنای آزادی و برابری همگانی در برابر امتیازات اشرافیت فئودالی - سلطنتی اعلام گردید اما این آزادی و برابری حتی در اوج انقلاب هم نه همگانی بود و نه همه جانبه. این انقلاب در واقع تنها سلب امتیاز حاکمیت از طبقه فئودال و سپردن آن بست بورژوازی را هدف قرار داده بود. باین ترتیب تاریخ یکبار دیگر نشان داد که وقتی جامعه انسانی از طبقات مختلف تشکیل میشود دموکراسی از

در دست پروتاریا باشد تا هنگامی که شرایط عینی و ذهنی جامعه برای دیکتاتوری دموکراتیک پروتاریا فراهم نباشد اعمال این دموکراسی غیرممکن است. باین ترتیب نراجتماعات عقب مانده، حتی اگر پیشروترین نیروهای اجتماعی هم برحاکمیت دست یابند دموکراسی و دامنه آن محدود و متناسب با شرایط عینی و ذهنی این اجتماعات خواهد بود باین ترتیب که در اینگونه اجتماعات حتی بعضی از شعارها و اصول بورژوا لیبرالی نیز هدف هائی هستند که زحمتکشان برای دست یافتن بر آنها ناگزیر به مبارزه و تحمل تلفات فراوان خواهند بود.

یکی از مسائل دموکراسی مسئله رابطه فرد و جامعه است اما چنانکه می دانیم فرد از طبقه جدا نیست. بنابراین در جریان انقلاب بورژوائی از آنجا که حقوق فئودالی لغو می شود افراد فئودال و کارگزاران دستگاه استبداد فئودالی از حقوق و مزایای مکتبه خود محروم و آزادی فعالیت آنها برای کسب مجدد این حقوق سلب می شود. باین ترتیب یک اشرافی فئودال که نظام تازه سرمایه داری را نمی تواند بپذیرد عمل از یک سلسله آزادی ها محروم خواهد شد. این مسئله در انقلاب توده ای علیه سرمایه داری نیز صادق است باین معنی که در نظام توده ای و حاکمیت توده ها تمام سرمایه داران و کارگزاران دستگاه سرمایه داری از امتیازات سرمایه دارانه محروم خواهند بود و هرنوع آزادی برای کوشش در جهت انباشت سرمایه و یا تجدید حیات نظامات اجتماعی و سیاسی سرمایه دارانه، که به تولید مجدد سرمایه داری بزرگ منجر شود، از آنها سلب خواهد شد. بنابراین از آنجا که در هر نظام اجتماعی تنها افراد طبقه یا طبقات حاکم و کارگزاران آنها از آزادی فعالیت برخوردارند و تکامل آن نظام برخوردار خواهند بود، دریک حکومت توده ای نیز تنها عده بسیار معدودی که در آزادی تصاحب شخصی سرمایه های عمومی هستند از آزادی فعالیت در این راه محروم خواهند بود و بقیه افراد، یعنی توده های عظیم مردم، از آنجا که منافعیشان هیچگونه تعارض اساسی با یکدیگر ندارد، از هرگونه آزادی و برابری برخوردار خواهند بود.

با اینهمه در دموکراسی توده ای، از آنجا که خرده بورژوازی بعط شرایط تاریخی - اجتماعی و اقتصادی از امکانات و امتیازهای معینی برای فعالیت فردی در جهت رشد و گسترش بسوی سرمایه داری برخوردار است و در فعالیت های اقتصادی و اجتماعی خود بیشتر در جهت منافع و مصالح فردی خویش عمل می کند اختلاف و برخورد او با کل جامعه در محدوده های معینی امری کاملاً طبیعی خواهد بود و بهمین دلیل است که در این نظام نیز دموکراسی همچنان نسبت به مرحله حاکمیت مطلقه پرولتری ناقص و نارسا می ماند زیرا در دموکراسی پرولتری فرد یا گروه ممتاز وجود ندارد و موقعیت های خاص اقتصادی، علمی، اداری، سیاسی و مانند اینها نیز بهیچوجه توجیه گر یا زمینه ساز برتری قدرت فردی و اعمال قدرت بر دیگران نخواهد بود. در این نظام میان فرد و جمع وحدت کامل برقرار می شود و فرد در برابر قدرت احساس جدائی و بیگانگی نمی کند و اعتراض و انتقاد و یا حتی عصیان فرد از قدرت در حقیقت نوعی انتقاد از خود شمرده می شود. در این نظام فعالیت افراد هیچگاه در تعارض با یکدیگر قرار نمی گیرد زیرا از آنجا که فرد با جامعه وحدت یافته فعالیت های گوناگون افراد در جهت تکامل جامعه با هم وحدت می یابند و جامعه متقابلاً به رشد و تکامل و شکوفائی استعداد های فرد یاری می رساند. باین ترتیب هرگونه تعارضی میان فرد و جامعه از میان برمی خیزد و آزادی فرد نیز به وسعت جامعه انسانی گسترش می یابد. در نتیجه انباشته فرد به انباشته جامعه و فعالیت او به جزئی از فعالیت انسانی کل جامعه بدل خواهد شد و تکامل و رشد یکی در حقیقت بمنزله رشد و تکامل دیگری خواهد بود. شك نیست که تفکر خرده بورژوائی به این یگانگی خرده می گیرد و آنرا کشنده ابتکار و خلاقیت فردی می خواند و حال آنکه برعکس در این یگانگی است که هرنوع مانع و سدی که در جوامع طبقاتی گذشته در برابر استعداد های فرد وجود داشت از میان می رود و فرد به جامعه، با همه بزرگی و وسعت و امکاناتش، تبدیل می شود، چنانکه در ادبیات ما آمده است قطره با دریا دریا می شود با این تفاوت که فرد با جامعه،

مانند سلول در بدن موجود زنده، یگانگی پیدا می کند بی آنکه در آن کم شود و هویت خود را از دست بدهد.

معیار و ابزار اعمال دموکراسی کدام است ؟

معیار حاکمیت دموکراسی در یک جامعه میزان تسلط فردی یا گروهی و یا طبقاتی بر افزارهای قدرت مادی و معنوی جامعه است. هر قدر این تسلط در جامعه ای کمتر باشد دموکراسی در آن جامعه گسترده تر خواهد بود. در یک دموکراسی واقعی و واقعی در قدم اول افزارهای تولید باید در تملک جامعه و در خدمت جامعه و برنامه ریزی شده در جهت منافع جامعه باشد.

شك نیست که مالکیت اجتماعی افزایش و تسلط جامعه بر مکانیسم های اقتصادی پایه اساسی دموکراسی است ولی بدون اجتماعی شدن افزارهای دیگر قدرت مانند سازمان های اداری، نظامی، فرهنگی، و بورژوا در عصر ما، رسانه های همگانی هیچ تضمینی برای استقرار دموکراسی وجود ندارد. تسلط نخبگان بر اداره جامعه و دیوانسالاران بر دستگاه های اداری، نظامی، فرهنگی و رسانه های همگانی نیز از عوامل محدود کننده دموکراسی است و هر قدر این تسلط کمتر و سلطه توده ها بر افزارهای قدرت مانند نیروهای مسلح، دستگاه بوروکراسی، و مسائل بزرگ ابزار تولید و مراکز بزرگ اقتصادی، رسانه های همگانی و بنیاد های فرهنگی بیشتر باشد دموکراسی به کمال خود نزدیکتر می شود.

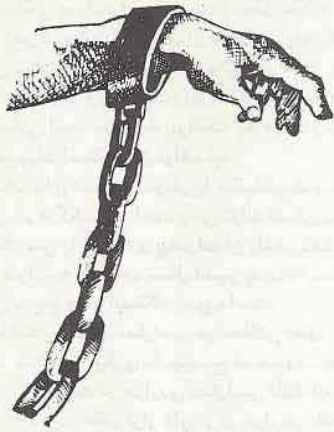
یکی از معیارهای دموکراسی نخاله توده ها در تمام مکانیسم های حاکمیت است ولی چنانکه معلوم است در اجتماعات مختلف و بورژوا در جامعه سرمایه داری، این نخاله نه تنها مشروط است بلکه با واسطه و غیردائمی نیز هست. در این جوامع توده ها در فاصله های معینی از طریق اظهار برای مردم، انتخاب اعضای مجلس یا مجالس قانونگذاری و یا در موارد معینی از طریق رفتار مردم در جامعه و مشورت قرار می گیرند با اینکه توده ها نه تنها از نخاله و اظهار نظر در مورد دستگاه های اجرایی، قضائی، تولیدی و اقتصادی و فرهنگی و امور اجتماعی بطور مستقیم محرومند بلکه در این مراجع نیز پیشاپیش از طریق فشارهای مالی، تبلیغاتی و روحی و فرهنگی از جانب محافل قدرت بشدت مبداران می شوند. بهمین دلیل است که در این جوامع توده ها ناگزیر به ایجاد سازمان های توده ای گوناگون از قبیل سازمان های سیاسی، صنفی، فرهنگی و غیره دست می زنند تا شاید بتوانند با اعمال فشار از این طریق مقامات و محافل قدرت را بسود خود به عقب نشینی وادار کنند. روشن است که هر قدر زمینه های نخاله بیواسطه و مستمر توده ها در دستگاه ها و امور مختلف بیشتر باشد و هر قدر سازمان های توده ای متنوع تر و نیرومند تر باشند دموکراسی گسترده تر خواهد بود. بهرحال تا زمانی که توده ها خود مستقیماً حکومت را در دست نگرفته اند حضور فعال و دائمی و آگاه و سازمان یافته آنها در صحنه مبارزات روزانه اجتماعی و سیاسی تنها تضمین کننده نوام دموکراسی خواهد بود. با اینهمه باید توجه داشت که این حضور تنها وقتی می تواند مفید واقع شود که دائمی و فعال و بورژوا با آگاهی اجتماعی همراه باشد زیرا وقتی توده به هر طریقی تحت تاثیر ناسیونالیسم، فاشیسم، مذهب یا هر اندیشه غیر دموکراتیک دیگری قرار بگیرد حضور او ممکن است برعکس بزیان دموکراسی عمل کند.

منظور از دموکراسی اقتصادی چیست ؟

دموکراسی اقتصادی نظامی است که در آن بهره کشی انسان از انسان وجود ندارد و کاربرد افزار تولید و یا نظارت بر آن بوسیله یک فرد یا گروه سبب سلطه آن فرد یا گروه بر افراد یا گروه های دیگر جامعه نمی شود. مالکیت و یا مدیریت مطلقه افزارهای تولید در دست افراد معین خود بخود به ایجاد طبقه یا قشر ممتازی منجر خواهد شد که با تکیه به موقعیت خویش امتیازاتی را به خود اختصاص خواهد داد و حقوق دیگران را پامال خواهد کرد.

آیا دموکراسی مورد نظر شما در جمهوری اسلامی قابل دستیابی است ؟

شوخی می کنید!



حسن نزه

چه تعریفی از دموکراسی دارید ؟

در تعریف جامع و زیربنائی دموکراسی مبتنی بر حکومت مردم وسیله مردم بر مردم از دیر زمانی اتفاق نظر کامل وجود داشته و دارد. مبتکر کلمه دموکراسی در یونان با ژان ژاک روسو، ابراهام لینکلن، و پرچمداران انقلابات آزادیخواهان در فرانسه و آمریکا و ایران (انقلاب مشروطیت) در این تعریف همراهِ و همگام بوده اند.

دموکراسی مانند دیگر وسایل مادی و معنوی زندگی - یک نیاز حیاتی و مادام العمری انسان برای برخورداری هرچه بیشتر از آزادی، عدالت اجتماعی، و رشد و پیشرفت است با این قید که تحقق این موهبت ها تصدی و تولید ثمربخشی را وسیله افراد و نیروهای معتقد و مؤمن بر دموکراسی و حائز صلاحیت لازم دارد.

دموکراسی تعطیل بردار نیست پایان نمی پذیرد یک پدیده متحول و مترقی است مخالفت و مقابله با آن هم بحکایت تاریخ و به روایت های مستمر وقایع مخصوصاً در تحولات برق آسای معاصر - به شکست و ناکامی می انجامد. استقرار دموکراسی و تأمین آن بقول معروف «دیر و زود دارد ولی سوخت و سوز ندارد».

در خصوص اشکال گوناگون دموکراسی نظریات مختلفی ابراز شده است:

اول - دموکراسی مستقیم به این مفهوم که شهروندان رأساً و مستقلاً و مستقیماً انجام امور مربوط به محل اقامت خود را برعهده بگیرند به ترتیبی که در سه کانون سوسی وجود داشته و بنظر می رسد همچنان در مناطقی وجود دارد. این نوع دموکراسی در گذشته های دور در سرزمین های کم جمعیت که می توانسته اند در میدانها و استادیوم ها گرد هم آیند و در خصوص مسائل عمومی خود تبادل نظر نموده به اتخاذ تصمیماتی برسند امکان پذیر بوده است. ژان ژاک روسو قائل بر تئوری دموکراسی مستقیم بوده حاکمیت مردم بر مردم را در آن می شناخت که در شرایط فعلی از طریق رفتار مردم می تواند امکان پذیر باشد.

دوم - دموکراسی غیر مستقیم که از ناحیه انقلابیون معتدل و آزادخواه مطرح شده است با این اعتقاد که آحاد ملت صاحب رکن قدرت از لحاظ تصمیم گیری و اقدامات اجرایی نیستند بلکه قدرت در اختیار مجموعه ملت است. با این توضیح که نمایندگان منتخب ملت «اراده ملی» مردم را به تحقق و تجلی می رسانند. از دیدگاه لیبرالیسم هم - دموکراسی مبتنی بر اصل «هیئت های نمایندگی» است و نه بر آحاد مردم، اگرچه بعضاً بطور مستقیم یعنی با «رفتار مردم» انجام می پذیرد.

سوم - دموکراسی نیمه مستقیم که در آن معتمدین ملت مسئول صیانت از آزادی های فردی، پلورالیسم، مراقبت در انجام صحیح انتخابات و مبارزات انتخاباتی، حفظ حقوق اقلیت ها از هر قبیل، تأمین آزادی های سیاسی و غیرسیاسی و بالاخره رعایت اصل «الترنانس» یعنی

تعاون قدرت حکومت به معنی جابجائی متناوب قدرت حکومت، هستند. شاید بتوان در شرایط فعلی با تاسیس (شورای دائمی صیانت از حقوق ملت) تحقق بخشید.

در تعریف و تحلیل دیگری از دموکراسی باید گفت: دموکراسی تجلی گاه تحولات بشردوستانه در طریق بسط آزادی ها، توسعه و پیشرفت، پارلمنتاریسم - و صلح پایدار جهانی است مشروط برآنکه به همت و ارادهٔ هرملتی موجبات استقرار آن فراهم آید.

رسانه های همگانی نمودار یا مقیاس کم و کیف دموکراسی در هرکشوری است و می تواند نشان دهندهٔ رکود دموکراسی یا توسعه و پیشرفت آن باشد. گفته می شود، در فرانسه ظرف ده سال اخیر پنجاه ایستگاه تلویزیونی به پنج هزار ایستگاه رسیده است.

نا گفته پیداست دموکراسی هر مملکتی قابل پیاده کردن در کشور دیگری با جمیع خصوصیات و مشخصات آن نیست در مواردی دموکراسی تحت قیمومت و «هراست» قدرت حاکم قرار دارد و در مواردی بالمعکس دموکراسی حاکم بر قدرت حکومت است. کشورها بعد از سقوط رژیم فعلی برای تمرین دموکراسی نیازمند هراست دموکراسی خواهد بود.

این نکته هم زیر سر فصل تعریف دموکراسی افزودنی است که اغلب در اغلب دیکتاتوری ها مانند جمهوری اسلامی با رعایت ارزشهای غیرقابل نفی و انکار دموکراسی به اعتقاد بر دموکراسی و سیاست های بااصطلاح دموکراتیک تظاهر می کنند، فقط تظاهر یا تجویز انتقادهای صوری و نمایشی از حکومت در محدوده ای مقرر و حساب شده و حسب الامر؛ برای تحکیم پایه های حکومت استبدادی و خود کامگی و به تصور فریب خودی و بیگانه! ولی همین «شارلاتانیسم» نفرت انگیز مقدمه تسلیم و تمکین بسیاری از دیکتاتورها در برابر قدرت لایزال و مقاومت ناپذیر دموکراسی است که در سالهای اخیر نمونه هائی از آن را دیده ایم در ایرانزمین هم دیر یا زود شاهد و ناظران خواهیم بود.

۲ - منظور از دموکراسی اقتصادی چیست ؟

منظور از دموکراسی اقتصادی - تأمین عدالت اجتماعی را به مفهوم وسیع و کامل آن با رعایت امکانات و مقتضیات هر کشوری است. عدالت اجتماعی شامل تقسیم عادلانهٔ درآمد و ثروت مملکت، برخورداری عموم از ایمنی های اجتماعی (بیمه های اجتماعی)، تأمین مسکن، فراهم آوردن حداقل وسایل معاش به مفهوم ریشه کنی عوامل فقر و درماندگی است.

ایجاد دموکراسی اقتصادی سازنده در سیستم «اقتصاد آزاد» مقبور است مشروط برآنکه تحت کنترل متعارف و سنجیده ای قرار داشته باشد تا از انحصار، احتکار، نادرستی، تقلب در مواد مصرفی و غذایی و کرانفروشی جلوگیری شود. با تحولات عمیق زیربنائی در اتحاد جماهیر شوروی سابق و کشورهای شرق اروپا - دموکراسی اقتصادی در درجهٔ اول اهمیت در سطح جهانی قرار گرفته این تصور را بوجود آورده است که قاطبهٔ کارگران، کشاورزان، کلیهٔ مزد بگیران احتمالاً از حمایت های لازم کمتر برخوردار خواهند بود. بنظر می رسد با همبستگی و تلاش این بخش غالباً ستمدیده و محروم تصور مذکور توفمی بیش نباشد ولی در هر فرض مسئله جمیع زنان و مردان پای بند دموکراسی اقتصادی به مفهوم واقعی آن یا یک رشته تعهدات و مسئولیت های اجتناب ناپذیری روبرو هستند. کوتاهی و غفلت یا عدم احساس مسئولیت، اختلافات طبقاتی را خصوصاً در کشور ما بعد از سقوط رژیم حاکم فعلی عمیق تر و خطرناک تر خواهد ساخت. مسئله مهم در فردای ایران حل معضلات بسیار پیچیدهٔ اقتصادی است و ما تا مرحلهٔ استقرار دموکراسی اقتصادی راه بوری پیش پای خود داریم بنابراین با اغتمام فرصت پیشنهاد میکنم: آرش با جلب همکاری و توجه صاحب نظران اقتصادی در صدد تشکیل کنفرانسی زیر عنوان «کنفرانس بررسی مسائل اقتصادی ایران» باشد برنامهٔ جامعی برای این منظور با رعایت الویت و اهمیت مسائل تنظیم نماید یا این قید که از شرکت کنندگان ضمن دعوتنامه تقاضا شود در مورد هر مسئله ای طرحی ارائه

دهند تا کلاً در یک هیئت منتخب اجلاس از طریق یک مطالعهٔ تطبیقی به تدوین برنامه مناسب و موثر و کارسازی منتهی گردد. همزمان در راستای تأمین دموکراسی اقتصادی برای جامعهٔ کشاورزان و کارگران و کارمندان دولت با هدف رعایت اصل «پیش بینی ها و پیشگیری ها» باید در اندیشهٔ تهیه و تدوین مقررات جامعی با جلب همکاری کارشناسان دفتر بین المللی کار بود.

این درست است که در سرمایه داری بورژوازی، همچنین اقتصاد آزاد نوعی دموکراسی بورژوازی وجود دارد ولی آزادیخواهان و دموکرات ها باید با تدابیر قانونی و مسالمت آمیز به دفع نابرابری ها همت گمارند و اختلاف طبقاتی را تا جایی که اصطلاح «فقیر» در برابر «غنی» زایل شود و اگر زائل شدنی نیست قشر بی بضاعت جامعه از حد اقل شرایط و امکانات زندگی قشر ثروتمند برخوردار گردد و تجربهٔ عملی در اغلب کشورهای غربی حایز دموکراسی نشان می دهد که این کار (به شرط آنکه حکومت منبعث از مردم و منتخب واقعی مردم باشد) امکان پذیر است.

۳ - معیار و ابزار اعمال دموکراسی کدام است ؟

استقرار دموکراسی شرایط و وسایل خاصهٔ آنرا به شرح آتی لازم دارد:

۱ - حکومتی که مرکب یک یا چند اشتباه و به تعبیری مرتکب گناه و گناهانی می گردد و با دلالتی آشکار و غیرقابل انکار برک می کند که از نفوذ و اعتبار در نزد مردم ساقط گردید. مکلف است رأساً و مستقلاً از اریک قدرت فرود آید و حکومت را به معتمدین واقعی ملت سپاردچنین حکومتی باید در برابر اصل (آلترناتس) سر تسلیم فرود آورد تا بولتعداری و زمامداری از قید و بند «موروثی بودن» در انحصار یک گروه و یک حزب و یک قشر عاشق مقام و دلبستهٔ فرمانروائی خارج شود و اگر رأساً کناره گیری نماید لازم است با ارادهٔ اقدام عمومی (رفراندم) کنار گذاشته شود. اگر از قبول رفراندم نیز فرار کند باید با قیام عمومی از خدمت معاف گردد. ۲ - حکومت در همه حال باید متکی بر اعتقاد و اعتماد مردم باشد که تشکیل احزاب و تعدد سازمانهای سیاسی و مبارزات دموکراتیک و مسالمت آمیز، عامل اجرایی و تضمینی آنست. ۳ - اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر باید دقیقاً (یعنی موب به موب) رعایت گردد. ۴ - سرکوبگری بهر عنوان باید پایان پذیرد. زندان های سیاسی برای ابد منحل و برهائی آنها «تخته» شود. فردی که با حکومت بهر دلیل مخالفت می کند مجرم سیاسی محسوب نمی شود، تحویل دادگاههای نظامی یا اخذ نمی گردد و حتی اگر متهم به جاسوسی و قابل تعقیب شناخته شود در این حالت نیز او یک مجرم عادی است. اطلاق مجرم سیاسی دربارهٔ او صادق نیست. ۵ - پلیس مخفی (به جز در مورد کشف جاسوسی ها و اعمال ضد ملی) باید حذف شود. پلیس مخفی مجاز در تعقیب و پیگرد و دستگیری کسانی که فعالیت عادی و مشروع سیاسی را دارند نباشد. ۶ - ارتش از مداخله در امور و مسائل سیاسی، امنیتی، و قضائی ممنوع اعلام شود. ۷ - اعتصاب برای مطالبهٔ حقوق اساسی و قانونی در محدودهٔ قوانین و مقررات بین المللی آزاد و مجاز اعلام گردد و برای رفع اعتصاب بجای اعمال خشونت باید طریقهٔ مسالمت و «دیالوگ» اتخاذ گردد.

نا گفته پیداست سوء استفاده از حق اعتصاب و ایجاد مزاحمت برای مردم، باید وسیلهٔ نیروهای انتظامی و استفاده از وسایلی که به کشت و کشتار منتهی نگردد خنثی شود (آن گونه که اخیراً در فرانسه در کشورها راههای مسدود کشور صورت گرفت) باید پذیرفت که دموکراسی با «خشونت» در تعارض قطعی قرار دارد، خشونت قهراً به خشونت متقابل می انجامد. درشرایطی که هراختلافی بین دولت و بخشی از مردم از طریق سندیگاها، احزاب، مطبوعات، تظاهرات آرام، اعتصابات قانونی، بالاخره گردهمائی ها و گفتگوها امکان پذیراست توسل به خشونت و اسلحهٔ چرا؟

معیار و ابزار اصلی دموکراسی - قطع ریشهٔ انحصارگری و خودکامگی درحکومت است تفکیک واقعی

قوای سه گانه، حزب و تعدد احزاب، بسط فعالیت «آزاد» مطبوعات، تأمین امکان استفادهٔ همگانی از رادیو و تلویزیون (اعم از موافق یا مخالف دولت) ایجاد مصونیت کامل مردم در برابر زندگونی و استبداد و تعذبات هیئت حاکمه در حقوق اساسی عموم ابزار اصلی استقرار دموکراسی است.

۴ - آیا دموکراسی مورد نظر شما در جمهوری

اسلامی ایران قابل دستبازی است ؟

در پاسخ این پرسش مناسب می دانم جوابی را که در ژانویهٔ سال ۱۹۸۰ (زمانی که خمینی هنوز بر نوفل او شاتو بسر می برد) به خبرنگار اشپگل داده ام و در همان ماه انتشار یافته است نقل کنم: خبرنگار سنوال کرد «آیا شما فکر می کنید خمینی حامل ارمغان دموکراسی برای ملت ایران است؟» جواب دادم «من چنین اعتقاد و اعتمادی را ندارم». در ایران هم در اسفند ماه ۱۳۵۷ طی مصاحبه ای با روزنامهٔ کیهان با عنایت براینکه جمهوری نمی تواند اسلامی باشد و اسلام در تضاد با دموکراسی است گفتم: «من معتقد بر جمهوری ایران هستم نه جمهوری اسلامی - نه نویسنده از بدو تأسیس جمهوری اسلامی - مخالفت خود را با آن پنهان نداشتیم که در مطبوعات ایران و جهان منعکس گردیده و فرصت نقل تمام یا بخشی از آن ها دراین مقاله مقصور نیست. پست مدیریت عامل شرکت ملی نفت ایران را هم آن گونه که بارها به مناسبت هائی بیان داشته ام طبق تعامل کارگران و کارمندان صنعت نفت فارغ از نوع رژیم و ضمن ادامهٔ مخالفت با آن پذیرفتم که هنوز در محافل رسمی و غیررسمی آخوندهای حاکم خصوصاً در مجلس شورای جمهوری اسلامی از آن یاد می شود و مرا به سبب صائب و صحیح بودن پیش بینی های خویش خوشنود و قرین افتخار بیشتری می سازد.

همه می دانیم قرآن دارای دو وجههٔ متضاد است. اسلام در ذات خود با رعایت قسمت عمدهٔ آنچه در قرآن آمده تضادی روشن و خالی از ابهام با دموکراسی دارد. معذالک رگه های انساندوستانه و حقوق بشری هم برآن می توان جست که ایکاش خمینی آنها را مد نظر و عمل قرار می داد، اگر او در زمان ورود خود به ایران می گفت در این رژیم «احدی اعدام نمی شود و نباید خون از دماغ کسی فرو ریزد» اگر می گفت اعدام و حبس و زجر و شکنجه و جاسوسی و پرونده سازی و مردم آزاری را دراین رژیم جانی نخواهد بود اگرآن گونه که در پاریس وعده داده بود رعایت آزادی های اساسی و حیاتی را به مفهوم بسطی آن لازم الرعایه می شناخت و رسماً اعلام می نمود اگر پیمان نمی شکست و به وعده ها عمل می کرد میلیونها ایرانی از تمام مواهب زندگی برخوردار بودند، دموکراسی را با تمام مزایای آن لمس می کردند مهم ترآنکه اسلام با حریت «بشردوستانه» به خودی خود صادر می شد نیازی بر اعمال خشونت و گروگانگیری و جنگ نبوده، صدام حسین فکر ابلهان جنگ و تجاوز را پیدا نمی کرد. خمینی به ادامهٔ جنگ در داخل خاک عراق (پس از عقب نشینی نیروهای آن) تصمیم نمی گرفت و بالاخره مساجد ایران علاوه بر عبادتگاه مراکز تعلیم اصول دموکراسی و حقوق بشر هم (که خود شامل بزرگترین عبادت هاست) شناخته می شد.

متأسفانه خمینی چنین روشی را اتخاذ نمود، روشنفکران و پیروان خط دموکراسی هم به وظیفهٔ «مقاومت» در برابر خودکامگی های او عمل نمودند و بالاخره شد آنچه نباید می شد. خمینی مظهر انتقام و خونریزی و نفاق افکنی بین مردم خصوصاً به پرچمدار جنگ و کشتار شهرهٔ خاص و عام گردید باطن و ذات خبیث خود را بروز داد.

هموطنی شاعر، شهوت فاسد و دیوانه وار خمینی به «کشتن» را با شعر طنزآمیز زیبایی بیان داشته است:

صد دام نهاده است پی کشتن مردم / صدام یکی دام ز صد دام خمینی ست.

خمینی طی مدتی که در فرانسه بسر می برد با دروغ و تظاهر به آزادیخواهی مردم تشنهٔ آزادی و

دمکراسی را به مفهوم واقعی کلمه «فریفت». در تاریخ یازدهم آبانماه ۱۳۵۷ اظهار داشت: «در حکومت اسلامی مطبوعات در نشر واقعیات و حقایق کشور آزاد خواهند بود. تشکیل هرگونه احزاب و اجتماعات و تظاهرات هم از طرف مردم آزاد خواهد بود... او دهها بار این را طی دهها مصاحبه یا دیدارهای خصوصی با اشخاصی (از جمله نویسنده این مقاله) و نیز ضمن خطبه های نماز در نوفل لوشاتو تکرار نمود تا مردم را از هر گرایش عمیقاً براین دروغ بزرگ متقاعد سازد ولی پس از آنکه دیدن هر گونه احساس انسانی نسبت به وطن قدم به خاک ایران نهاد یک ماه بعد از انقلاب روز بیست و دوم اسفند ماه ۱۳۵۷ طی بیاناتی اظهار داشت: «به آنها که از دمکراسی و آزادی حرف می زنند گوش ندهید آنها با اسلام مخالفند! ما قلم های آنها را که صحبت از «ملی» و «دمکراسی» می کنند می شکنیم... روز دیگری گفت: «اگر در اول انقلاب چند نفر از این ها را - در مراکز عام سر بریده و آتش می زدند اشکال بر طرف می شد ما اشتباه کردیم که آزادی دادیم از این پس یا این درنده ها (?) به شدت و خشونت رفتار خواهیم کرد!»

و حالا هم - پس از سیزده سال جانشینانش خامنه ای، رفسنجانی، ناطق نوری، حائری شیرازی، شیخ محمد یزدی سخنان او را - در برابر شورشیهای حق طلبانه مردم - مردم اسیر فساد و استبداد تکرار می کنند - پس دمکراسی مورد نظر شما (آرشیان) و بنده نوعی چگونه ممکن است در رژیم جمهوری اسلامی قابل دستیابی باشد؟

یک نگاه اجمالی به قانون اساسی جمهوری اسلامی کافی برای درک هرچه بیشتر این واقعیت است که از جمهوری اسلامی، یک رژیم دشمن قسم خورده دمکراسی انتظار دمکراسی نمی توان داشت رژیمی که متکی بر «حکومت مکتبی» و بر «ولایت فردی» یک نفر - (آن هم فاقد فهم و شعور و لیاقت و صلاحیت و بری از انساندوستی) - بر میلیونها انسان آزاده ایرانی است. رژیم جمهوری اسلامی زائیده مجلس تمحیلی و فرمایشی شخص خمینی یعنی مجلس خبرگان است نه مجلس مؤسسان منتخب مردم، ولذا فاقد ریشه مردمی است و بنابراین تهرماً و اجباراً ناگزیر از «جنگیدن» با دمکراسی است زیرا قبول دمکراسی (در فکر و عمل) قطعاً خود کشی رژیم را به دنبال خواهد داشت.

در مقدمه قانون اساسی جمهوری اسلامی آمده است: «ویژگی بنیادی انقلاب اسلامی مکتبی و اسلامی بودن آنست که خط آیت الله العظمی امام خمینی است» «قانون اساسی جمهوری اسلامی با هدف پیروزی تمامی مستضعفین بر مستکبرین زمینه تداوم این انقلاب را در داخل و خارج کشور فراهم می کند» «قانون اساسی تضمین گر حذف هرگونه استبداد فکری و اجتماعی و انحصار اقتصادی است؟! ... و بر اساس مکتبی بودن آن - صالحان عهده دار حکومت و اداره مملکت می گردند؟! ... و قانونگذاری در مدیریت بر مدار قرآن و سنت جریان می یابد. و بنابراین نظارت فقیه و جدی از ناحیه اسلام شناسان عادل و پرهیزگار؟ و متعهد یعنی فقهای عادل(?) امری محتم و ضروری است ... و هدف از حکومت رشد دادن انسان در حرکت به سوی نظام الهی است!» «بر اساس ولایت امر و امامت مستمر قانون اساسی زمینه تحقق رهبری فقیه جامع الشرایطی را که از طرف مردم به عنوان رهبر شناخته می شود آماده می کند!» «در تحکیم بنیادهای اقتصادی اصل رفع نیازهای انسان در جریان رشد و تکامل اوست نه تمرکز و تکاثر ثروت و سود جویی. در مکاتب مادی اقتصاد خود هدف است به این جهت اقتصاد عامل تخریب و فساد و تباهی می شود!» در اسلام اقتصاد وسیله است» «... ارتش جمهوری اسلامی و سپاه پاسداران انقلاب نه تنها حفظ و حراست مرزها بلکه با رسالت مکتبی یعنی جهاد در راه خدا حاکمیت قانون خدا در جهان را نیز عهده دار خواهد بود!»، «مسئله قضا در خط حرکت اسلامی برپایه عدل اسلامی متشکل از قضات عادل و آشنا به ضوابط دقیق دینی و مکتبی است!!» «وسایل ارتباط جمعی (رادیو و تلویزیون) بایستی در جهت روند تکاملی

انقلاب اسلامی در خدمت اشاعه فرهنگ اسلامی قرار گیرد!» «مجلس خبرگان متشکل از نمایندگان مردم(?) کار تدوین قانون اساسی را به پایان رساند به این امید که این قرن - قرن حکومت جهانی مستضعفین و شکست تمامی مستکبرین گردد!!»

این بود چکیده مقدمه قانون اساسی جمهوری اسلامی که کلاً حاکی از مقابله با دمکراسی است - و کافیت به خاطر بیابروم گزارش اخیر فرستاده روزنامه لیگارو به تهران بمناسبت سومین سال فوت خمینی مشعر بر «غلبه وحشت آور و فاحش و ظالمانه چند



J JAVAN

هزارنفر مستکبر سوپرمیلیاردر بر میلیونها مستضعف محتاج نان شب» (و بقول آقای محقق داماد - جان بر لب رسیده) است که ناچار راه شورش را برگزیده اند.

چه باید کرد ؟

امیدوارم توانسته باشم به چهار سؤال آرش در حد سواد ناچیز و توان فکری و تجربی خویش جواب بدهم ولی براین باور بوم و هستم که باید از این اقتراحات بسیار مفید و لازم به «نتیجه ای» رسید و در اندیشه به عمل و ثمر رساندن آن بود.

روزنامه تایمز لندن نوشته است: «فضای تهران غمزده، مردم ایران دلشکسته، و رژیم جمهوری اسلامی از پای افتاده و متزلزل است!...» بنابراین مناسب می دانم توجه هموطنانم را و خوانندگان عزیز آرش را به اصول پایگاه اتحاد برای دمکراسی و پیشرفت جلب نمایم که ششماه پیش مطرح ساخته ام و مورد تأیید عده قابل توجهی از شخصیت ها و سازمانهای سیاسی در

فرانسه - آلمان - انگلستان و لس آنجلس - (ضمن اعلام یک رشته پیشنهاد های اصلاحی و تکمیلی خود آنان) قرار گرفته است.

منظور نویسنده جواب این سؤال است که از هرایرانی در هر نقطه دنیا می شنوم: «چه باید کرد؟» قطنامه تاسیس پایگاه اتحاد برای دمکراسی و پیشرفت شامل اصول مشروحه زیر است:

۱ - الزام رژیم براعلام انحلال آن در ناحیه گردانندگان، و انتقال قدرت به ملت ایران از طریق نمایندگان اپوزیسیون مورد قبول و اعتماد مردم با نظارت نمایندگان سازمان ملل.

۲ - در صورت خودداری از اعلام انحلال - الزام تمکین مطلق رژیم در برابر حقوق حقه ملت ایران براساس اعلامیه جهانی حقوق بشر با نظارت نمایندگان اپوزیسیون - امکان استفاده آنان از رادیو و تلویزیون - و نظارت فرستادگان سازمان ملل متحد و رسانه های گروهی دنیا.

۳ - در صورت عدم تمکین رژیم براعلامیه جهانی حقوق بشر، انجام فراترند در مورد قانون اساسی جمهوری اسلامی در برابر «مشور حقوق ملت ایران» پیشنهادی پایگاه اتحاد برای دمکراسی و پیشرفت با نظارت کامل ملی و بین المللی بشرح مذکور دریند اول و دوم.

۴ - رعایت اصل متبع بین المللی «آلترنانس» یعنی تبدیل حکومت فعلی به حکومتی دیگر، یک حکومت مدافع دمکراسی و عامل پیشرفت برای رفع بحران. لزوم جلوگیری از بروز خطر «حکومت ملل» به منظور: استقرار دمکراسی بجای یک دیکتاتوری دیگر یا هرج و مرج و تجزیه کشور.

در پایگاه اتحاد برای دمکراسی و پیشرفت برای جلوگیری از بروز خطر «حکومت ملل» (در صورت انحلال یا سقوط ناگهانی رژیم) تدابیری اتخاذ و برنامه ای تنظیم شده است که خلاصه آن شامل مسائل زیر است:

۱ - تشکیل دوات انقلابی آزاد ایران در خارج از کشور.

۲ - تشکیل دوات انقلابی موقت در داخل ایران.

تشکیل هردو دوات به حکم یک ضرورت حیاتی و تاریخی غیرقابل اجتناب است. رعایت اصل «پیشگیری ها یا پیش بینی ها» ایجاب می کند سازمانها و شخصیت های اپوزیسیون مورد اعتماد و اعتقاد مردم از هر جناحی یا سعه صدر صرفنظر از اختلاف عقاید و سوابق سیاسی یا سازمانی - در اندیشه تشکیل دوات «انقلابی» آزاد ایران در تبعید به مفهوم دوات سایه و نیز در تدارک تشکیل دوات «انقلابی» موقت برای بعد از انحلال یا سقوط رژیم جمهوری اسلامی باشند. باید از هم اکنون با تأمین موجبات وحدت اپوزیسیون یک نهاد مهم و معتبر قابل محاسبه و اعتنا در سطح ایران و دنیا بوجود آید در آن حد از اعتبار که بتواند در تمام یا بخشی از جریان های بین المللی مربوط به ایران امکان نظارت و مراقبت های لازم را بدست آورد و از حقوق ملت بی پناه و بی دفاع و اسیرایران در مقابل خود کامگی های ملایان فاسد و جنایت پیشه حاکم دفاع کند

خصوصاً شورشیهای پراکنده مردم را با یک رهبری «انقلابی» به شکوفائی و ثمربخشی بیشتتری در چهارچوب «دمکراسی» نائل سازد و از سوی دیگری آگاهی جهانیان برساند که:

حکومت جانشین توهمی پیش نیست، پایگاه مذکور به سهم خویش مشغول تنظیم برنامه های سازنده در امور سیاسی، اقتصادی قضائی براساس تأمین استقلال کامل قوای سه گانه می باشد و براین اعتقاد است که دوات (انقلابی) چه در تبعید و چه در داخل کشورمان (تا زمان تاسیس مجلس مؤسسان و تصویب و اجرای قانون اساسی جدید) متعین به یک نظام خاص سیاسی نخواهد بود که تعیین نوع و شکل آن در صلاحیت منحصر مجلس مؤسسان است. برای کسب اطلاعات بیشتر و اعلام نظریات خودتان با نشانی زیر مکاتبه فرمائید.

H. NAZIH
B. P. 326 - 75 723
PARIS CEDEX 15 E



شیخ محمود برزنجی (عکس از کتاب «کردها، ترکها، عربها» اثر س. ج. ادموندز از انتشارات دانشگاه آکسفورد ۱۹۵۷) کتابخانه انستیتو گُرد در پاریس.

۷۰ سال پیش

اولین حکومت گُرد

پل باتا

ترجمه ی: تراب حق شناس

در سپتامبر ۱۹۲۲، انگلیسی ها یکی از دست پروردگان خود شیخ محمود برزنجی (۱۹۵۶ - ۱۸۸۰) را که رئیس یکی از خانواده های با نفوذ کرد بود، فرا خواندند و او را بعنوان «حکمدار» به فرماندهی ایالت نفتخیز موصل گماشتند. او شتابزده خود را پادشاه کردستان نامید، حکومتی مرکب از ۸ وزیر تشکیل داد، تمبر پست و تعمیر مالی چاپ کرد، به توتون مالیات بست و روزنامه ای بنام روزی کوردستان (خورشید کردستان) انتشار داد.

این اولین حکومت کرد در قرن بیستم است. عمر کوتاه این حکومت سرنوشت شوم ملتی بدون دولت را نشان می دهد که امروز جمعیتش نزدیک به ۲۵ میلیون است و بین کشورهای ترکیه، ایران، عراق، سوریه و اتحاد شوروی سابق تقسیم شده است. از قرن شانزدهم به بعد، که آخرین نوزان پرشکوه ولی زود گذر تاریخ کرد بود و البته با عظمت عصر صلاح الدین ایوبی (۱۱۹۳ - ۱۱۲۸) قابل مقایسه نیست، کردها از یکسو قربانی جاه طلبی های دو امپراطوری ایران و عثمانی بوده اند و از سوی دیگر قربانی تفرقه بین صفوف خودشان. بقول استفان پراسی موس «دشمن یک کرد غالباً

کردی دیگران قبیله همسایه بود».

از آغاز این قرن، کردها بازیچه قدرتهای بزرگ نیز بوده اند.

اشاره به دو رشته مذاکرات پنهانی که در آغاز جنگ جهانی اول انجام شد، به روشن شدن وضع کسک می کند. در ۱۹۱۵، مالک ماهون، کمیسر عالی انگلیس در قاهره به شریف حسین مکه قول داد که اگر وی بفتح متفقین و برضد عثمانی وارد جنگ شود، او را به پادشاهی اعراب برساند. در مارس ۱۹۱۶ سر مارک سایکس (از طرف انگلستان) و ژورژ پیگو (از طرف فرانسه) پیمانی را امضا کردند که به نام آنها شناخته شده است. انگلیس و فرانسه قبل از شکست عثمانی که هم پیمان آلمان بود پیشدستی کرده مناطق تحت تصرف آن امپراطوری را بین خود قسمت کردند: فلسطین و بین النهرین سفلی به لندن رسید و سوریه و لبنان و موصل به پاریس.

انگلیسی ها که در واقع مایل نبودند از این منطقه کرد چشم پپوشند با اتخاذ سیاستی ماکیاولیستی، پیگیرانه تلاش کردند تا آن را نوباره به چنگ آورند. ۱۱ مارس ۱۹۱۷ نیروهای انگلیسی با حمله ای که از بغداد سامان دادند، موصل را بدون درد سر تصرف کردند و بلافاصله استراتژیک از فرانسویها پیشی گرفتند و این امر در پیمان آتش پس موصل و پس بتاریخ ۲۰ اکتبر ۱۹۱۸ توسط ترکها تأیید شد.

دو ماه بعد، شیخ محمود برزنجی برای اولین بار بعنوان حکمران موصل منصوب شد. چندی بعد انگلیسی ها در می یابند که دست نشانده خودشان فرقه های مسلحی را برای ایجاد

رعب و وحشت به سلیمانیه، واقع در جنوب شرقی موصل، می فرستد تا مقام خود را که با مخالفت دیگر رؤسای قبایل کرد روبرو بود، تحکیم نماید. در آوریل ۱۹۱۹ انگلیسی ها تصمیم می گیرند قدرت او را محسود سازند. در پاسخ به این اقدام، طرفداران شیخ محمود به دفتر نمایندگی سیاسی انگلیس در سلیمانیه حمله می برند، کارکنان را توقیف و اموال را مصادره می کنند و بجای پرچم انگلیس، پرچم کرد را که یک هلال قرمز بر زمینه سبز روی آن نقش بسته بود، بالا می برند. وی در ماه مه، استقلال کردستان را اعلام می کند. قبایل کرد ایران شتابان به این «دولت» می پیوندند. دسته ای از سربازان انگلیسی که بسرعت از کرکوک ارسال شده اند تا شورش را بخوابانند تار و مار می شوند! شیخ محمود سرانجام درماه ژوئن دستگیر و به مرگ محکوم می گردد اما بخشوده می شود و به هند تبعید می شود.

انگلیسی ها که در نوامبر ۱۹۱۷ به رهبران جنبش صهیونیستی قول داده بودند که یک «وطن ملی یهود» را در فلسطین برپا دارند، نتوانستند به تعهد خود در قبال شریف حسین مکه وفا کنند. وی خود را در دمشق پادشاه اعراب خوانده بود (۱۹۱۹) ولی فرانسوی ها پسرش فیصل اول را از دمشق راندند (۱۹۲۰) و برای جبران این شکست، انگلیسی ها پادشاهی عراق را که شامل دو ایالت بغداد و بصره بود، برپا داشته، فیصل اول را بر تخت پادشاهی عراق نشانند؛ و همزمان به اولین تقسیم فلسطین دست زدند و پادشاهی اردن را به وجود آوردند و آنرا به برادر فیصل - ملک عبدالله - سپردند.

۱۰ اوت همان سال (۱۹۲۰) پیمان سور (SÈVTE) با دربار عثمانی امضا شد و در بند ۸۸ و ۹۲ پیش بینی شد که يك دولت مستقل ارمني در محدوده ایالت‌های طراپوزان، اوزدوم، وان و بیگلایس تشکیل شود. در بند ۶۲، ۶۳ و ۶۴ هم در نظر گرفته شد که به کردهای ساکن در مناطقی که از شرق به فرات، از جنوب به مرزهای جنوبی ارمنستان، و از شمال به مرز ترکیه، سوریه و بین النهرین محدود می شود، خود مختاری داده شود. بدین ترتیب کردهای ایران و ایالت موصل نادیده گرفته شدند.

در همین حال، مصطفی کمال آتاتورک، جنگ استقلال طلبانه ای را رهبری می کرد تا فرو پاشی امپراطوری عثمانی را هرچه محدود تر کند و ترکیه مدرن را بر پا دارد. او همچنان موصل را از آن ترکیه می دانست. انگلیسی ها برای آنکه احساسات کردها را که خواستار کسب حاکمیت ملی خود بودند، فرو بنشانند، با توجه به زمینه ای که از پیش در سیاستشان وجود داشت، بار دیگر شیخ محمود را در سپتامبر ۱۹۲۲ فرا خواندند. در ۲۴ دسامبر، دولت انگلیس که این منطقه را تحت قیمومت خود داشت بیانیه مشترکی را که با دولت عراق تهیه کرده بود به «جامعه ملل» تقدیم نمود و «حق کردهائی که در داخل مرزهای عراق زندگی می کنند را برای ایجاد يك حکومت کرده» به رسمیت شناخت و اظهار امید واری کرد که «هرچه زود تر گروه های مختلف کرد، درباره شکلی که مایلند دولت مزبور داشته باشد و محدوده جغرافیائی آن به سازشی بین خود دست یابند». طوای نکشید که این مانور حقوقی نتایج مورد نظر انگلیسی ها را به بار آورد. آنها از نظر دور نمی دارند که خانواده های قدیمی کرکوک و موصل نه «پادشاه سلیمانیه» را می خواهند نه «پادشاه بغداد» را و چون خود با یکدیگر رقیب هستند هر کدام طمع کسب قدرت دارند. وعده های پنهانی و رشوه، آتش التهاب را چنان تیز کرده بود که «نیروی هوائی سلطنتی» همین را بهانه کرد تا نظم را دوباره برقرار کند. ۲ مارس ۱۹۲۲ شیخ محمود به کردستان ایران پناهنده شد و در آنجا روزنامه «بانگ حق» را انتشار داد.

آتاتورک که پیروزمندانه پیمان لوزان را امضا می کرد، توانست بر وعده های پیشین دائر بر ایجاد ارمنستان مستقل و کردستان خود مختار خط بطلان بکشد. عصمت اینونی، نخست وزیر ترکیه، همچنان ادعای موصل را داشت چرا که معتقد بود: «ترکیه هم برای ترکها و هم برای کردها امام میهن محسوب می شود؛ اما لرد گوزن مخالفت کرد و گفت: «اهالی موصل و عراق خود آزادانه زندگی مشترک را برگزیده اند».

۱۶ دسامبر ۱۹۲۵ همانطور که لندن مایل بود، جامعه ملل تصمیم گرفت که ایالت موصل به عراق ملحق گردد. همین ایالت است که امروز کردستان عراق نامیده می شود. ۷ ماه بعد طی پیمانی که بین آنکارا (که جامعه ملل را به رسمیت نمی شناخت) و لندن و بغداد به امضا می رسد، تصمیم مزبور مورد تأیید واقع می شود. در ۱۹۲۷ شرکت نفت ترکیه (که سهام آن انگلیسی - آلمانی بود) منحل شده و جای خود را به شرکت نفت عراق می دهد. برای آنکه فرانسه با رضایت طرفین از ایالت موصل چشم ببوشد، انگلیس ۲۲.۷۵ درصد از سهم شرکت نفت ترکیه را که قبلاً به آلمان تعلق داشت، به شرکت نفت فرانسه می دهد. از این تاریخ است که کردها در قلمرو پنج دولت تقسیم می شوند. اما انگلیسی ها مناطق نفتی ای را که

در آنها ذینفع هستند، با زیرکی تمام تقسیم کرده اند (و از همین طریق خطرها را): از موصل در شمال عراق گرفته تا رمیله در جنوب این کشور و کویت - که سر پرستی گاکس کمیسر عالی انگلیس هنگام انقراض پیمان غیر با عربستان سعودی در دسامبر ۱۹۲۲ مرز آنها را ترسیم کرده بود - تا امیر نشین های دیگر خلیج فارس و بالاخره آبادان پایتخت نفت ایران.

۱۹۳۰، آخرین ماجرای پرده اول رخ داد. در حالیکه لندن تازه با پادشاه عراق پیمان اتحاد امضا کرده بود، آشوبهایی در ماه سپتامبر در شهر سلیمانیه در گرفت. کردها با نیروهای عراقی درگیر شده بودند. شیخ محمود از موقعیت استفاده کرد تا دوباره قدرت را به دست گیرد. دولت عراق که قادر نبود شورش را فرو بنشانند از هم پیمان خود انگلیس کمک طلبید. نیروی هوائی سلطنتی مداخله کرد. شیخ محمود پس از ۸ ماه مقاومت سرانجام تسلیم شد و طی اقامت اجباری در بغداد تحت نظر قرار گرفت.

قیام ملا مصطفی بارزانی

پرده دوم. يك رئیس قبیله دیگر، مصطفی بارزانی (۱۹۷۹ - ۱۹۰۲) از ۱۹۴۲ تا ۱۹۴۵ به يك قیام ملی دست زد. نیروی هوائی انگلیس وی را مجبور به فرار به ایران نمود. از آغاز جنگ جهانی دوم کردهای ایران در مناطق کوهستانی خود که صاحب نداشت و بین منطقه اشغالی انگلیسی ها در جنوب ایران و منطقه اشغالی شوروی در شمال این کشور قرار داشت آزادانه زندگی می کردند. بارزانی و پیشمرگه های او در ۲۲ ژانویه ۱۹۴۶ در اعلام جمهوری مهاجرات شرکت داشتند. حکومتی تشکیل شد: زبان کردی زبان رسمی گشت و کارمندان حکومت همه بومی بودند. این حکومت اعلام کرد که آماده است که روابط با تهران را از نو برقرار کند بشرط آنکه قوانین دموکراتیک در سراسر ایران به اجرا درآید و همه جا انتخابات آزاد و «بدون فشار ارتش» برپا شود.

حکومت شاه این شرط را پذیرفت و بنوبه خود خواست که ارتش را به مهاجرات بفرستد تا آزادی انتخابات را در آنجا تضمین نماید. رئیس جمهوری کرد، از سر غفلت، خواست او را پذیرفت! در ۱۵ دسامبر نیروهای ایران وارد شهر می شوند. هفدهم، همه افراد معتبر شهر دستگیر می شوند (که اکثرشان ۳ ماه بعد اعدام می گردند) در حالیکه بارزانی که تحت تعقیب آنکارا، بغداد و تهران بود راه دیگری جز رفتن به اتحاد شوروی که از جنبش کرد پشتیبانی کرده بود، نداشت. جمهوری کرد پایان یافت!

پرده سوم. پیمان ۱۱ مارس ۱۹۷۰، بین بارزانی (که پس از اعلام جمهوری در ۱۴ ژوئیه ۱۹۵۸ به عراق برگشته بود) و صدام حسین، معاون رئیس جمهوری وقت به امضا رسید. این پیمان، برای اولین بار و بطور قانونی خود مختاری را برای بخش مهمی از ملت کرد به رسمیت می شناسد. بغداد در ۱۱ مارس ۷۴ بطور یکجانبه قانون خود مختاری را که بارزانی حاضر نبود آنرا ابرام کند، رسماً توشیح نمود. مخالفت بارزانی از جمله به دلایل زیر بود: کرکوک باید جزو منطقه خود مختار محسوب شود، و این منطقه در درآمد نفت سهیم گردد. بارزانی همچنین به عربی کردن شهرهای کرد و کوچ دادن اهالی کردستان به جنوب عراق اعتراض داشت.

جنگ بین بارزانی و بغداد از سر گرفته شد

اما بدنبال امضای قرارداد الجزیره بین محمد رضا شاه و صدام حسین در ۶ مارس ۱۹۷۵، دیگر ایران و سیا از پارزانی حمایت نمی کردند و او که بیمار بود به امریکا رفت. در ۱۶ اوت ۱۹۸۰، به ابتکار بغداد در کردستان انتخاباتی انجام شد. شورای قانونگذاری کرد و يك شورای اجرائی ده نفره که به وجود آمد از طرف اپوزیسیون کرد محکوم گردید؛ براین اساس که خود مختاری بیش از آنچه واقعی باشد، صورتی است. اپوزیسیون کرد عراق، از خمینی کمک می طلبد و طی جنگ ایران و عراق، با سلاح شیمیایی بغداد، در معرض انتقام قرار می گیرد.

پرده چهارم. ۱۵ فوریه ۱۹۹۱ سیزده روز پیش از پایان جنگ خلیج فارس، جرج بوش از مردم عراق، نظامیان و غیرنظامیان، خواست که امور را به دست گیرند و صدام حسین دیکتاتور را مجبور به کناره گیری کنند. اکثریت عظیمی از کردها (که کلاً ۲۰ درصد کل جمعیت عراق را تشکیل می دهند) و از شیعه ها (که کلاً ۶۰ درصد جمعیت را دربر می گیرند) سربه شورش برداشتند. نه پیروزی شیعه ها برای عربستان سعودی که اهل سنت محسوب می شود، قابل قبول بود و نه وجود يك کردستان مستقل برای ترکیه که ستون محکم ناتو محسوب می گردد. بنابراین امریکا برای آنکه به منافع استراتژیک خود هم پیمان وفادارش لطمه ای وارد نیاید، از این موضع عقب نشینی کرد.

فراوانند کسانی که از شروع مذاکره بین مسمود بارزانی (پسر ملا مصطفی) - رئیس حزب دموکرات کردستان - و رقیبش جلال طالبانی - رئیس اتحادیه میهنی کردستان - از یکطرف و صدام حسین از طرف دیگر بر پایه قانون خود مختاری سال ۱۹۷۰ يکه خورده اند، اما رهبران کرد که از سوی نیروهای متفق غربی حمایت چندانی نداشتند، آیا واقعاً چاره دیگری داشتند؟

حق مداخله انساندوستانه که برای اولین بار توسط ملل متحد برسمیت شناخته شد و حمایت بین المللی که در شمال مدار ۳۶ درجه سازماندهی گردید نفس تازه ای بود برای ۴ میلیون کرد عراقی که يك سوم شان تحت شرایط وحشتناک مجبور به فرار شده بودند - و حالا برگشته اند.

در کوششهای نوین برای ساختن آینده ای محتمل، کردها در ۱۹ مه ۹۲ پارلمانی مرکب از ۱۰۵ نماینده انتخاب کردند (۵۰ نفر از حزب دمکرات کردستان و ۵۰ نفر از اتحادیه میهنی و ۵ نفر از مسیحیان) که این پارلمان در روز ۴ ژوئیه افتتاح شد. حکومتی مرکب از ۱۵ عضو (از دید بغداد ۱۵ دزد تبهکار) تشکیل شد و اربیل را پایتخت خود اعلام کرد. برای تأمین بودجه سازمان میلیس و نوانر دولتی مالیات وضع کرد، اما پول و تمبر عراق را همچنان حفظ کرد.

ایده آل برای کردها این است که بغداد، استقرار يك دولت فدرال دموکراتیک را بپذیرد. آیا رؤیای آنان تحقق خواهد یافت؟ موانع همچنان همانهاست که بود: رقابت بین خودشان؛ مانورهای قدرت مرکزی حاکم؛ منافع لولتهای همسایه و قدرتهای بزرگ، با وجود این از يك عامل جدید می توان نام برد و آن حساسیت بیشتری است که جامعه بین المللی نسبت به حقوق بشر و حقوق اقلیت ها از خود نشان می دهد.

رشد شتابان جمعیت و نیازهای آتی جامعه ما

معادل افزایش «قدرت ملی» باشد یا موجب «انفجار جمعیت» (که خطر انفجارات اجتماعی را به همراه دارد)، و بنا بر همین گونه ملاحظات، ممکن است کثرت نفوس را «مطلوب» دانسته و تشویق کنند و یا برعکس «نا مطلوب» تشخیص داده و محدود کنند. از دیدگاه انسانی اما هرفردی از جمعیت موجود و هرعضوی که بر آن افزوده می شود، پیش از هر چیز قبل از هر عنوان و صفت دیگری، يك انسان است با همه نیازهای مادی و معنوی آن، با همه حقوق فردی و اجتماعی آن. انسانی است که وقتی پای به عرصه حیات گذاشت، نه «ناخواسته» می تواند حساب شود و نه «مازاد». کمیته است به همراه و به موازات کیفیت، و نه در تقابل با آن. از همین جاست که فراهم آوردن فرصت های برابر برای تمامی اعضای جامعه و تأمین امکانات لازم به منظور پرورش انسانهایی سالم و شاداب، کارآمد و مبتکر، آگاه و مسئول هدف غائی بشریت پیشرو و مترقی در جهان امروز است. و بر همین مبناست که تناسب و توازن میان امکانات و منابع بالفعل و بالقوه جامعه جهت پاسخگویی به نیازهای حیاتی جمعیت موجود و آتی، باید سنجیده و تدارک شود.

پس برمی گردیم به همان سنوالی که در ابتدای این نوشته مطرح شده بود: آیا سرزمین ما آمادگی تأمین نیازهای ضروری ساکنان خود را خواهد داشت؟ و در جستجوی پاسخی به این سنوالات اساسی، به بررسی فردی سوی معادله پیچیده «نیازها - امکانات»، در حال حاضر و در ۱۰ یا ۲۰ سال آینده می پردازیم.

نیازها - امکانات

جمعیت ایران که طی ۱۵ سال گذشته با شتاب فوق العاده ای زیاد شده، در سالهای آینده نیز، با نرخ رشد بالائی، افزایش خواهد یافت. بر اساس برآوردهای کارشناسان، حتی با در نظر گرفتن تأثیرات احتمالی اقدامات یا تبلیغات مربوط به کاهش موالید، جمعیت کشور ده سال دیگر به حدود ۷۸ میلیون نفر رسیده و طی بیست سال آتی از صد میلیون نفر فراتر خواهد رفت.

چدا از سطح بسیار بالای میزان باروری کلی (۶/۴) مولود زنده بدنیا آمده در دوران باروری يك (زن) دلیل اصلی تداوم رشد سریع جمعیت در سالهای آتی، ترکیب جوان جمعیت در حال حاضر است. پیش از ۴۵ درصد جمعیت کشور را افرادی تشکیل می دهند که کمتر از ۱۵ سال دارند و اینان، طی سالهای آینده، تازه به سنین ازدواج و باروری خواهند رسید. افزایش جمعیت، به ترتیب و به سرعتی که در بالا اشاره شد، طبعاً افزایش متناسب در نیازهای ضروری زیست یعنی تغذیه، بهداشت و درمان، آموزش، مسکن و دیگر نیازهای سکونتی، کار و اشتغال، و غیره را به دنبال خواهد داشت. این در حالی است که اینک، با نفوس ۵۸ میلیونی فعلی، هم کمبودهای شدید و فزاینده ای در اکثر موارد فوق به چشم می خورد. در سالهای آتی، با جمعیتی بالغ بر ۸۰ تا صد میلیون نفر، نیازهای حیاتی جامعه چه اندازه خواهد بود، و پاسخگویی سزوار به این احتیاجات (بعلاوه رفع کمبودهای فعلی) مستلزم چه امکانات و منابعی خواهد بود؟

تراکم نسبی جمعیت ایران (۲۵ نفر در کیلومتر مربع) در قیاس با بسیاری از کشورهای دیگر در سطح پایینی قرار دارد. لکن تراکم آن نسبت به کل اراضی زیرکشت در وضعیت موجود (۱۱/۵)

فراوانی را پیرامون چگونگی رابطه تغییرات جمعیت و تحولات اقتصادی و اجتماعی، و چرانی شتاب گرفتن یا آهسته تر شدن رشد جمعیت، برانگیزاند. جمعیت شناسان و اقتصاد دانان نظریات گوناگونی درباره این که رشد شتابان جمعیت علت عقب ماندگی اقتصادی است یا معلول آن، ارائه کرده اند که در اینجا مجال و امکان پرداختن به آنها نیست. همین قدر می توان اشاره کرد که در وضعیت عقب ماندگی و از هم گسیختگی اقتصادی و اجتماعی، کثرت فزاینده نفوس به مثابه مانع بزرگی در راه خروج از بن بست و گذریدن درهای توسعه و پیشرفت عمل می کند. هنگامی که امکانات و تولیدات موجود تکافوی نیازهای مبرم جامعه را نمی کند، رشد جمعیت لاجرم به کاهش بیشتر سطح زندگی و تشدید نابسامانی ها منتهی می شود. فقر منجر به زاد و ولد افزونتر شده و این فقر محرومیت را باز هم تشدید می کند... و این نور باطل ادامه می یابد. تجربه جامعه خود ما در ده پانزده سال اخیر این واقعیت درد ناک را نشان داده، و در حالت تداوم این عدم توازن شدید بین رشد جمعیت و رشد تولید و امکانات ضروری، فاجعه ای بزرگ در انتظار خواهد بود.

مسئله رشد شتابان جمعیت و پیامدهای آن، اما صرفاً مقوله ای برای بحث و جدل های نظریه پردازان اقتصادی و اجتماعی نیست. مسئله ایست همگانی، هر چند از جهات و جوانب بسیار گوناگون و گاهی متضاد. در سطح خانوار، به عنوان مثال، هرعضو تازه واردی جایی بر سر سفره، رختی برای پوشیدن، فضائی برای نشستن و خوابیدن، سهمی از محبت و مراقبت پدر و مادر، و... می خواهد. برای نهاد های اداری و بوروکراسی، هرفرد جدید جمعیت، معادل يك واحد آماری، يك شماره شناسنامه، يك گواهی واکسیناسیون، يك کوپن اضافی قند و شکر، و امثال اینهاست. از لحاظ نولتها و حکومتها، بر حسب مسئولیت و اختیاراتشان و یا در چارچوب مقاصد و اعتقاداتشان، هر کدام از افراد می تواند يك «دهان باز» یا «ناخورد اضافی» به حساب آید، می تواند جزئی از «سیاهی لشکر»، يك بازوی کار، يك جویای کار، يك اعانه بگیر یا يك مالیات دهنده، و... تلقی شود. برای آنها، افزایش جمعیت کشور ممکن است

هر روز بیش از پنج هزار نفر و هرسال، به طور متوسط، نو میلیون نفر بر جمعیت ایران افزوده می شود. با این شتاب، در مدتی کمتر از ۲۵ سال، جمعیت کشور دو برابر خواهد شد. آیا سرزمین ما آماده پذیرش و پاسخگویی به نیازهای فرزندان نو رسیده خویش خواهد بود؟

انتشار نتایج رسمی سرشماری عمومی سال ۱۳۶۵، این سوال را به همراه دهها سوال دیگر که از سالها پیش ذهن برخی صاحب نظران و کارشناسان را به خود مشغول داشته بود، در معرض افکار عمومی نهاده و زنگ خطری را برای همه کسانی که در اندیشه فردای جامعه ما هستند به صدا درآورد. بر پایه این نتایج، در فاصله دهساله ۶۵ - ۱۳۵۵، جمعیت کشور از ۲۲/۷ میلیون نفر به حدود ۴۹/۵ میلیون نفر افزایش یافته بود، یعنی سالانه به طور متوسط ۲/۹ درصد بالا رفته بود. با حذف تأثیرات مهاجرت های خارجی، نرخ رشد «طبیعی» جمعیت، در این دوره، بالغ بر ۲/۷ درصد می شود که، در مقایسه با میانگین های ملی و بین المللی، رقم بسیار بالائی است: نرخ رشد جمعیت کشور در فاصله سالهای ۵۵ - ۱۳۴۵ حدود ۲/۷ درصد بود. در میان جوامع توسعه نیافته، معدود کشورهایی را می توان یافت که نرخ رشد جمعیت آنها اکنون بیشتر از این رقم باشد. طبق گزارش های مراجع بین المللی، میزان رشد سالانه نفوس در اغلب کشورهای در حال توسعه ۲ تا ۲/۵ درصد (ترکیه ۲٪، مکزیک ۲/۲٪، هندوستان ۲/۸٪) و در جوامع پیشرفته صنعتی زیر يك درصد (ژاپن ۰/۴۴ درصد، فرانسه ۰/۲۶ درصد، انگلستان ۰/۱۱ درصد) و در کل جهان حدود ۱/۷ درصد است.

آمارگیری جاری، جمعیت در مهرماه ۱۳۷۰ نیز، یکبار دیگر، روند بیسابقه رشد جمعیت را مورد تأیید قرار داد. بر اساس نتایج مقدماتی این آمارگیری که چند ماه پیش انتشار یافت، جمعیت کشور، طی دوره ۷۰ - ۱۳۶۵، هرسال، به طور متوسط ۲/۱۷ درصد افزایش یافته و به ۵۷/۸ میلیون نفر بالغ شده است. بررسی و مقایسه روند رشد جمعیت در جامعه ایران در دهه های گذشته و در جوامع دیگر، چنان که نمونه هایی از آن در بالا آمد، می تواند پرسشهای

میلیون هکتار) بالغ بر ۴۰۰ نفر در هر کیلومتر مربع است. به دلیل موقعیت جغرافیایی و شرایط اقلیمی، بخش بزرگی از سرزمین ما برای اسکان و فعالیت های کشاورزی نامناسب است. اما بخش دیگری از اراضی آن که مستعد بهره برداری است تاکنون مورد استفاده قرار نگرفته است. به نظر اغلب متخصصان، منابع آب و خاک ایران می تواند، به طور بالقوه، جمعیتی بیش از میزان فعلی را تغذیه کند ولی این امر به سرمایه گذاری های گسترده و تکنیک های پیشرفته نیاز دارد. با افزایش جمعیت و ثابت ماندن حجم منابع و عدم بهره برداری صحیح از آنها و تداوم روشهای عقب مانده تولیدی، نه تنها نیازهای غذایی مردم تامین نمی گردد بلکه باعث تراکم فشار بر منابع طبیعی، فرسایش خاک، از بین رفتن مراتع و جنگلها و تخریب وسیع محیط زیست می شود.

بر اساس برآوردهای وزارت کشاورزی، بر مبنای استاندارد های فعلی مصرف، برای پاسخگویی به نرخ رشد جمعیت (۲/۲ درصد) سالانه باید ۲۰۰ هزار تن افزایش تولید گندم و ۶۰ هزار تن افزایش تولید برنج داشته باشیم. بر همین قیاس، می شود میزان سایر مایحتاج غذایی مردم در ده سال آتی را هم تخمین زد. بررسی های سازمان برنامه و بودجه نشان می دهد که با وجود کاهش درآمد سرانه، به خاطر رشد سریع جمعیت، سالانه بیش از ۲/۵ درصد به تقاضای محصولات کشاورزی افزوده می شود. تولیدات داخلی در حال حاضر جوابگوی نیازهای غذایی جمعیت نیست و برای جبران فقط بخشی از کمبودها، هر سال معادل ۲ تا ۴ میلیارد دلار کالاهای اساسی کشاورزی وارد می شود. این قبیل واردات، تا ۵ سال دیگر، به حدود ۶ - ۵ میلیارد دلار (یعنی یک سوم منابع ارزی کشور) بالغ خواهد شد.

آنچه درباره کمبودها و احتیاجات غذایی جمعیت آتی گفتیم، به همان نسبت، بر زمینهای نیازهای بهداشتی و درمانی هم صادق است. یعنی گذشته از کمبودهای فعلی، بایستی نیازهای بهداشتی عاجل ۲۰ میلیون نفر دیگر طی ده سال آینده هم تامین شود. در حال حاضر، تقریباً برای هر ۲ هزار نفر از جمعیت یک نفر پزشک و برای هر هزار نفر فقط ۱/۵ تخت بیمارستانی موجود است که از معیارهای ضروری بسیار پایین تر است. با در نظر گرفتن استانداردهای بین المللی (یک پزشک و ۴ تخت بیمارستانی برای هر هزار نفر) می توان به آسانی نیازهای ده سال دیگر را در این زمینه برآورد کرد. تربیت و تامین پزشک، بیمارستان، درمانگاه، دارو و دیگر ملزومات درمانی و بهداشتی، اقدامات بسیار گسترده و سنگینیه ای را از همین امروز ایجاب می کند، وگرنه با ادامه روال فعلی و جمعیت روزافزون، کمبودها شدید تر، ازدحام و درماندگی مردم در راهرو های درمانگاه ها افزونتر و محرومیت ها نود چندان خواهد شد.

راجع به مسئله آموزش نوجوانان و جوانان هم، هرگاه نا رسایی های شدید فعلی ادامه یابد، تصویر بهتری برای آینده نمی توان ترسیم کرد. از جمعیت کنونی ایران، بیش از ۱۳ میلیون نفر زیر شش سال هستند که، در صورت فراهم بودن امکانات، طی پنج سال آینده وارد مدرسه خواهند شد: یعنی سالانه بیش از ۲ میلیون نفر دانش آموز جدید نوره ابتدائی. حتی اگر نسبت فعلی کودکان و نوجوانان در حال تحصیل را مبنای قرار دهیم، میزان افزایش دانش آموزان، در ده سال آتی، به طور متوسط ۷۵۰ هزار نفر در هر سال خواهد بود. برای همین تعداد،

بایستی معلم و کلاس جدید و کتاب و دفتر و... فراهم شود. در غیر این صورت، بخش دیگری از کودکان و جوانان جامعه ما از آموزش محروم خواهند ماند و خطر افزایش تعداد مطلق بیسوادان کشور عملاً بروز خواهد کرد و کاهش کیفیت خدمات آموزشی باز هم تشدید خواهد شد. بر پایه گزارشی که مسئولان آموزش و پرورش به سمینار «جمعیت و توسعه» در سال ۱۳۶۷ ارائه کردند، ۱/۷ میلیون کودک ۱۰ - ۶ ساله به طور کلی از تحصیل محروم بودند و مشکلات ادامه تحصیل در دوره های راهنمایی و متوسطه (به ویژه برای دختران) به مراتب شدید تر بوده است. درباره کمبود امکانات آموزش عالی، تنها کافیسیت یاد آور شوم که هر ساله کمتر از ده درصد داوطلبان تحصیلات عالی، امکان ورود به دانشگاه پیدا می کنند. جامعه ای که نتواند استاد، معلم، نیروهای متخصص و کاردان جهت آموزش نو باوگان و جوانان و برای چرخاندن چرخهای تولیدی خود فراهم آورد قطعاً، در جهان پیشتاز علمی و فنی، ماندگار در چنبره جهل و توسعه نیافتگی خواهد بود.

نگاهی به وضع موجود اشتغال و بیکاری، و نیروی جوانی که فردا برای تامین معاش و تشکیل خانواده در جستجوی کار و کسب درآمد خواهد بود، نشان می دهد که چه حجم عظیمی از اشتغال جدید باید ایجاد شود و انجام این مهم مستلزم چقدر برنامه ریزی دقیق، آموزش گسترده و سرمایه گذاری های کلان است. طبق برآوردهای سازمان برنامه و بودجه، حدود ۴۲ درصد از نیروی کار جامعه، بیکار و یا دچار بیکاری پنهان است که (با در نظر گرفتن جمعیت ۵۸ میلیونی) بالغ بر بیش از ۶ میلیون نفر می شوند. علاوه بر اینها، سالانه حدود ۳۴۰ هزار نفر چرونده کار هم وارد بازار کار می شوند. برای پاسخگویی به اینها و تخفیف معضل بیکاری موجود، هر سال به حدود ۶۰۰ هزار شغل جدید نیاز داریم که این خود نیازمند حدود ۲۰۰ میلیارد تومان سرمایه گذاری سالانه است. طی سالهای گذشته، به طور متوسط، فقط نزدیک به ۲۰۰ هزار شغل جدید در هر سال فراهم شده است. این برآوردها چشم انداز تیره ای از وجود ۱۰ میلیون نفر بیکار، با همه پیامدهای اقتصادی و اجتماعی آن، رو بروی ما می گذارد.

جمعیت روز افزون، از سوی دیگر، نیازمند اسکان مناسب و مراکز سکونتی جدید در پهنه سرزمین ماست. برای خانوارهایی که هم اکنون نیز

مسکن ندارند (حدود ۱/۵ میلیون خانوار)، برای خانوارهایی که دارای سکونتگاه بسیار نامناسبی هستند (نزدیک ۲ میلیون خانوار) و برای ۴ میلیون خانواری که طی ده سال آتی تشکیل خواهند شد، باید مسکن ساخته شود. این، در عین حال، به معنی ایجاد شهرها، شهرکها و مراکز سکونتی جدید در سطح کشور، به همراه خدمات و تسهیلات ضروری چون آب، برق، حمل و نقل عمومی و... است.

استقرار جمعیت و تراکم آن در نقاط مختلف، بنا به شرایط جغرافیایی، دلایل تاریخی و همچنین روند ایجاد مراکز صنعتی، خدماتی و نظامی، و مهاجرت های گسترده، بسیار ناموزون و نامتعادل است. از یکسو بخش بزرگی از مراکز جمعیتی که به لحاظ اقتصادی امکان حیات ندارند تدریجاً تخلیه می شوند (در سال ۶۵، حدود ۶۵ درصد از «آبادی» های کشور یا خالی از سکنه بوده و یا کمتر از صد نفر جمعیت داشته اند). از سوی دیگر شهرهای بزرگ و حاشیه شهرها با تراکم دم افزون نفوس رو برو هستند. میزان شهرنشینی، در فاصله سالهای ۷۰ - ۱۳۵۵ از ۴۷ درصد به بیش از ۵۷ درصد رسیده است و نزدیک ۳۰ درصد کل جمعیت در ۸ شهر حاشیه آنها متمرکز شده اند. از یک طرف، نواحی وسیعی از شرق، جنوب و مرکز کشور بتدریج خالی می شوند و، از طرف دیگر، سهم هرچه بیشتری از جمعیت در مناطق غربی و شمال غربی و استان تهران متمرکز می گردد (جمعیت این استان در پنج سال گذشته از ۸/۷ به ۱۰/۴ میلیون نفر رسیده است). چنین روندی، که پیش از هر چیز، به تشدید ویرانی محیط زیست منجر می شود، در اثر رشد سریع جمعیت و مهاجرت در سالهای آینده هم ادامه خواهد یافت.

جامعه آینده که خطوطی از سیمای آن در بالا ارائه شد، چنان که وضع بدین منوال ادامه یابد، با مشکلات بزرگی در تامین حیاتی ترین نیازهای خود رو برو خواهد شد. در سنجش و ارزیابی اجزاء عمده معادله «نیازها - امکانات»، بخش بزرگی از نیازها به صورت بالفعل و مجرم مطرح بوده و روز به روز افزونتر خواهند شد، در حالی که قسمت عظیمی از امکانات، به طور بالقوه، قابل حصول و بهره بردارند. سرزمین ایران با منابع سرشار طبیعی و نیروی کار کافی، امکان پیشرفت و توان تامین زندگی بسیار بهتر از روزگار کنونی برای ساکنان خود را دارد. لکن تحقق این امر در گرو مشارکت همگانی، تلاش پیگیر، بسیج امکانات و استفاده از استعداد

پیش بینی جمعیت ایران در ۲۰ سال آینده

سال	حالت ۱	حالت ۲
۱۳۷۰ *	۵۷/۸	۵۷/۸
۱۳۷۵	۶۶/۴	۶۷/۵
۱۳۸۰	۷۵/۹	۷۸/۰
۱۳۸۵	۸۶/۱	۸۹/۵
۱۳۹۰	۹۶/۸	۱۰۲/۰
۱۳۹۵	۱۰۸/۲	۱۱۵/۳
۱۴۰۰	۱۱۹/۹	۱۲۹/۶

* بر اساس نتایج مقدماتی آمارگیری جاری جمعیت در ۱۳۷۰ - مرکز آمار ایران.

حالت ۱: پیش بینی سازمان برنامه و بودجه، بر مبنای فرض کاهش نرخ رشد سالانه جمعیت به ۲/۳ درصد در سال ۱۳۹۰.

حالت ۲: پیش بینی مرکز مطالعات و تحقیقات شهرسازی و معماری ایران (وزارت مسکن و شهرسازی)، بر مبنای فرض کاهش نرخ رشد جمعیت به ۲/۳ درصد در سال ۱۴۰۰.

ها، و برنامه ریزی و هدایت هدفمند مجموعه این تلاشهاست.

در رو یارویی با مسئله حاد عدم توازن میان رشد جمعیت - و نیازهای ناشی از آن - و رشد تولید و امکانات داخلی، بسیاری از کشورها، از سالها پیش، به اجرای سیاستهای کنترل رشد جمعیت متوسل شده اند.

در ایران، در دوره رژیم گذشته، طی بده اقدامات مختلفی، از جمله برنامه «تنظیم خانواده» با شعار «فرزند کمتر، زندگی بهتر»، به منظور کاهش نرخ رشد جمعیت به اجراء درآمد که نتایج معینی را به بار آورد، هرچند که عامل اصلی محدود شدن رشد آن، بالا رفتن نسبی سطح زندگی و میزان سواد بوده است. پس از استقرار جمهوری اسلامی، اقدامات مربوط به کنترل جمعیت بکلی متوقف شد و متقابلاً سیاستهایی به اجرا درآمد که عملاً باعث رشد سریعتر جمعیت شد (مانند تشویق ازواج های زود رس، کاهش عملی سن ازواج، رواج چند همسری، و...)، انتشار نتایج سرشماری سال ۱۳۶۵ نیز با حسن استقبال مسئولان جمهوری اسلامی رو برو گردید. حجت الاسلام خامنه ای، رئیس جمهوری وقت، در این رابطه، تشکیل «ارتش ۲۰ میلیون نفری» به جای «ارتش ۲۰ میلیون نفری» را اعلام کرد و نخست وزیر وقت نیز اعلام داشت که «ما با ازدیاد جمعیت کشوریکی از مهمترین سلاح ها را در دست خود داریم». ولی با آشکار شدن پیامدهای بلا واسطه این افزایش شدید جمعیت، در صف های شیرخشک، در جلوی درمانگاه ها، در مدارس دو یا سه شیفته، و... همراه با بروز نگرانی ها در برخی مؤسسات دولتی، سرانجام پاره ای سیاستهای کنترل رشد جمعیت پذیرفته شد که طی سالهای اخیر به اجراء گذاشته شده است. اما اجرای مجموعه این سیاستهای ضروری، با توجه به ابعاد مسئله و ترکیب سنی جوان جمعیت، عدم استقبال اقشار مورد نظر و عوامل گوناگون دیگر، حتی در بلند مدت هم نمی تواند نتایج مهمی پدید آورد. بنابراین، کنترل و کاهش رشد جمعیت، بیش از هر چیز دیگری، در گرو جلوگیری از تشدید و گسترش فقر و بهبود سطح سواد و آگاهی و وضع زندگی مردم است.

آینده می تواند آهسته آهسته رویداد های بسیار غیر قابل پیش بینی باشد. اما صرف نظر از اینها و جدا از این که فردا چه حکومتی بر سر کار آید، در منطقه ما چه بگذرد و در جهان چه پیش آید، بررسی اجمالی برخی مختصات جامعه ما نشان می دهد که ۱۰ یا ۲۰ سال دیگر با جمعیتی معادل ۸۰ یا ۱۰۰ میلیون با همه نیازهای حیاتی و انسانی آن رو برو خواهیم بود. و این مسئله ای برای فردا نیست، برای چاره جویی آن از امروز باید دست به کار شد. و این مسئله ای مختص حکومت ها نیست، هرچند که حکومتها با تصمیم گیری ها و سیاستهای خویش در مورد نحوه تخصیص منابع و چگونگی پاسخگویی به نیازها و خواستهها حل آن را امکان پذیر و یا برعکس دشوارتر می سازند. مسئله ای مبهم برای همه کسانی است که نگران سرنوشت نسل حاضر و نسل های آینده هستند. در چنین مسئله ای همگانی، مردم باید بخواهند و بتوانند درباره چگونگی تجهیز و بهره برداری از امکانات، چگونگی و اولویت پاسخگویی به نیازها، چگونگی مدیریت و هدایت جامعه و به طور کلی در مورد تعیین سرنوشت خود و فرزندانشان مشارکت واقعی داشته باشند.

پیوند سواد آموزی

با

ایدئولوژی

مهر ماه که می شود، بیش از آنکه به نحوه های آموزش علم و فن در مدارس کشورمان بیندیشیم، از تداوم ریزش آوار ایدئولوژی حکومت اسلامی بر ذهن و دست نوابوگان و دانش آموزان ایران وحشت می کنیم. آواری که ذهن دانش آموزان را به شکل ایدئولوژی حکومت در می آورد و دست آنان را به تصویر کردن محتوای مورد نظران هدایت می کند. این، نه فقط به خاطر آن است که حکومت اسلامی، حکومتی ست ایدئولوژیک؛ بل که علاوه بر این، از آنروست که همواره کارگردانان و کارگزاران ایدئولوژی مسلط بر جامعه می کوشند در جهت اهداف و چشم اندازهای خود، آینده سازان کشور را آموزش دهند. پیوند ایدئولوژی مسلط بر جامعه با امر آموزش، اگر در کشورهایمانند ایران، پیوندی ست آشکار و قابل درک همگان، اما در کشورهای سرمایه داری صنعتی، با هزاران ریسمان پنهان در نظام پیچیده ای این کشورها معنا می یابد. «پیوند سواد آموزی با ایدئولوژی»، پژوهشی ست در این زمینه، در نمونه ای از این کشورها: کانادا؛ که توسط نو تن از استادان دانشگاه «سایمن فریزر» کانادا نوشته شده است.

اینکه با سواد یعنی چه و چگونه باید روند آموزش و پرورش را پیش برد و دانش و سواد چگونه کسب می شود، قرار دارد.

هدف ما از این نوشته، بررسی ارتباط سواد آموزی و ایدئولوژی حاکم در زمینه آموزش و پرورش است، خاصه در عرصه آموزش بزرگسالان. این رابطه به طور مشخصی به برنامه های سواد آموزی بزرگسالان منتهی می شود، چرا که دانش آموزان توسط بنگاههای دولتی در این دوره ها ثبت نام می شوند تا اینکه هرچه بیشتر به «مستخدمهای مفید» تبدیل شوند. از دیدگاه شرکتهای، آژانس های دولتی و مدارس، دانش آموزان به این دلیل که هنوز از نظر رفتار، خصایل و مهارتها به حد قابل قبولی نرسیده اند، غیر قابل استخدام هستند؛ زیرا فاقد ارزش های ایدئولوژیک مناسب اند. هدف برنامه های سواد آموزی، تلقین ضمنی و نهادی این ارزش ها است - [در واقع شرکت کنندگان در این دوره های آموزشی نوعی تربیت شده و از نظر مغزی شستشو می شوند که بتوانند طبق نرم ها (ارزش ها) ی حاکم کار کنند و بهره بدهند]. بنابراین دوره های آموزش و پرورش و برنامه های سواد آموزی خصلت ایدئولوژیک دارند، حتی اگر اهداف برگزار کنندگان چنین برنامه هایی عمدتاً از مدل های آموزش سنتی ریشه گرفته باشد.

با سواد چیست

هنوز تعریف واحدی از مفهوم «با سواد» وجود ندارد. در پاسخ به این سؤال که با سواد چه کسی است، عده ای برآنند که با سواد خصلت فرهنگی

دیوید والاس - پل کلی

ترجمه ی: حمید تبریزی

طی دهه گذشته، این فرضیه که جامعه ما می تواند «با سواد عمومی» را به عنوان یکی از دستاوردهای خود به حساب آورد، تحت حملات متعددی بوده است. بدون شك یکی از چنجالی ترین این حملات، از سوی مادران و پدران طبقه پائین جامعه بوده است. اینان از آن واهمه دارند که عجز و ناتوانی مدارس در تأمین میزان سواد کافی، موجب خواهد شد که فرزندانشان به سوی نیروی کار ارزان سوق داده شوند. سیاستمداران به این اعتراض به طرق متناقضی پاسخ داده اند. آنها از سویی تجدید نظرهایی را بر سیستم آموزشی کانادا تحمیل کرده اند تا «بحران سواد آموزی» را کاهش دهند و استاندارد با سواد را بهبود بخشند، از سویی دیگر، به بهانه «محدودیت های اقتصادی»، مانند همه نواتها به طور وحشت آوری کوشیده اند تا بودجه آموزشی را کاهش دهند، و بنابراین معضل سابق را پیچیده تر کرده اند.

بهر حال در رابطه با این سیاستها يك هماهنگی نظری و ایدئولوژیک وجود دارد و آن اینکه جامعه به انسانهای ابزارگونه و حرف شنو نیاز واقعی دارد و صنعت آموزش و پرورش باید وسیله ای برای حصول به این هدف باشد. در پشت مشاجرات کنونی، در مورد تأثیرات دور برد این سیاستهای آموزشی، سوالات آزاردهنده ای نظیر

دارد، حال آنکه دیگران اعتقاد دارند که با سواد به مفهوم فراگیری یک رشته از مهارت‌های فنی است. این مواضع فکری آشتی ناپذیرند. دلیل این آشتی ناپذیری وجود اختلاف نظرهای اساسی در نحوه تعریف موضوع دانش و سواد بشری نیست، بلکه بخاطر آنست که هر یک گاه در مورد سواد آموزی، نشانگر خط مشی معینی دربارهٔ جامعه است. در نظرگاه اول، فعالیت‌های مربوط به خواندن و نوشتن به عنوان روند فرهنگی شناخته می‌شود که طی آن آگاهی هر فردی شکل می‌گیرد؛ بنابراین مرحله دانش اندوزی و سواد آموزی هرگز پایان یافته تلقی نمی‌شود، بلکه این روند به عنوان عملی مداوم و سازنده در نظر گرفته می‌شود. از این رو دانش اندوزی و سواد آموزی به یک ابزار اساسی جهت کسب آزادی‌های فرهنگی و خودگردانی تبدیل می‌شود. در مقام مقایسه، دیدگاه نوم سواد آموزی را یک مرحله ثابت و بسته در نظرمی گیرد که انسانها طی آن یک سلسله مهارت‌های مجزا از هم را یاد می‌گیرند. بدین معنی وقتی مهارتی فرا گرفته شد، مرحله سواد آموزی هم پایان می‌یابد و هرگز محتوا و کیفیت دانش ارائه شده مورد سؤال واقع نمی‌شود. این نظریه که امروز با نفوذترین نظریه است، سواد آموزی و تحصیل را به عنوان آمیزه ای از چند «رفتار» کردار دیکته شده در نظر می‌گیرد که افراد به طور ابزارگونه ناگزیر از فراگیری و اجرای آنها هستند. علاوه بر آن، تاکید برای رفتارگرایی، در واقع توجه به همان فرضیه پراگماتیسمی است که طبق آن انسانها همچون وسایل هستند که برای برآورده ساختن نیازهای نولت عمل و حرکت می‌کنند. از این دیدگاه، دانش و سواد آموزی یک پندارگرایی (ایده آلیسم) ساده لوحانه است. بنابراین سواد آموزی و تعریف مفهوم با سواد، جدا از نقطه نظرات افراد و نولتها نمی‌تواند مفهومی داشته باشد. هر شخص یا نهادی مطابق ایدئولوژی و باورهای خویش به تعریف این مقوله می‌پردازد. >>

میانجی اصلی بین باسوادی و ایدئولوژی حاکم نظریه مهارت‌هاست، مهارت‌ها به مثابه رفتار و کردار آموخته شده (learned behaviors). در مقایسه با نظرگاه سنتی که هدف آموزش و تعلیمات را آشنا کردن دانش آموزان با پیکره دانش و میراث فرهنگی می‌دانست، نظرگاه مسلط امروزین آماج سواد آموزی را تغییر رفتار و کردار می‌داند؛ به این معنی که هدف آموزش و پرورش عبارتست از تربیت انسانهایی با علائق مشخص به یادگیری فنون مشخص و نیز مجهز کردن آنها با دیدگاه‌های خاص نسبت به جامعه. >> در گذشته، هرانسان با سواد دارای حساسیت خاص فرهنگی بود، ولی امروز از یک باسواد انتظار می‌رود که مصرف کننده و تولید کننده مؤثر اطلاعات موجود باشد، یا اینکه مصرف کننده یا تولید کننده ارزش های فرهنگی - اقتصادی «عصر پسا مدرنیسم» باشد. از دانش آموز انتظار نمی‌رود که در مورد هدف آموزش کند و کاو کند و به تفکر بنشیند. برعکس به محصل مطالبی یاد داده می‌شود، محصول، و او را با مهارت‌ها و یک سری تخصص های حرفه ای آشنا می‌کنند و در واقع دانش آموزان به عنوان بخشی از مالکیت نظام حاکم درمی‌آیند. بدین ترتیب، انسان برخلاف گذشته، به عنوان موضوع تاریخی و فرهنگی در نظر گرفته نمی‌شود، بلکه با او به عنوان یک کالا برخورد می‌شود که باید از نظر شکل و محتوا فرم داده شود و برای انجام وظیفه

مشخص دراندام جامعه مهیا گردد. دلیل این امر به طور خلاصه آنست که آموزش و پرورش خاصه دوره های فنی - حرفه ایش يك امر میانجی و درمانی محسوب می‌شود و به نوعی «ماساژ» و تریپی، اجتماعی فرا می‌رود و بنابراین تئوری، پداگوژی (علم تعلیم و تربیت) هم جزئی از روانشناسی رفتاری و در خدمت عملی نظم اجتماعی مسلط درمی‌آید.

تغییر وظیفه آموزش و پرورش - از یادگیری دانش و انتقال سنن با ارزش فرهنگی به یادگیری مهارت‌ها به مثابه «رفتار آموخته شده» - عمدتاً نتیجه تغییر طبیعت جوامع سرمایه داری بعد از جنگ جهانی دوم بود. جوامعی که پس از جنگ دوم ظاهر شدند خصلت عمیقاً فنی - حرفه ای پیدا کردند و به سازمانهای فوق العاده بوروکراتیک در عرصه های زندگی اقتصادی - سیاسی و فرهنگی مجهز شدند.

در این برهه از زمان، مؤسسات فرهنگی سابق، غیر لازم و نامربوط به نظر می‌رسیدند - دنیا نیز به قدری پیچیده تر می‌شد که فقط توسط متخصصین بوروکراسی قابل درک بود. در نتیجه، انسانها کم کم خود را به عنوان افرادی عاجز و بی قدرت [در مقابل غول ماشین و دستگاه بوروکراتیک نولتی] می‌دیدند که در برابر تکنولوژی پیچیده نادان و ضعیف هستند. این نوع درک و آگاهی نه تنها محصول به عرصه سیاست نمی‌شد، بلکه در عرصه زندگی فرهنگی و اقتصادی نیز افراد خود را در مقابل هیئت حاکمه ضعیف قلمداد می‌کردند. در نتیجه، مردم به این رسیدند که مجبورند برای ادامه زندگی مهارت‌های لازم را کسب کنند: مهارت‌های در عرصه آموزش و پرورش، کار، روابط جنسی، ارتباطات انسانی، تفریحی و اجتماعی. بنابراین جامعه نیاز به متخصص داشت تا زندگی اجتماعی را سازمان دهند. این متخصصین از طریق تهیه بروشورها، مجلات، کتب و برگزاری سمینارها و جلسات آموزشی، مهارت‌های مورد نیاز را به دیگران یاد می‌دهند.

رابطه بین مدرس به عنوان متخصص و دانش آموز به عنوان موجودی ضعیف و جاهل بویژه در برنامه های آموزش فنی حرفه ای و سواد آموزی بزرگسالان کاملاً مشهود است....

معلم در این دوره ها خواندن و نوشتن را نیز به دانش آموزان یاد می‌دهد. علاوه بر شکاف اقتصادی - اجتماعی بین معلم و دانش آموز، کیفیت درسی و مضمون دانشی که مدرس در این دوره ها تدریس می‌کند، خود حائز توجه ماست. بنابه دلایل متعدد، از جمله محدودیت های زمانی و مالی، اکثر مدرسین سواد آموزی به تدریس سطحی مهارت‌های ضروری از قبیل قواعد دستور زبان، قوانین درست نویسی و شناخت آوای کلمات و غیره می‌پردازند. لذا دانش آموزان یاد می‌گیرند که در ارائه مهارتی خاص و محدود، از خود توانایی نشان دهند، بدون اینکه قادر باشند با شیوه انتقادی فکر کنند، افکار و نظرات و احساسات خود را فعلا نه بیان نمایند یا اینکه با نگرش منتقدانه ای بتوانند کتاب بخوانند. در چنین کلاس‌هایی قوه درک و تحیل افراد رشد نمی‌کند، بلکه در پایان دوره افراد به عنوان افراد ماهر «برچسب» زده می‌شوند. پس می‌توان نتیجه گرفت که هدف، کسب

توانمندی‌هایی است جهت انجام وظیفه هایی که ارزش آنها نه مربوط به زندگی و تجربه خود دانش آموز، بلکه مربوط به ارزش های مؤسسه آموزشی است. با یادگیری تخصص و مهارت، دانش آموزان به طور داوطلبانه و رایگان وارد روند ایدئولوژیک نظام حاکم می‌شوند. در صورتیکه دانش آموزان بتوانند رفتار مناسب از خود بروز دهند، واجد شرایطی خواهند بود که وارد مراحل بعدی تخصص و دوره های کارآموزی شوند و به پای ها و حرفه ای های خوبی تبدیل شوند.

نظریه مربوط به مهارت‌ها تنها وقتی نهادی می‌شود که نوعی عدم کفایت شخصی و بی اطمینانی درونی وجود داشته باشد [اینکه کارفرما به نحوه آموزش، میزان مهارت و شیوه انجام کار افراد مطمئن نباشد]. فردریک تایلور (Fredrick Tay- Lor) از رده های فوقانی مدیریت علمی، معتقد بود که قادر است ساعات کار هر کارگر را به چندین قسمت و حتی چندین حالت تقسیم کند. برواقع چنین تقسیم بندی ای ضروری بود چرا که نسبت به نحوه کار افراد اطمینانی وجود نداشت. به عبارت دیگر، اگر هر حرکت یا عمل کارگران هر دقیقه به طور دقیق محاسبه نمی‌شد، دیر کرد، کم کاری، عقب ماندگی یا تنبلی کارگر ظاهر نمی‌گشت و در نتیجه کارکنان غیرقابل کنترل می‌شدند. بحث مهارت‌ها، که ظاهراً پاسخی به مجهز کردن کارکنان با مهارت‌های بیشتر بوده است، عملاً این مقوله را تقویت می‌کند. بنابراین با مطرح شدن نیاز افراد به یاد گیری مهارت‌ها، انسانها در ماشین نولتی بوروکراتیک به پیچ و مهره تبدیل می‌شوند، احساسات فردی و قوه تفکر کارگران از آنها سلب می‌شود و انسانها به مصرف کنندگان غیر فعال تبدیل می‌شوند. در این روند است که انسانها از دایره تاریخ و فرهنگ خارج شده و حتی انسانیت آنها نیز انکار می‌شود. با توجه به این امر که سطح تخصص ها و مهارت‌ها هر روز بالاتر می‌رود، رسیدن به مرحله شایستگی (competence) نیز به امری موهوم بدل می‌شود که هرگز قابل حصول نیست. بنابراین، مبحث مهارت‌ها به طور ضمنی این تعریف را می‌رساند که انسان به عنوان زنجیر تکنولوژی و وسیله مناسبی برای سودآوری تلقی می‌شود. تکنولوژی که زمانی قرار بود تحت سیطره انسانها درآید، اینک قوه فهم و شعور آنها را تحت سیطره خود درآورده است.

وضعیت سازمانی فعلی برنامه های سواد آموزی، صرفنظر از قطع بودجه های اخیر، از نقش فزاینده «نولت بوروکراتیک» در جوامع معاصر جدایی ناپذیر است. بحرانهای عمیق سیاسی - اقتصادی - اجتماعی (نظام سرمایه داری) قبل از جنگ دوم نیازمند برنامه هایی بود که نوعی ثبات اجتماعی ایجاد کند. لذا برنامه هایی که برای رفع نیازهای اساسی مردم طرح ریزی می‌شد، مستقیماً از سیاستهای ارگانهای دولتی منبث بود. این برنامه ها شامل پروژه های کار، پرداخت های تامین اجتماعی (welfare) و افزایش بودجه آموزش و پرورش می‌شد.

اما انگیزه اصلی نولت بر تهیه و تامین این برنامه ها اساساً انسانی و نوع‌دوستانه نبود. نکته اصلی مورد نظر این بود که شرایطی تهیه شود تا

حجم تولید سرمایه داری افزایش یابد؛ و اینکار ممکن نبود مگر از طریق تربیت بازار وسیع نیروی کار ارزان و کارآمد؛ نیروی کاری که از نظر کارفرمایان و ارزش های نظام حاکم، قابل پذیرش باشد. تربیت چنین نیرویی نیاز به برنامه ریزی مشخص آموزشی و تربیتی داشت.

وظیفه چنان آموزشی، تربیت دانش آموزشی بود که در عرصه تولید و مصرف وظیفه خود را به نحو احسن انجام دهند. در اواخر دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، کاملاً روشن شده بود که بوروکراسی و دستگاه عریض و طویل اداری طوری رشد کرده است که هیچ بخش از زندگی کارکنان بورواز تأثیرات نظام سرمایه داری باقی نمی ماند. دیوانسالاری حاکم شده بود.

زندگی تحت نظام دیوانسالار و بوروکرات نمودی از بیماری اجتماعی و تاریخی است. در مقطع جنگ نوم جهانی، بوروکراسی خصیلت عمیقاً ملی پیدا کرد، به دنبال «فعالیت های جنگی»، عملیات بوروکراتها به مرحله اعمال مدیریت و برنامه ریزی در تمام شئون زندگی مردم غیرنظامی و پرسنل نظامی گسترش یافت. پدما از اتمام جنگ این قشر از مدیران قدرتمند از بین نرفتند، بلکه برعکس قدرت بیشتری یافتند. آنها مدعی شدند که توانایی اصلاح مسائل سیاسی - اقتصادی و اجتماعی را از طریق برنامه ریزی و اعمال مدیریت دارا هستند. بحرانهای دهه سی و علل آن فراموش شدند و با ظهور طبقه جدیدی از متخصصین تکنوکرات، و مدیران بوروکرات، جامعه تحت سلطه این دو قشر درآمد. حاصل کلام اینکه جامعه غرب کلاً تحت نظم و انضباط بوروکراتها و تکنوکراتها درآمد، زندگی اجتماعی دستکاری شد و کنترل مطلق نظام جامعه با برنامه ریزیهای مشخص در يد قدرت مدیران قرار گرفت.

□

در این مرحله از رشد سرمایه داری، که مرحله شکوفایی بوروکراسی نولتی و خصوصی بود، طرق تحکم و تفکر دیوانسالارانه نیز رشد و گسترش یافت، همان گونه که جورج اورول در ۱۹۸۴ اعلام کرد، شیوه تقلید مسخره آوران بوروکراسی و اداره بازی به روش معمول زندگی تبدیل شد. مدیران اداری و برنامه ریزان بوروکرات با استفاده از زبان کاذب، کلمات و عبارات ستایش آمیز و حق بجانب، با تعبیر و تفسیرهای خوش ظاهر، نه تنها امور جامعه را اداره می کنند بلکه پرده بر روی اقدامات خویش می کشند. در جو بوروکراتیک که سلسله مراتب پیچیده اداری حاکم است، کلمات مفاهیم خود را از دست می دهند. مثال روشن این طرز رفتار و برخورد را می توان در شیوه برخورد مدیران آموزش و پرورش به کلمه «احتیاج» مشاهده نمود.

تمام برنامه های سواد آموزی و دوره های آموزشی از هرنوعی که باشند، براساس واژه «احتیاج» برنامه ریزی می شوند. واژه احتیاج با يك طنین طبیعی به گوش می رسد و به نظر می رسد که حامل منطق غیرقابل انکاری است. اما در جامعه ای که احتیاجات اولیه انسانها (غذا - مسکن - پوشاک) برآورده می شود، منطق واژه «احتیاج» ابعاد دیگری به خود می گیرد. وقتی که به موارد استفاده واژه «احتیاج» نگاه می کنیم، مترجه می شویم که مدیران بوروکرات تو برداشت از این واژه ارائه می دهند که یکی پوشیده و پنهان است.

برداشت پنهان از واژه احتیاج، همان اشاره به نیازهای سرمایه داری بوروکراتیک است. سرمایه داری منطق خود را بر جامعه تحمیل می کند - مطابق این منطق، هدف غایی تمام فعالیت های بشری تولید حداکثر است. تولید بیشتر به معنای داشتن استانداردهای بهتر زندگی است. اشکال متعالی تر استاندارد زندگی هم وجود دارد که به معنای مصرف بیشتر محصولات و خدمات تولید شده است. بنا به منطق آموزشی این نظام، سرمایه داری نیازمند افرادی است که شایستگی انجام وظایفی را داشته باشند که حداکثر تولید را بکنند و بهترین مصرف کننده باشند. برای اینکه مردم بتوانند شرایط باب طبع رشد سرمایه داری را ایجاد کنند، مجبور هستند نیازهای خود را با نیازهای جامعه سرمایه داری و شرایط آن همسو کنند. به عبارتی دیگر، مردم باید به این باور برسند که نیازهای اجتماعی آنها از طریق رشد سرمایه داری قابل تأمین است. برای اینکه این امر عملی شود، باید خواسته ها و امیال مردم مورد دستکاری قرار گیرد.

موقعی که يك مدیر آموزش در سیستم بوروکراتیک به نیازهای دانش آموزان اشاره می کند، در واقع بیانیه ای را صادر می کند که در آن به نیازهای سیستماتیک سرمایه داری اشاره شده است. موقعی که گفته می شد دانش آموزان نیاز به یاد گرفتن مهارت های خاصی دارند، این جمله به طور واقعی چنین معنا می دهد که کارفرمایان به کارگران ماهر نیاز دارند و لذا دانش آموزان باید آن مهارت ها را یاد بگیرند. خلاصه کنیم، وقتی گفته می شود دانش آموزان نیاز به کار دارند، در پس این جمله زیبا این بینش بوروکراتیک قرار دارد که دانش آموزان باید کار کنند، سطح تولید را بالا ببرند، استاندارد زندگی را بهتر کنند و در واقع به پیچ و مهره نظام سواد ده سرمایه داری مبدل شوند. دانش آموزان باید یاد بگیرند که خوب مصرف کنند و شهروند خوبی باشند. برای اینکه باید دوره های آموزشی ببینند، رفتار و کردار مناسب را یاد بگیرند تا آمادگی پیدا کنند که بازار تولید سرمایه داری را رونق دهند.

در نظام آموزش و پرورش سرمایه داری، هدف برآورده ساختن نیازهای فردی انسانها به علم و دانش نیست، برعکس، هدف این آموزش برطرف ساختن نیازهای سیستم حاکم است. در چنین سیستمی دانش آموزان نیاز دارند که نیازهای سرمایه داری بوروکراتیک را نیازهای خود بدانند. در نظام آموزشی حاکم دانش آموزان نه تنها نیاز دارند یاد بگیرند که چگونه کار کنند، بلکه باید خود را طایق ارزش های رفتاری حاکم منطبق سازند. رفتار اجتماعی، کردار کارکنان چه در محل کار و چه خارج از آن، حتی در اجتماع نیز باید محاسبه شود و طبق ارزش های نظام سرمایه داری شکل داده شود.

□

تعقل سرمایه داری و بوروکراتیزه کردن زندگی، از هم جدایی ناپذیرند. یکی بدون دیگری نمی تواند وجود داشته باشد. سرمایه داری تنها از طریق لایه ای از تعقل گریبان خاص خود قادر به ادامه حیات است، یعنی مدیران، کنترل کنندگان و برنامه ریزانی که خود نظام تولید می کند و کارشان آماده کردن، سازماندهی، و منظم کردن کار افراد زیردست است. این روش از طریق قطعه قطعه

کردن کار صورت نهایی به خود می گیرد. در نظام آموزشی سرمایه داری، هرکاری که کارکنان انجام می دهند به دقیقه ها و ثانیه ها تقسیم می شود، و به این تقسیم بندی نوعی مهارت گفته می شود. کارگران برطبق برنامه کاری خود به عنوان «قطعه» در می آیند و در زمانی معین با مونتاژ قطعه های دیگر محصولی را تولید می کنند. این روند تولید نه با يك نفر بلکه با جمع بیشتری از تولید کنندگان حاصل می شود؛ روندی که در آن، هوانسانی به تکرار عملیات فوق العاده ابتدایی و ساده می پردازد. به این ترتیب، در روند تولید سرمایه داری، انسانها واقعاً روی موضوع خاصی کار نمی کنند. بلکه هرکس با تکه پاره ای از موضوع تولید سرو کار دارد که در واقع نمی توان به عنوان يك کار خاص نگریست. با اندکی دقت معلوم می شود که در نظام سرمایه داری، هیچ انسانی يك کار با معنی و گلی ندارد. در روند تولید، هرکارگر خود يك قطعه کار محسوب می شود.

مهارتهایی که سرمایه داری آموزش می دهد و از افراد می خواهد، همیشه حداقل و ابتدایی است، صرفنظر از اینکه محصولی که روی آن کار می شود تا چه میزان پیچیده و عالی است. به يك کلام، این مهارتها بی معنی است. این مهارتها ارتباط منطقی با کل محصولی که تولید می شود - و این مهارتها جزئی از آنست - ندارند. بنابراین، مهارتهایی که از سوی مراکز آموزش و پرورش و بنگاه های آموزشی به افراد داده می شود، خارج از محل کار ارزش خاصی ندارند. به دیگر سخن، کارگران و متخصصین، خارج از محیط کار، عملاً باسواد محسوب نمی شوند. آنها قادر به مطالعات عمیق، مباحثه، ابراز عقیده و تفکر انتقادی نیستند.

بهر حال تو توهم به طور ضمنی در کسب مهارتهای سواد آموزی و برنامه های آموزشی وجود دارد: ۱ - قابل استخدام بودن به معنای استخدام شدن نیست، بلکه به معنای برخورداری از يك سلسله طرز برخورد ها و رفتارها و «اخلاقیات» است که باید در محیط کار نشان داده شوند. ۲ - استخدام، هدف با سواد شدن نیست بلکه خود نوعی رفتار است و آنها اطاعت کورکورانه از مدیریت. محصل از طریق آموزش باید یاد بگیرد که به قدرت حاکمه اعتماد کند. فرق است میان کارکنی که کارهای محوگه را در يك مؤسسه به نحو احسن انجام می دهد با آنکه آن مقدار از سواد و دانش و تعقل را دارد که مستقل فکر کند و دید گاه منتقدانه داشته باشد. و این نقطه تضاد سیستم های آموزشی است.

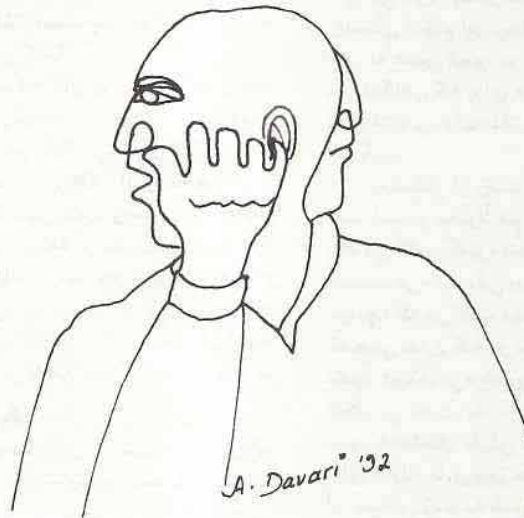
در نتیجه این همه است که برنامه های آموزشی و سواد آموزی فعلی، نیاز به تفکر انتقادی را از بین می برد و انسانها را از داشتن چنین سلاحی محروم می کند. برنامه های آموزشی و تربیتی، دانش آموز را تشویق می کند که در سایه بوروکراسی، عادت به زندگی کند و خواسته های خود را در «تصویر» سرمایه داری ببیند.

ژیرو نویس

۱ - درآستانه به اصطلاح «انقلاب فرهنگی» در ایران، درسال ۱۳۵۸، وقتی که حدود ۴۰ هزار معلم و هزاران استاد از مدارس و دانشگاهها اخراج و تبعید شدند و مراکز تحصیلی و فرهنگی درشان تخته شد، سرمداران حکومت اسلامی اعلام کردند که این افراد با سواد نیستند، ما به این متخصصین احتیاجی نداریم و رهبرانقلاب اسلامی اعلام کرد که: «دنیا با علم جهت دار باید اداره شود». م

۲ - هدف آموزش تربیت انسان مورد نظر است. جمله شعاری سرمداران جمهوری اسلامی. م

از زمانه طلبکار است. بگذارید برای سادگی کار، خود را به نویسنده‌ی روشنفکر از زمانه طلبکار محدود کنم و همچنین، بگذارید که از محدوده ایران آن سوی تر نروم. اگر در لایه‌ی نوشته‌ی ای که می‌نویسد، واژه‌های خارجی (مسن ترها، فرانسه و جوان ترها، انگلیسی) بلفور نکند که معمولاً می‌کند، ولی به نویسنده، شاعر، ادیب و بالاخره کسی خارج از محدوده جغرافیائی ایران، حتماً اشاره‌ای خواهد داشت. اگر این اشاره کردن‌ها بجا و بایسته باشند، حرفی نیست، ولی در اغلب موارد، بی‌موردند و بی‌ربط. برای نمونه در پاسخ به سؤال «دهه‌ی شصت چگونه گذشت؟» که مجله‌ی مرحوم گریون بانی خیرش بود، از جمله از قول شاعری می‌خوانیم که «درین ملک در زمینه Critique نو پائیم...» و یا آن دیگری که باز در همین مورد نقد می‌نویسد: «نقل از ادلی هوتن» باید چیزی را به اعتبار آنچه هست و نه به اعتبار آنچه منتقد دوست دارد داوری کرد» و چند سطر پائین تر، مجدداً «نقل از لئون ایدل»: «ما هرگز نباید برای طرد پیکاسو، رامبراند را علم کنیم و یا برای کنار



گذاردن جوپس، تولستوی را فرا خوانیم...»^{۲۰}. آنچه که گفته می‌شود، یا قرار است گفته شود، به راحتی می‌تواند مستقل از هوتن و یا ایدل بیان گردد و اشاره به این دو، اگرچه بی‌ربط و بی‌مورد، ولی برای چا انداختن و به رخ کشیدن فیس و افاده‌ی روشنفکر از زمانه طلبکار، هم مورد دارد و هم مربوط است.

اگر از زبان و شیوه‌ی بیان بگردیم، يك روشنفکر نمونه وار از زمانه طلبکار، معمولاً از مسائل و مقولاتی سخن می‌گوید که دیگران، به کنار، احتمالاً حتی مشغولیات ذهنی خود او هم نیستند. منتهی سخن گفتن از این مقوله‌های نا بهنگام، برای نشان دادن و اثبات «معاصر بودن» روشنفکر از زمانه طلبکار لازم است. اگر نمونه می‌خواهید، به شماری از نشریات درون و برون مرزی خودمان نگاه کنید تا ببینید چگونه شماری از این قبیل روشنفکران، به ناگه خود را از زمان پادشاهی اشکبوس و کیکاوس به دوره‌ی «ما بعد مدرنیسم» پرتاب کرده‌اند. آنهم در وضعیتی که يك جهان مصیبت و مشکل «ما قبل مدرنیسم»، مثل نعش يك شهید روی دستهای شان مانده است.

روشنفکر از زمانه طلبکار، بحرالعلوم است و از اینکه دیگران این واقعیت بدیهی را نمی‌بینند یا نمی‌پذیرند، به راستی خون دل می‌خورد. اگر صحبت بر سر سیاست باشد، پس او سیاستمداریست بی‌همتا. اگر از اقتصاد و بیکاری و تورم حرف و سخنی باشد، آدام اسمیت، ریکاردو، کینز، مارکس چکاره‌اند؟ هیچکس، با مهارت و کاردانی يك روشنفکر از زمانه طلبکار نمی‌تواند رفیع‌بهران و بیکاری و تورم... بکند.

اگر شعر بگوید، یعنی شاعر باشد و یا گمان کند که شاعر است، حتماً از بزرگترین شاعران زمانه خویش است. اگر شعر نگوید، حتماً شعرشناس است. اگر قصه و رمان ننویسد، بدون تردید تئوری قصه‌نویسی و رمان‌نویسی را فوت آب است. اگر قصه و رمان بنویسد که سالیهای چاپ آثارش، برآستی، درخشان‌ترین دوره‌ی قصه‌نویسی و رمان‌نویسی است. اتفاق می‌افتد که يك روشنفکر از زمانه طلبکار، مثلاً، نمی‌تواند اسم و رسم پسرخاله اش را بخاطر بی‌تورم‌ولی می‌داند که فلان نویسنده صاحب نام و حتی گمنام خارجی، در کتاب بهمان، در صفحه چندم، پاراگراف وسط، سطر اول چه نوشته است؛ و چرا نوشته است. و از

روشنفکر از زمانه طلبکار

روشنفکر از زمانه طلبکار در جامعه‌ی ای چون ایران عمدتاً بر حکومت است و بعضاً با حکومت و کرایه‌ای. از سوی دیگر، هم با مردم است و هم در تحلیل نهائی، بر مردم. شدیداً بر این اعتقاد است که تا آنجا که بر حکومت است، پس با مردم است و به همین نحو و به همین سادگی، تا آنجا که با مردم است، پس، بر حکومت است. بدبختانه ولی، واقعیت‌های زندگی، گاه، کمی پیچیده‌ترند.

بر حکومت بودن، با پا حکومت نهادن و با انتقاد از عملکردها و مواضع حکومت خصلت بندی می‌شود. اگر آزادی نیم‌بندی باشد، سر راست تر حرف می‌زند و اگر هم نباشد که معمولاً نیست، می‌کوشد با بهره‌گیری از تمثیل و استعاره حرفهایش را بگوید. ولی گاه، آن چنان در استعاره غرق می‌شود که نه فقط سرمیزان و سانسورچیان حرفه‌ای را شیره می‌مالد، بلکه خوانندگان، بینندگان و شنوندگان آثار خویش را نیز پی نخود سیاه می‌فرستد.

بر مردم بودن، اما، اگرچه گاه با انتقاد و شوکه از بی‌سوادی و بی‌دانشی مردم همراه می‌شود ولی عمدتاً، شکل و شمایل ذهن کجی به همین مردم را می‌گیرد. یعنی، ای بسا به زبانی می‌نویسد، که عمدتاً فقط خودش می‌فهمد. و بعید هم نیست که نفهمد ولی ادعایش حتماً و همیشه هست. ثقیل‌گوئی و مبهم‌گوئی وجه مشخصه يك روشنفکر

بهروز امین

حتی اگر «روشنفکر» قابل تعریف باشد، من برآنم که «روشنفکر از زمانه طلبکار» قابل تعریف نیست. چون هرآنچه که تعریف شدنی باشد، در چارچوب آن تعریف، محدودیت‌هایی را باید بپذیرد و روشنفکر از زمانه طلبکار، نمی‌تواند به این شرط و یا پیش شرط وفادار بماند. همین جا اشاره کنم و بگذرم که برای من، روشنفکر از زمانه طلبکار، نماینده يك تفکیر نژادی یا سنی و یا جغرافیائی نیست. من با يك شیوه‌ی خاص اندیشیدن، نگرش، ارزیابی از خویش و از دیگران کار دارم و می‌کوشم درآنچه می‌آید فهرست وار به جنبه‌هایی از این چگونگی بپردازم. این نیز طبیعی است که چون به فارسی می‌نویسم، پس تمرکز اصلی این یادداشت نیز بر روی فارسی زبانان باشد.

آن جمله، چه قصد و غرضی داشته است! تعجب آور است، ولی همینکه قرار است چیزی به روی کاغذ بیاید، از این دقت نظر و جزئیات محاوره ای اثر و نشانه ای نیست. این شلختگی روشنفکرانه می تواند نتیجه عوامل متعددی باشد که با هم و بهم عمل می کنند. نمونه وار به دو عامل اشاره می کنم:

۱ - روشنفکر از زمانه طلبکار، نه فقط چوپنده ی راستین حقیقت که خود حقیقت راستین است. و این یعنی که حقیقت گوئی خصلت ثانویه اوست و حرفهای او، یعنی روشنفکر از زمانه طلبکار، آنقدر درست است و حقیقت دارد و بجا است و فارغ از هرگونه کم و کاستی و ندانم کاری است که نیازی به هیچ مکانیسم کنترل کننده ای ندارد. بدیهی است که منظوم از این مکانیسم، سانسور و کنترل حکومتی نیست. و بازتاب چنین باوری ست که موجب می شود تا روشنفکران از زمانه طلبکار در آنچه که می نویسند، خود را موظف به ارائه منابع و مأخذ نمی بینند. و از همین جاست و از همین روست که اشاره به آن نامها، بیشتر ترجمان تظاهر به دانش اند تا خود دانش. برای مثال، یکی از نویسندگان صاحب نام ما در یکی از مقاله هاییشان بدون مقدمه می نویسد:

«...اشکولفسکی می گوید: هدف نویسنده برهنه کردن تکنیک است. نویسنده با ابزاری که انتخاب می کند، محتوایی را بیان نمی کند، بلکه با تکنیک، چیزی را که می خواهد بگوید عقب می اندازد و با این عقب انداختن، محتوایی را به خواننده می رساند که فرم بوجود آورده است...»

کاری به محتوای این عبارت ندارم، ولی پرسش این است که خواننده چگونه باید بفهمد که اشکولفسکی در کجا چنین گفته است؟ یا اینکه، نه، خواننده را چه به این غلط ها! اشکولفسکی قبل از این و بعد از این، چه گفته است؟ حال که مأخذی ارائه نمی شود، اصلاً از کجا معلوم است که اشکولفسکی چنین گفته باشد؟ قصد بی حرمتی به این نویسنده ی صاحب نام را ندارم اما ایرادم به ایشان و بسیاری دیگر این است که چرا در مواردی از این قبیل مأخذ را به دست نمی دهند؟ دلیلیشان چیست؟ اگر عبارت بالا، شکل خلاصه شده ی استنباطات این نویسنده محترم از مجموعه ی نوشته های اشکولفسکی است که پس، عبارت «اشکولفسکی می گوید» نادرست است. این نویسنده گرامی ست که از زبان اشکولفسکی سخن می گوید. در مواردی چنین، اشاره به نام، تا حد یک چماق تنزل پیدا می کند و کاربردی جز این نمی تواند داشته باشد. اجازه بدهید از نویسنده دیگری مثال بزنم. در یکی از مقاله های خویش می نویسد:

«در اینجا می خواهم گفته یکی از دوستان عزیز را که هیچ گاه کمونیست نبود و وطن دوستی صادق است نقد کنم. امیدوارم نوشته من بی طرفانه باشد... دوستم که استاد دانشگاه است طی مصاحبه ای گفته است...»

پشت بندش، پاراگرافی از آن مصاحبه نقل می شود. آنچه که معلوم نیست و معلوم نمی شود، از جمله، اینکه این مصاحبه با چه کسی انجام گرفته است؟ کی انجام گرفته است؟ آیا در نشریه ای چاپ شده است یا خیر؟ در همین نقد «بی طرفانه»، نویسنده هم چنین مدعی می شود که:

«در زمان بزئف فاصله دستمزدها و حقوقها در شوروی بیش از آمریکا بود...»

البته که چنین فتوایی برای درست درآمدن نقد بی

طرفانه شان، کاملاً لازم است ولی اینجا هم، سند و مدرکی عرضه نمی شود و معلوم نیست براساس کدام داده های آماری، منتشره در کدام نشریه و در کدام ماه، یا سال، می توان چنین نتیجه گیری کرد؟ اگر خودشان با تحقیق و مطالعه به این نتیجه رسیده اند، پس، سند و مدرکشان کجاست؟ و اگر دیگری این چنین گفته است، پس چرا ایشان به نام خویش بازگویی می کنند؟

باری، در نوشته های روشنفکران از زمانه طلبکار، تا دلتان بخواهد، اشاراتی از این دست فراوانند. خواننده هم، انگار چشمش کور و دندش نرم، یا حرف و حدیث روشنفکر از زمانه طلبکار را کورکورانه و در پست می پذیرد و سند و مدرک نمی خواهد و یا اگر می خواهد از سر و دم مباحث درک جامع تری داشته باشد و چارچوب بحث را بفهمد و یا بهتر بفهمد، می رود بود چراغ می خورد و مثلاً همه نوشته های اشکولفسکی را می خواند تا دریابد که ایشان در کجا چنین گفته اند و یا در

پیوند با آن یکی دیگر، مدتی زاغ سیاه ایشان را چوب می زند تا دوستانش را بشناسد و بپروژه، سراغ دوستی را که کمونیست نیست ولی وطن دوستی صادق است و استاد دانشگاه هم، می گیرد... الخ. و در پیوند با فاصله دستمزدها و حقوق ها هم، چه مدرکی از این بالاتر که یک روشنفکر از زمانه طلبکار چنین فرموده است؟!

۲ - روشنفکر از زمانه طلبکار، در آن چنان برج عاجی چرت می زند که مردم را به پیشینی نمی گیرد. یک مشت خوانندگان کم سواد که استاد دانشگاه هم نیستند و حتی بعضی هاشان، ممکن است تعلقاتی هم به سوسیالیسم و یا کمونیسم داشته باشند، چه حق دارند که از روشنفکر از زمانه طلبکار، سند و مدرک بطلبند؟ همین مقدار هم که به آنها عنایت می شود، برای سرشان زیادی ست!

گرچه عده ای برآنند که ما متفکر فنودالی و یا بورژوازی نداریم «؟» ولی به اعتقاد من، این شلختگی روشنفکرانه، از جمله، بیانگر کوششی است برای حفظ انحصار روشنفکر از زمانه طلبکار بر اطلاعات و منابع اطلاعاتی و از همین رو، پس مانده ایست از یک نظام فکری فنودالی، که آن داستانی دیگر است.

روشنفکر از زمانه طلبکار معمولاً با تاریخ میانه ای ندارد و به همین دلیل، آن را جدی نمی

گیرد. البته اگر ضرورتی پیش بیاید، حاضر است که تا سالهای کودکی خویش، به گذشته رجوع کرده و علت یابی تاریخی بکند. با همه بی علاقتی و بی توجهی به تاریخ، یک روشنفکر از زمانه طلبکار، تردیدی ندارد که برای رهبری فکری جامعه رسالت تاریخی دارد. بحرالمعلوم دانستن خویش هم در راستای انجام این رسالت است که معنی پیدا می کند. به همین نحو، در انجام این رسالت است که در دانشگاهی که برای همگان تشکیل می دهد، خود نقش قاضی، داستان، هیئت منصفه را به عهده می گیرد.

روشنفکر از زمانه طلبکار، سمیل انکار ناپذیر تعهد است و معمولاً هم تعهدش، پسوند اجتماعی را یک می کشد. کمتر، اما، اتفاق می افتد که از تعهد اجتماعی، تعریفی بدست بدهد. در هر دوره ای، هرآنچه که می کند، معنای تعهد اجتماعی اوست. تعجبی ندارد که در نبود این تعریف مشخص، «تعهد اجتماعی» یک روشنفکر از زمانه طلبکار بی شکل می شود. یا، به بیان درست تر: مایمی می شود همشکل، ظرفی که در آن عرضه می شود. برای نمونه، تا پرویز «چپ» زدن به صلاح بود، و او چپ می زد و به قول نیمای بزرگ، خودش «ماتریالیسم دیالکتیک» بود «؟». و حالا چند صباهی است که ورق از سوی دیگر برگشته است. حالا دیگر به چشم چپ و دست چپ و پای چپ خود هم، چپ چپ نگاه می کند... که داستانش بماند!

یادداشتها

- ۱ - به نقل از گزین، شماره ۶، ۱۵ بهمن ۱۳۶۹، ص ۱۴
- ۲ - همان، ص ۱۸
- ۳ - پراگنی، رضا: «آقای گلشیری تئوری رمان نمی داند»، آدینه، شماره ۵۲، آذر ۱۳۶۹، ص ۷۱
- ۴ - رحیمی، مصطفی: «فرهنگ و طبقات اجتماعی، نیای سخن»، شماره ۴۶، دی ماه ۱۳۷۰، ص ۱۶
- ۵ - همان ص ۱۷
- ۶ - همان ص ۱۷
- ۷ - در نامه ای که نیما یوشیج در شهریور ۱۳۲۵ به ش. پرتو نوشت، از جمله، آمده است: «یکتفرهائی که اخیراً در تهران دیدم، با تمام نشانی هم امرالقیس بودند، هم شکسپیر و هم کسان دیگر، حال آنکه هرکس با هرعیب و حسنی که دارد، خویش هست.

خودهایی می بینید که هرکدام مکتبی هستند. چنانکه در تهران دیدم جوانی را که خودش ماتریالیسم دیالکتیک بود...» به نقل از: نیما یوشیج: نبراه ی شعر و شاعری، گردآوری... سیدس طامیان، تهران ۱۳۶۸، ص ۲۰۴ - ۲۰۲



با سلام. نوشته ای که برای چاپ در مجله آرش به حضورتان تقدیم می شود، جوابیه ای است به مقاله «آقای خرازی اشتباه می کند» نوشته آقای مسعود بهنود که در مجله آدینه شماره ۷۲ و ۷۴ چاپ تهران درج شده است. اما از آنجا که سانسور حاکم بر مطبوعات داخل کشور از پیش اجازه انتشار این جوابیه را نمی دهد و نیز از آنجا که نگارنده از صمیم قلب خواستار ادامه کاری و انتشار و موفقیت گردانندگان مجله آدینه می باشد و بر خود روا نمی دارد تا با فرستادن این جوابیه برای آنان معنوریت برای آن مجله و تحریریه محترمش ایجاد نماید، لذا انتشار آن را در مجله آرش که خوانندگانش از مطبوعات داخل و مقالات و مباحث درون آنها غافل نیستند، مناسب می داند.

بابک بهار
سوئد، اکتبر ۱۹۹۲

آقای بهنود تحریف می کند

آقای بهنود فرقی میان واپسگرایی، اصلاح طلبی، محافظه کاری و رادیکالیسم وجود ندارد، و اصلاً زحمت این را بخود نمیدهد تا تمایزات، وجوه افتراق و ناممخوفانی های ۱۸۰ درجه ای میان آنها را نشان دهد. تنها کاری که می کند، درم آمیزی این اصطلاحات، و بیرون کشیدن دو مقوله ی متناسب با بحث خود - «تند روی» و «اعتدال» - است.

برای او واپسگرایی آقای خرازی و دار و دسته رهبری انقلاب اسلامی و رادیکالیسم انقلابیون انقلاب کبیر فرانسه و در نگاهی نزدیکتر رادیکالیسم برخی از جریانات چپ ایران در سالهای ۵۷ تا ۶۰ تفاوتی ندارند. او عادت کرده است تا همه رنگ ها را سیاه ببیند و یا سفید. و البته که رنگ نفرت انگیز سیاه در نظریاتش نه «تند روی» آقای خرازی که رادیکالیسم انقلابی و دگرگون خواننده ای است که بنیاد جهان را کهنه می پندارد، و بر سران بوده و هست تا آن را از نو بسازد. و این همان وسوسه شومی است که بعد از انقلاب کبیر فرانسه و حکومت کارگری ۷۲ روزه پاریس و انقلاب اکتبر و جنبش های دانشجویی سال های ۶۸ و در تمام جنبش های کارگری و بهضاً استقلال طلبانه نمود یافته است. و البته این دگرگون خواهی ها به مذاق آقای بهنود خوش نمی آید، زیرا با اصلاح طلبی و نوراندیشی رهبری انقلاب «که به همت او انقلاب پیروز شده» مبیانت دارد.

آقای بهنود در جای دیگری مرقوم داشته اند «آن هایی که در داخل کشور مانده اند و مدام در هر فرصت و در درگیریهای سیاسی گروههای سیاسی، پاره آجرهایی دریافت می کنند به جرم آنکه مترصد براندازی حکومت نیستند، از برخی عناصر تند رو و به اصطلاح اپوزیسیون خارج از کشور هم ناسزا می شنوند و خط و نشان ها برایشان کشیده می شود، تنها و تنها به این گناه که وطنشان را رها نکرده اند و درعین حال از روش رایج سکوت در ظاهر و بدگویی در پسله و پستو گریزانند. و راهی هم برای گفتن یافته اند، سزاوار این همه ناسزا شده اند و گونه به جرات می توان گفت اهل قلم و تفکر - به ویژه آن ها که در ایران مانده اند و در روزگاری این کار برای آنها خطری آشکار بود - از تاریخ درس عبرت آموز گرفته اند و آن پرهیز از تند روی است». و در دو پاراگراف پایین تر چنین نوشته اند: «اما در این دوران، به تاکید می توان گفت اهل قلم و تفکر به مسئولیت های تاریخی خود بیش از همیشه تاریخ معاصر واقف آمده اند و این مسئولیت پذیری هم آن است که مخالفان را بدان جا کشانده که روشنفکران مقیم کشور را متهم به سازش می کنند و...»

واقعیت این نیست. آقای بهنود، به قول معروف، دست پیش را گرفته تا عقب نماند. واقعیت این است که روشنفکران خارج کشور تمام روشنفکران و اهل قلم داخل را وابسته به رژیم نمی دانند. آنها فقط بر سر يك نکته «جزیی» با امثال آقای بهنود اختلاف نظر دارند: آنچه به زعم آقای بهنود، آزادی است، انکار آشکار واقعیتی است که انقلاب اسلامی در طول حیات سیاسی، اقتصادی و فرهنگی خود، روا داشته است.

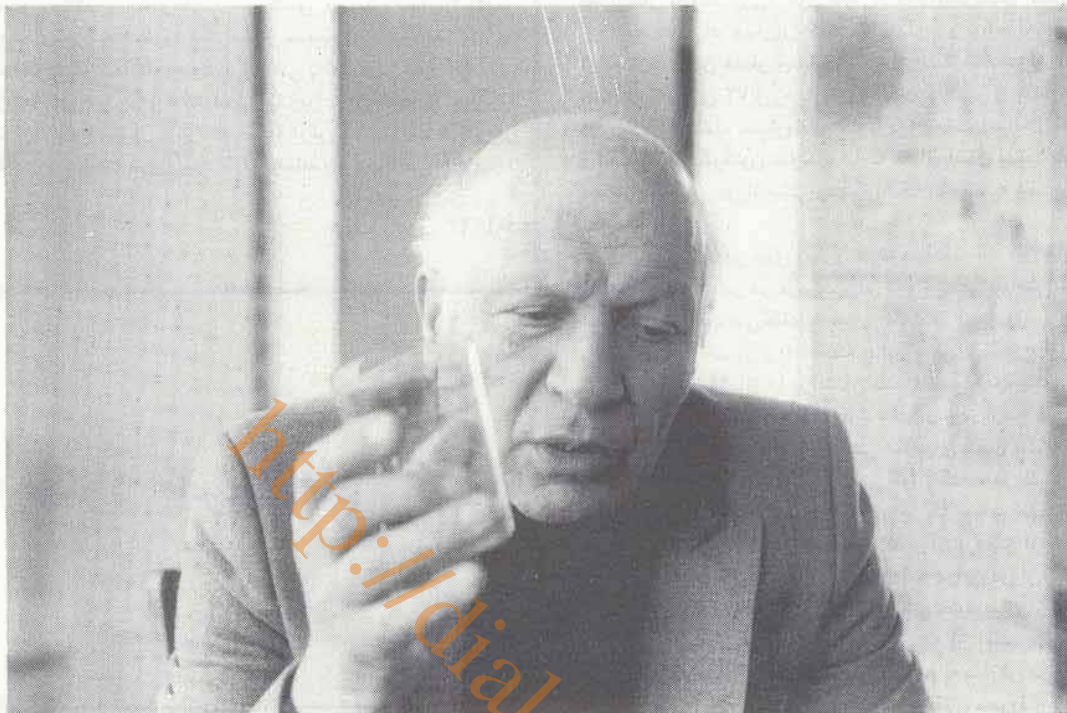
لازم نیست تا به کشتارهای دسته جمعی مخالفان، زندان ها، شکنجه گاهها و غیره اشاره شود [چرا که به زعم آقای بهنود] «تاریخ ملعبه سیاست بازی های روز می شود و نسل جوان در می ماند کدام صحیح است. بیشتتری تاریخ را می خوانند تا به نفع خود و علیه مخالفان از آن گرفته برداری کنند». فقط از آنجا که آقای بهنود خود اهل قلم، روزنامه نگار و تاریخ نویس (!) و فردی فرهنگی است، اشاره به کتاب سوزان ها، بستن روزنامه ها و مجلات، چاپخانه ها، تا بگیر و ببند های هنرمندان و لزوم صلاحدید وزارت ارشاد اسلامی در رابطه با نشر کتاب و غیره... کافی است تا بگوئیم که آنچه را که آقای بهنود تحریف می کند، ما به انکارش رسیده ایم. و گونه نظریه عقلانی کردن و عقلانی دیدن و یا «اعتدال» و «خیرالامور اوسط ها» ی آقای بهنود همان قدر واقعی، ملموس و عینی است که نظریه آقای بوش در رابطه با نظم نوین جهانی! مگر نه اینکه «هرچه واقعی است عقلانی است و هرچه عقلانی است واقعی» پس چرا نزد آقای بهنود اینگونه نباشد؟!

اما آقای بهنود چه در مقام تحلیل گر سیاسی و چه در مقام تاریخ نگار، به همان اشتباهی دچار است که آقای خرازی واپس گرا. اگر آقای خرازی از اراده مردمی حرف می زند که می آیند و نماینده شیراز را از مجلس بیرون می اندازند، آقای بهنود، در مقام دفاع از آزادی بیان موجود در ایران و از اراده رهبری و نظامی حرف می زند که حکم «مهدورالدم» بودن رشدی را صادر می کند و با صدای بلند و پیش از آن حکم، فرمان «بشکنید قلم ما را» می دهد. حکم و فرمانی که در ظرف اعتدال مورد نظر یا آزادی فرضی آقای بهنود نمی گنجد. برای آقای بهنود البته که مرغ همسایه غاز است و آزادی یعنی همان که آقای بهنود مقاله اش چاپ شود و حرفش زده شود و در کنفرانس هایش در مورد مسایل امروز ایران و جهان و موقعیت ها و ... سخنرانی کند.

راستی آقای بهنود از چه هراس دارد؟ از اینکه مقاله اش چاپ نشود؟ و یا از آن شیخ ترسناک! گمان نمی کنم تحریف آقای بهنود به خاطر چاپ مقاله اش باشد.

در شماره ۷۳ و ۷۴ مجله آدینه مطلبی از آقای مسعود بهنود روزنامه نگار، تحلیل گر سیاسی و مقاله نویس تحت عنوان «آقای خرازی اشتباه می کند» چاپ شده است که حاوی مطالب جالبی از نظریات ایشان و امثالهم است. البته این نخستین بار نیست که آقای بهنود در مقام تحلیل گر مسایل سیاسی دست به قلم می برد و در پیوند با آنچه که به زعم ایشان «عبرت آموزی» از تاریخ است، درس اصلاح و آموزش می دهند تا تاریخ بر روال درست آن گردونه ای بچرخد که در پندار ایشان است. پس، چندان باعث تعجب نخواهد بود اگر در این مقاله و در این مقام ایشان را منادی آن نظام معقولی بدانیم که به زعم ایشان در ایران در حال شکل گیری است. ظاهراً این مقاله «به احترام آن جوان پاک دل مسلمان» نوشته شده است «که روی صندلی چرخدار بود و دلش زنده به نور عشق» که حاضر نشد «نامش را بیاورم» «چهارسال از دوران شکوفایی عمرش را در جبهه گذرانده و سرانجام پاهایش را در راه دفاع از وطنش از دست داده است». «ماجرا از آنجا شروع شد که او نشسته بود در میان جمعی که می پرسیدند و من جواب می دادم درباره وضعیت امروز جهان و موقعیت کشور ما، تاریخ معاصر، آینده ما، و در این میان او پرسید: آیا هیچگاه در ایران چنین آزادی بیانی وجود داشته است؟» «و من جواب دادم که جز در سال های پس از سقوط رضا شاه تا کودتای ۲۸ مرداد هیچ گاه مطبوعات و اهل قلم تا این اندازه آزاد نبوده اند». و بعد آقای بهنود اشاره ای دارند که این مقاله «اجابت به خواست اوست». آقای بهنود در این مقاله نیز همچنانکه روال کار ایشان است به سراغ تاریخ می روند و از لابلای اوراق تاریخ شواهدی را به کار می گیرند که مناسب حال و روز و نیز موافق آراء و اندیشه ایشان است. بی آنکه دریند آن باشند تا اگر به رویدادی اشاره می کنند بر چند و چون آن، نیروهای درگیر، مسایل خارجی و داخلی و سرانجام الزامات بوجود آمدن رویداد، دقیق شوند. آخر مگر نه آنکه رسم است تا هرکسی مسایل را از ظن خود ببیند و چه جای شکوه اگر که در این میان آقای بهنود هم در مقام مقاله نویس و تحلیل گر و هم در مقام تاریخ نویس يك جا جلوه کند و تاریخ را به زعم خود و با مقیاس و مترای خود تحلیل کند و بنویسد. و مگر پیشتر از ایشان کم بوده اند تحلیل گران و تاریخ نویسانی که اینگونه به ثبت حقایق نشستند اند؟!

در این مقاله آقای بهنود در رد و مذمت «تند روی» و اندر مدح و ستایش «میانه روی و اعتدال» و به قول هگل «عقلانی کردن» به شرح کشفانی دست یازیده اند تا در اثبات نظریه نه چندان بدیع خود همه انواع نگرش های به قول ایشان «تند روی» را در يك کیسه کرده و در آخر نتیجه دلخواه را به دست دهند. برای



دوران اشتباهات بزرگ ، نیازمند دوران طولانی برای اصلاحات است

کیسو جهانگیری

معنای اینکه تا اندازه ی بیشتری حقوق مردم را رعایت می کند، به اندازه ی بیشتری نسبت به قرن نوزدهم عادلانه است. این، چیزی ست که حالا در جریان است. به کجا می رسد ... ؟

گ. ج. : به نظر شما چه درس هایی باید از این تجربه های هفتاد ساله گرفت ؟
 ه. پ. : اینگونه گفتار، چندان مسئله را حل نمی کند. برای درس آموزی از این تجربه ها، اول باید فهمید که سوسیالیسم چیست و آنچه ساخته شد ، چه بوده است. متأسفانه من تا حال مقاله یا کتاب جدی در این باره نخوانده ام و همه وعده را به آینده می دهند. البته دلیل این وعده به آینده دادن ها را می توانم تا حدی حدس بزنم : کسانی که می توانند این کار را بکنند در اینجا همان کمونیست های سابق اند. دیگرانی که به این سیستم و طرز تفکر و این فلسفه ایمان نداشته اند، طبیعتاً قادر نیستند چنین بررسی ای را انجام دهند. کسانی می توانند که صمیمانه دست اندر کار بودند؛ اما آنها هم از یکطرف هنوز جرأت نمی کنند خودشان را با مارکس و انگلس و سایر فلاسفه ی بزرگ مارکسیستی مقایسه بکنند و یا آنها را زیر سؤال ببرند ، و از طرف دیگر يك عمر در این سیستم زحمت کشیده اند و می خواهند از زحمات خود قدردانی کنند نه آنکه آنها را به نقد بکشند.

به هر حال، تا آن رسائل اساسی فلسفی، اجتماعی، جامعه شناسی و غیره فراهم نشود، تا پذیرفته نشود که سوسیالیسم بطور دقیق - بنا به گفته ی مارکس، پس از دوران تکامل سرمایه داری به جهان می آید و خود به خود می آید، امکان درس آموزی از تجربه ها نخواهد بود. باید پذیرفت که بشر شاید با کار خود، جهان را تغییر دهد و یا شاید با کار خود، در سیستم سرمایه داری به تدریج آن را کامل کند ؛ اما به هر رو نقش او همانطور که مارکس می گوید، نقش ماما خواهد بود. لزومی به تغییرات عظیم و جنگ ها و انقلابات به آن شکل نخواهد بود، همانطور که در فتوالیسم هم نبود.

گ. ج. : این نظر شما ، در واقع موضوعیت حزب پیشرو ، روشنفکر پیشرو ، و

پرفسور شمس الدین بدیع، مشاور مؤسسه ی خاور شناسی مسکو، از سال های ۱۳۲۰ به اینسو در شوروی اقامت داشته است ؛ جز چند سال نوره ی انقلاب بهمین آثاری که تا اکنون از او منتشر شده ، اساساً در باره ی مسائل اقتصادی و طبقات اجتماعی ایران است از جمله «طبقه کارگر ایران» ، «اقتشار متوسط شهری در ایران» ، و «مسئله ارضی در ایران» ، که این کتاب آخری به فارسی نیز ترجمه و منتشر شده است.
 گفتگویی که متن آن را ملاحظه می کنید ، در سپتامبر ۹۲ در مسکو انجام گرفته است.

.....

کیسو جهانگیری : با تشکر از پاسخ مثبت شما به دعوت برای این گفتگو ، نخستین سوال اینست که دوران پس از «پروستریکا» در جامعه ی شوروی سابق را چگونه می بینید؟

شمس الدین بدیع : در شوروی، يك دوران گذار بزرگ از اشتباهات بزرگ به سمت تصحیح آنهاست. اما چون آن دوران اشتباهات ، فوق العاده طولانی بوده، دوران گذار هم به همان نسبت طولانی خواهد بود و مسلماً از دیگر گذارهای تاریخی که دیده ایم، طولانی تر.

گ. ج. : منظورتان از دوران اشتباهات بزرگ چیست؟

ه. پ. : دوران سوسیالیسم واقماً موجود، دورانی که بشر در اشتباه افتاد. خیال کرد سوسیالیسم را می سازد اما در حقیقت سوسیالیسم را نساخت. چون در شرایط روسیه فتوالی نمی توانست ساخته شود. برای ساختن سوسیالیسم، جامعه ی شوروی باید برگردد به يك سرمایه داری معاصر؛ نه کاپیتالیسم قرن نوزدهم که خودش بود. کاپیتالیسم معاصر، و فرهنگی بااصطلاح مترقی، به

مبارزه ای را که به وسیله ی لنین پایه گذاری شده بود ، به زهر سوال می برد . پس نقش روشنفکر چه باید باشد ؟

ش . پ : بله . نظرات لنین را اگر مطالعه کنید می بینید که در طول ده یا پانزده سال ، شدیداً تغییر می کنند . لنین ، خود معتقد بود - مانند مارکس - که باید سرمایه داری برسد و بعد از تکامل آن ، جامعه برای رفتن به طرف سوسیالیسم آماده می شود . ولی او منتظر این مسائل نشد . تصورش از سوسیالیسم چه بود ؟ پس از مدت کوتاهی به این رسید که روسیه ی فئودالی - نظامی که خودش لقب داده بود - را نمی شود یک سرمایه داری پیشرفته محسوب کرد . البته مارکس و انگلس هم متأسفانه در نوشته هایشان - که یکی از بزرگترین منابع استفاده ی جهان هست و خواهد بود - در مورد تشخیص میزان رشد سرمایه داری در آلمان ، دچار اشتباه شده بودند . آنها سرمایه داری آخر قرن هجدهم را تقریباً پل آخر سرمایه داری تصور می کردند و این راه اشتباهی بود که متأسفانه بعد ها لنین هم دنبال کرد . و بنابراین عدم تشخیص سطح رشد اقتصادی و اجتماعی جامعه ، منجر به آن شد که تئوری پیشرفته ای با یک جامعه ی عقب افتاده تطبیق داده شود . البته مارکس و انگلس این کار را نکردند . گفتند فسانه ای و در خواب شدند . ولی لنین همین راه را دنبال کرد و کار به اینجا کشید . خود لنین ، در طول ۶ سال ، چند مرتبه موضع سیاسی اش را بر اساس توهمات خود عوض می کند ، که آخرینش همان سیاست مشهور «نپ» است . در این موضع است که صریحاً اعلام می کند ما سرمایه داری را دوباره احیا می کنیم . ولی در آنجا فرمولی می گذارد که طبق آن سرمایه داری می بایست در حیطه ی اقتدار و حاکمیت شوهرای زحمتکش باشد . به هر حال لنین فرصت نکرد . اما به هر حال ، روسیه توانست در مدت یکی دو سال ، قدم های بزرگی در سمت تعمیر و تأمین وضع خود بردارد . متأسفانه استالین تمام نظرات او را رد کرد و یک اقتصاد انحصاری خاصی را در اتحاد شوروی پی ریخت که همه چیز بشر به نظر یک شخص وابسته بود . دولت وجود نداشت ، یک دیکتاتور بود که به میل خود می توانست همه چیز را تغییر دهد و با آمال میلیونها مردم بازی کند . امروز این خلق اینجا زندگی می کند ، فردا بروی جای دیگر زندگی کند ؛ امروز این کارخانه ها اینجا باشند و فردا جای دیگر ؛ امروز این تخم را اینجا بکارند و فردا جای دیگر .

گ . ج : در حرفهای شما ته مژه ی تلخی ست ، به این دلیل که در هر حال شما هم به عنوان یک شهروند ، در این جامعه زندگی کرده اید و به این برنامه و سیستم اجتماعی دل بسته بودید و اعتقاد داشتید ؛ و امروز شاهد آن هم گسیختگی آن هستید . امروز را چگونه می بینید ؟ امروز : این به اصطلاح سرمایه داری که در اینجا به شکل نازل ، به شکل دلالی وجود دارد . امروز : این خیابانهای مسکو ، یا برخورد های تند و عصیان مردم ، یا خشونت کاملاً آشکار . شما که در این جامعه از دیروز به امروز آمده اید ، حال را چگونه می بینید ؟

ش . پ : آنچه گفتید ، خود باعث همین تلخ مزگی ست . این شرایط - که بخشی را شما شمردید - برای کسی که در این جامعه بزرگ شده و بقول شما به یک سلسله مسائل اصولی معتقد بوده ، مسلماً تلخ است . اما اولاً نباید با این مسائل زیاد تراژیک برخورد کرد . ثانیاً اینکه گفتید دلالی رایج است ، طبیعی ست . اینجا سرمایه داری دارد شروع می شود . اگر تاریخ سرمایه داری را بخوانید ، از همین جا شروع شده ، و دولت هم این را تشویق می کند زیرا از این طریق انحصارات را می شکنند . تشویق می کند که هرکس آزاد باشد هرچه دارد ، بفروشد . بگذار مردم عادت کنند به اینکه وقتی چیزی ندارند ، آن را جستجو کنند ؛ به آن اشخاصی رجوع کنند که دارند و با آنها قرار داد ببندند ، معامله کنند . حالا در فرانسه یا انگلستان همین است منتها به شکل منظم اش . در اینجا چنین نبود . اینجا کسی جرأت نداشت چیزی را که در خانه اش هست ، بفروشد و اگر می فروخت ، پنهانی این کار را می کرد . بارها به نخست وزیر روسیه ایراد گرفته اند که با این وضع ، شهرها شلوغ می شود ؛ می گوید این مسائل طبیعی ست . حالا ما مفازه نداریم و مفازه های ما محدود است ؛ مردم خود مفازه پیدا می کنند ، جا پیدا می کنند برای فروش وسائشان . بگذار یاد بگیرند . یک توده ی عظیم می خواهد زندگی کند . شرایط هم برای زندگی اش بسیار مهبیاست .

گ . ج : من در اینجا هیچکس را ندیده ام که به گوریچاف لعنت نکند و نگوید که گوریچاف به غرب خدمت کرد و به ما خیانت . یعنی گویی وی باعث و پانی تمام این بدبختی ها و گرفتاری های روزمره ی مردم است . اما از طرف دیگر ، در همین مردم ، یک نوع شادی کاذب هم هست ، که چه خوب ما داریم وارد سرمایه داری می شویم با وجود اینکه نگاه به گذشته دارند ؛ شما این را چگونه توضیح می دهید ؟

ش . پ : آن کسانی که امروز روی این مسائل کار می کنند ، همه می دانند که گوریچاف به شوروی و خلقهایش خدمت کرده است . قدم هایی که گوریچاف در این زمینه برداشت ، هیچکس بر نداشته است . خیلی ها خیلی حرفها می زنند اما دو صد گفته چون نیم کردار نیست . او عمل کرد و با جرأت هم عمل کرد .

حالا ممکن است از اول عمل او با آگاهی کامل همراه نبوده باشد . او اشتباه جدی در ساختار جامعه و اقتصاد مشاهده کرد ، و دید که جامعه با اینها پیش نمی رود ، و برای رفع آنها عمل کرد . در حالیکه برژنف و دیگرانی که با او بودند ، عمل نکردند . اینکه می گویند او با غرب بوده و به نفع غرب بوده ، آینده نشان خواهد داد . زیرا روسیه کشوری ست بزرگ با ۱۵۰ میلیون جمعیت ، و در آینده اقتصاد پیشرفته ای خواهد داشت . غرب از آن سیستم اقتصاد متمرکز دولتی با نیروی انسانی می ترسید . حالا بخشی از آن توهمات یا تصورات غرب ، فرو ریخته است .

گ . ج : اسلام در چهارگوشه ی شوروی سابق ، مسئله انگیز شده و یکی از معضلات این جامعه به نظر می آید . در همین روسیه ، حدود ۴۰ میلیون مسلمان زندگی می کنند . سیاست دولت روسیه در رابطه با مسلمانان این جامعه را چگونه می بینید و نقش اسلام را در جمهوری های آسیای میانه و آینده آن را چگونه ارزیابی می کنید ؟

ش . پ : در حال حاضر ، نقش فعالی را از طرف مقامات روسیه نمی بینم . ممکن است به صورت نطفه ای ، حرکتهایی در قبال دولت های مسلمان در حال شکل گیری باشد اما دولت روسیه ی کنونی ، هنوز فرصت رسیدگی به این مسائل را نیافته است . روسیه ، تازه توانسته است سیاست خود را با غرب کمی تنظیم کند . البته طبیعی ست که از زمان کاترین و نیز از زمان انقلاب ۷۰ سال پیش با کشورهای آسیایی در ارتباط بوده و اگر هم این مناسبات بخواد قطع شود ، روسیه نمی تواند آن ها را قطع کند . اینها ارتباطات اقتصادی است . کارخانه ها در روسیه هستند و معادن در فلان منطقه در آسیای میانه .

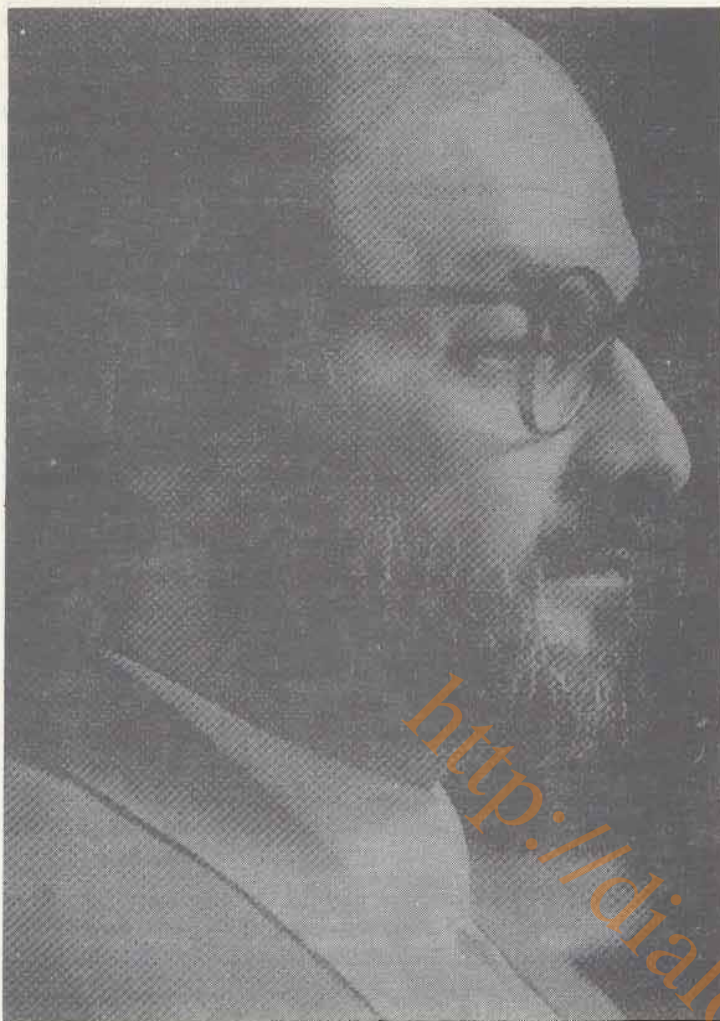
گ . ج : با از بین رفتن توازن قدرتی که حضور شوروی در موزه های شمالی ایران در مقابل آمریکا ایجاد می کرد ، آینده ی ایران در منطقه را چگونه می بینید ؟

ش . پ : به نظر من ، دولت ایران در شرایط امروز نقش بسیار فعالتری می تواند بازی کند . دولت روسیه هنوز سیاست خود را تنظیم نکرده و دولت ایران نقش مهمتری ایفا می کند . روسیه بعد از مطالعه و دقت در ماهیت سیاست ایران ، نظر خود را تعیین خواهد کرد . این ، به دو سه سال وقت نیاز دارد . الان در حال مشاهده و بررسی ست . شما می دانید که دولت ایران مشهور است و همه مسائل از جمله صدور انقلاب اسلامی ، در صورتیکه مقامات رسمی ایران اعلام می کنند که سیاست رسمی صدور انقلاب به کنار گذاشته شده است . دولت ایران ، باید اینرا عملی بکند . در اینصورت هم کشورهای غربی و هم روسیه و سایر جمهوری های همجوار در مورد روابط خود با مسایه ایرانی شان تجدید نظر خواهند کرد . اگر ایران بخواد دولت تجاوزگری باشد ، طبیعی ست که دولت روسیه سعی می کند متحدینی در منطقه بیابد . همینطور دولت های دیگر مثل ترکمنستان ، افغانستان ، ازبکستان ، آذربایجان ، ارمنستان که همه امروز دولت های مستقلی هستند . ایران باید آنها را متقاعد کند که خواهان مناسبات دوستانه ی متقابل با آنهاست . البته اگر ایران این قدم را بطور جدی بردارد ، مسلماً نه تنها در سیاست خارجی بلکه در سیاست داخلی اش هم تأثیر خواهد کرد . و من فکر می کنم این باعث امیدواری خواهد بود .

گ . ج : اگر اجازه دهید به مسائل ایران بپردازیم ، زندگی شما با مسائل سیاسی ۵۰ سال اخیر ایران پیوند خورده است . جمع بندی شما از انقلاب ۵۷ چیست ؟

ش . پ : انقلاب ۵۷ ، انقلاب خلقی بسیار جالبی بود . انقلابی بود که در طول ۳۰ - ۲۰ سال آماده شده بود . انقلابی بود که مردم در مقابل سرمایه داری و رژیم سرمایه داری و رژیم سرمایه داری با اصطلاح امپریالیستی - آمریکایی قیام کردند . این را تمام جامعه ی ایران حس می کرد .

گ . ج : منظورتان از آماده شدن انقلاب ۵۷ دو طول ۳۰ - ۲۰ سال چیست ؟
ش . پ : انقلاب از وقتی شروع شد که دیکتاتوری محمد رضا شاه شروع شد . سال ۱۹۴۹ زمانی که به شاه سوء قصد شد ، مقدمه ای بود برای سیاست نفت . از همان زمانی که شاه به کمک امپریالیسم انگلیس شروع به تمرکز قدرت کرد ، و دخالت دولت های دیگر برای جلوگیری از نخال انگلستان ، ایران را به توده ی آتش تبدیل کرد . در برابر این امر ، یک سلسله منافع با هم متحد شدند ؛ منافع اقشار متوسط ایران ، کارمندان ، کارگراها . مسئله ی آزادی ملی در پیش بود . مسئله ی نفوذ امپریالیسم انگلیس و آمریکا مطرح بود . من فکر می کنم اقشار مترقی ایران و جامعه ی زحمتکش ایران و مذهبیون در صف سنتی ها ، همه ناراضی بودند و طی سالهای ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۹ ، در حقیقت طی ۲۹ سال ، انقلاب ایران آماده می شد . طبیعتاً نمی توان انقلاب ایران را پدیده ای دانست که در مدت یک روز و دو روز شکل گرفته باشد . ریشه های آن در مجموع تضاد هایی بود که در طی این سال ها در میان اقشار و نیروهای مختلف شکل گرفته بود . طبیعتاً همه متناسب با وضع خود و با شعارهای خود حرکت می کردند ، ولی نمی دانم تا چه حد می توان این را با روی کار آمدن حکومت اسلامی مربوط ساخت . ما این دورا از هم جدا می کنیم . من نظرم را در مورد انقلاب گفتم ؛



گفتگو با سلمان رشدی

دارم. دو قطب «تنها بودن» و «در میان توده ها بودن» همیشه برایم جذاب بوده است. شاید اگر نمایشنامه نویس بودم، پذیرش موقعیت کنونی ام برایم دشوارتر می بود. چرا که قطع کردن فرایند نوشتن يك رمان، چندان ضایعه آور نیست. نوشتن رمان در مقام مقایسه با نوشتن برای سینما، تئاتر یا تلویزیون کار چندان پیچیده ای نیست زیرا که نویسنده رمان از آزادی بیشتری برخوردار است.

□ شما پس از «آیه های شیطانی» سه کتاب دیگر هم منتشر کرده اید. آیا در حال حاضر روی رمان جدیدی کار می کنید؟

● بله. ولی رمان جدید من ارتباطی با مسائل اخیر زندگی ام ندارد. یا دست کم امیدوارم که این رمان بر زمینه مسائل اخیر زندگی ام خوانده نشود. زیرا وقتی خواننده هنگام خواندن رمان، تحت تاثیر زندگی خصوصی نویسنده باشد، بیشتر دچار اندیشه های نامربوط می شود. و این امر برای اثر ادبی مشکل آفرین است. رمان جدید من درباره شخصی است که از موقعیت بالایی در جامعه برخوردار است ولی به علت پیش آمدن جنجالهای عشقی و جنسی خانواده اش، باید از شغلش صرفنظر کند. به این ترتیب وی در اعماق اجتماع سقوط می کند، اما دوباره موفق می شود خود را از تنگناها بیرون کشیده و به موقعیت قبلی اش باز گردد. در این رمان مسئله ی يك تابلوی نقاشی هم مطرح می شود. اخیراً تماسهای بسیاری با گروهی از نقاشان هندی داشته ام. یکی از نقاشان در جوانی اش، تابلویی از مادرم کشید که ظاهراً پدرم از این تابلو خوشش نیامده است. از اینرو نقاش، تابلو را نزد دوستی گذاشت که این دوست، بعد ها خود، نقاش معروفی شد و تابلوی مادرم را از تو کشید و آن را فروخت. اکنون کسی از این تابلو خبر ندارد. این ماجرا سخت مرا مجنوب خود کرد. در رمان من این تصویر کشیده که دوباره پیدا می شود، نقش مهمی بازی می کند. من امیدوارم از طریق رمان بتوانم به گونه ای جانمایی دوباره تصویر مادرم را بیافرینم.

چند از اینها، خیلی مایلم کتابی درباره وقایع اخیر زندگی ام بنویسم، ولی فعلاً ابهامات فراوانی وجود دارد که نوشتن کتاب، مستندی در این باره را غیر ممکن می کند.

□ در رمان هایتان غالباً از «کنایه» استفاده می کنید. آیا از نظر شما این «کنایه» بقا آفرین است؟

بازیگری در صحنه ی يك نمایش شده ام

□ آقای رشدی در شرایطی چون شرایط شما، آیا اساساً اندیشیدن و نوشتن به صورت عادی امکانپذیر است؟

● آری و نه. من به جایی رسیده ام که می توانم بگویم دیگر در این کار مهارت پیدا کرده ام. اگر آدم مجبور شود، بالاخره راهش را هم پیدا می کند. البته این به معنای آن نیست که من خود را به این شرایط عادت داده ام. وقتیکه شرایط تغییر ناپذیر باشد، نحوه ی استفاده از آن را باید درون خود امکانپذیر کرد. بعضی روزها به وضعیت خودم فکر نمی کنم. کار نگارش من شاید در شرایط عادی کاملاً چیز دیگری می شد. بعنوان مثال، رمان «هارون و دریای قصه» شاید در شرایط عادی به شکل دیگری نوشته می شد. نویسندگان بسیاری دریند بوده اند که رمانهای بسیار با ارزشی نوشته اند. البته من خود وظیفه حراست از زندگی ام را به عهده ندارم. دیگران برای من این کار را می کنند. کار من عبارتست از حفظ سلامت روحی و ادامه نوشتن. اینکه نگران وضعیتم باشم بی فایده است. باید وضعیتی را که در آن قرار گرفته ام بپذیرم. باید بپذیرم که بازیگری در صحنه ی يك نمایش شده ام. واقعاً نمی توانم بگویم که چگونه در این شرایط نوام آورده ام: شاید این امر بیشتر به این واقعیت مربوط می شود که من به عنوان رمان نویس به «تنهایی» عادت دارم. من به تنهایی نیاز

ایران تریبون

از شما کمک می طلبد

ایران تریبون با یک بحران مالی جدی رو برو است و برای ادامه انتشار خود از شما کمک می طلبد. بدهی های روزنامه مستمراً افزایش یافته و درآمدهای حاصل از فروش و آگهی، که غالباً با تاخیر و زحمت قابل جمع آوری است، جویبارگی بدهی های آن نبوده است. تلاشهای ما برای گرفتن وام و تامین منابع مالی تازه ناموفق مانده است.

ما براین اعتقادیم که ادامه انتشار ایران تریبون تنها امر و مساله ما نیست. ایران تریبون متعلق به همه انسانهایی است که به دنیایی بهتر و آرمانهای انسانی باور دارند. ایران تریبون روزنامه ای پی جوی حقیقت است و متعلق به همه کسانی است که می خواهند دربرابر دنیای دروغ و تحمیق حاکم بر مطبوعات روزنامه متفاوت خودشان را داشته باشند. ایران تریبون حامی ای جز شما ندارد و ادامه انتشارش نیز اکنون متکی به همت شماست. از همه دوستانه که طی هفته گذشته به فراخوان کمک به ایران تریبون پاسخ گفتند تشکر می کنیم و بار دیگر صمیمانه شما خوانندگان عزیز و همه نهادها، احزاب و سازمانها و انسانهای شریف و آزاده ای را که نمی خواهند صدای یک روزنامه متفاوت خاموش شود به یاری می طلبیم.

دست شما را در دریافت هرگونه کمکی می فشاریم. کمک های شما به هریک از اشکال زیر برای ادامه انتشار ایران تریبون مهم و ارزشمند خواهد بود:

- دادن کمک مالی برای چاپ و توزیع ایران تریبون
- دادن وام طولی مدت به شرکت ایران پرس (منتشرکننده ایران تریبون)
- خرید سهام در شرکت ایران پرس
- اشتراک ایران تریبون برای آشنایان و خویشان.

هنگام شروع کار ایران تریبون، بسیاری به ما هشدار داده بودند که ادامه انتشار روزنامه ای چپ، مستقل و متفاوت که بخواهد به خواننده خود متکی شود ناممکن و یا شبیه معجزه خواهد بود. بیش از شش ماه انتشار منظم و هفتگی ایران تریبون نشان داد که چنین «معجزه» ای قابل وقوع است. ما مطمئنیم که پاسخ شما به این فراخوان روزنامه تان کمک خواهد کرد ایران تریبون بحران مالی موجود را نیز پشت سر بگذارد. دست شما را می فشاریم

شش ماه پیش ، هنگامی که نخستین شماره های «ایران تریبون» منتشر شد ، تولد آن را تبریک گفتیم و امیدوار بودیم که این نشریه ی خبری بتواند با ادامه ی حضور خود در قضای ابرارود سیاسی و فکری ایرانیان در خارج از کشور، به واقعیت هایی که در پیرامون و در جهانمان می گذرد ، پرتوی ماندگار بیافکند. متأسفانه این نوشتار در ادامه ی کارشان با تهدید جدی مالی مواجه شده و دست یاری به سوی هموطنان مهاجر گشاده اند.

فراخوان این نوشتار را در این زمینه درج می کنیم و امیدواریم پاسخ هموطنان ، در حل بحران مالی «ایران تریبون» مؤثر واقع شود.

اوش

ایران تریبون

IRAN TRIBUNE
International Persian Weekly

Iran Tribune is published
weekly by Iran Press Co.Ltd.
Box 1236,
141 25 Huddinge, Sweden

ایران تریبون توسط شرکت
سهامی ایران پرس منتشر
میشود.

دفتر مرکزی

استکهلم - سوئد

Tel:
(46) 70 - 29 19 21

Fax:
(46) 8 - 53 19 11 59

Address:

IRAN PRESS
BOX 1236
141 25 HUDDINGE
SWEDEN

● از نظر من، کنایه يك شیوة انتخابی نیست. این عنصر در شخصیت من نهفته است و من اندیشه هایم را چنانکه بنظرم می رسند، می نویسم. من دارای استراتژی خاصی نیستم. این امر شامل «طنز» هم می شود. طنز سیاه، مثلاً در توصیف آرامگاه خمینی.

سال ۱۹۸۹، سال فتوا، سال حکم مرگ، بدترین سال زندگی ام بود. در این دوره بزحمت توانستم چند کار ویرایشی و کارهای پراکنده ای از این دست انجام دهم. این کارها را هم فقط از اینرو انجام دادم که ثابت کنم کسی نمی تواند مرا ساکت یا آرام کند. خیلی طول کشید تا توانستم بعد از «آیه های شیطانی» دست به نوشتن رمان «هارون و دریای قصبه» بزنم. وقتی که این کار را انجام دادم، احساس کردم به پیروزی بزرگی دست یافته ام. به این دلیل مفتخرم که بگویم این رمان در واقع رمان شادی بخش شده است. هرچند که رمان از يك شهر غم انگیز سخن می گوید، شهری چنان غم انگیز که دیگران آنرا فراموش کرده اند؛ دست آخر، رمان به يك پایان خوش منتهی می شود. واقعاً برایم مهم بود که داستان با خوبی و خوشی تمام شود.

□ در «آیه های شیطانی»، به دفعات از شکسپیر و «ولیا بلیک» نقل قول می کنید. آیا شما با این نقل قول ها می خواسته اید علاقه تان را به رنسانس و يك پایان خوش نشان دهید؟

● بله و از این نظر «بلیک» بسیار به اندیشه های من نزدیک است. اینکه شیطان مهمترین نقش را در داستان به عهده دارد، مربوط می شود به «بولگانوف» و اثرش «مرشد و مارگریتا» که فکرم را مدام مشغول می کرد. داستانهای بعدی در رمان «آیه های شیطانی» به اندازه کافی نشان می دهند که تفاوت قائل شدن بین شیطان و فرشته چقدر مشکل است. «آیه های شیطانی» رمانی است که در حوزه ای بسیار حساس گام بر می دارد. حوزه ای که بسادگی می تواند از کنترل محض خارج شود. در این حوزه، حرف بر سر شیوه های کشف و شهود است و من باید برای این کار زبانی پیدا می کردم که هم به «کشف و شهود» هم به «نماد» و هم به «واقعیت» نزدیک باشد.

زبان همیشه برای من مسئله بوده است. برای آنکه بتوانم واقعیت هند را در آثارم بیان کنم، باید زبانی بسیار رنگین و رسا می یافتم. در «بچه های نیمه شب» این کار را تجربه کردم. در «آیه های شیطانی» می خواستم مسئله مهاجرت از شرق به غرب را توصیف کنم. مهاجرتی که خود جزئی از آن بودم. البته مطمئن نبودم که می توانم شخصیت های غربی داستان را برای خواننده باور پذیر کنم. این کار خطر بزرگی برایم به شمار می آمد. مهاجرت یکی از مضامین اصلی کتاب بود. جنبه ای از این مضمون - زندگی درونی و روحانی - همان نقطه ای است که مذهب را وارد بازی می کند. انسانها در زمان مهاجرت، خدایان و کتاب های مقدس خود را نیز همراه می برند. اما مشکل از موقعی شروع می شود که شرق و غرب و در نتیجه ادیان آنها با هم تلاقی می کنند.

آدم نمی تواند اندیشه انسانها را از تاریخ حذف کند. در اسلام هم صداهای مترقی و هشیارانه ای وجود داشته است. اما انسانهایی که این صداهای آنها بوده است، غالباً در معرض حمله این و آن به سر می برده اند. برای مثال، در ایران امروزه بسیاری از نویسندگان در زندان بسر می برند. شکنجه یا کشته می شوند. در طی بیست سال گذشته، نویسندگان بسیاری در جهان اسلام آشکارا تحت تعقیب قرار گرفته اند.

بیست سال پیش در پاکستان، شاعری درباره «شیر» شعری سروده و حالا ملایان فتوایی صادر کرده اند و او را به علت توهین به خدا به مرگ محکوم کرده اند، چرا که شیر در اسلام یکی از نمادهای مقدس محسوب می شود. ما نباید اجازه بدهیم که ملایان در تفسیر داستانهایشان امکان ترک تازی مطلق داشته باشند. این رویدادها برای من دلیلی است که کارم را ادامه بدهم. ملایان مدعی اند که می توانند به انسانها بگویند چگونه باید فکر کنند. در «آیه های شیطانی» کوچکترین اثری از اهانت به مقدسات وجود ندارد. من آماده ام از تک تک واژه های این رمان دفاع کنم.

دلیلی مذهبی برای فتوایی که علیه من صادر کرده اند، وجود ندارد. این فتوا بیشتر جزئی از يك بازی سیاسی است. مالا از بنیاد گرایی به عنوان وسیله ای برای کسب قدرت استفاده می کنند و من در این بازی، سنگریزه ای بیش نیستم. چرا که اساساً کلام مکتوب تنها چیزی است که دارندگان قدرت را بیشتر از هر چیز به وحشت می اندازد. از اینروست که ما نویسندگان باید در جهت نوشتن برای کسب حقوق و حیثیت انسانی و برای آزادی بیان مبارزه کنیم. در این مبارزه ما به حمایت نواتهای غرب نیازمندیم.

چرا مدارا می کنند؟ چرا حاضر نیستند به مالا بگویند: تا رفتار انسانی در پیش نگیرید، ما روابطمان را با شما قطع می کنیم؟

● برگرفته از Frank furter Rundschau
● ترجمه ی : رامین جوان

جهان را دوباره کشف کنیم



گفتگو با گیو کوندا بلی

- چگونه یکدیگر را می‌فهمیم؟ زبان مقاومت چیست؟

- بشر تلاش می‌کند زبانی مشترک برای همه جهان بوجود آورد. این امر ضرورتاً منفی نیست. مسأله اینست که زبانیکه بما تحمیل می‌شود؛ محتوای تجاری دارد؛ زبانی است که ما را کاملاً همچون مصرف‌کننده مجهز می‌کند و بار می‌آورد تا محصولات معینی را خریداری کنیم. به خودما هم بعنوان کالا نگریسته می‌شود. در این زبان هیچگونه فرهیختگی و خردی نیست. اصل مطلب تربیت مصرف‌کنندگان فارغ از قدرت داور و تعصب است.

فرهنگ جدید همواره مفهوم واژه‌ها را تغییر می‌دهد، با آنها بازی می‌کند، آنطور که می‌خواهد منظمشان می‌کند؛ بیچ و تابشان می‌دهد، عریانشان می‌کند یا بیش از حد تنپوش براندازشان می‌پوشاند.

- چه فرهنگی؟ این فرهنگ نام و شکلی دارد؟

- این پدیده ممکن و ظاهراً غیر قابل مقاومت است: دنیای مکه. اخیراً مقاله‌ای توسط پروفیسور پنهامین بار پار در مجله ماهانه آتلانتیک نوشته شده که این اصطلاح را ابداع کرده است. مکه موند، دنیای مکه.

این پدیده با توسعه فراملیتی کنسرن‌ها رابطه تنگاتنگ دارد و این فرضیه مارکسیسم - لنینیسم را تأیید میکند که برای سرمایه داری ضرورت ایجاد بازارهای جدید همیشه پابرجاست. مرزهای ملی بنفع تکوین اقتصادی امپریالیسم که کنسرن‌ها آنها را هدایت می‌کنند، از میان برده می‌شود. در حال حاضر آسیب‌پذیری استقلال ملی در رویارویی با بانک جهانی، صندوق مبادلات ارزی، سازمانهایی با کارکرد های گوناگون و شبکه جهانی خبر و تکنولوژی انتقال کمپیوتری اطلاعات را شاهدیم. رابطه متقابل بین تولیدکننده و مصرف‌کننده یعنی فلسفه بازار هدفش کم رنگ کردن مفهوم ایدئولوژی‌ها، مذاهب و فرهنگهای ملی بنفع گردش آزاد تجارت است. هویت‌های ملی به سود هویت مصنوعی (آزمایشگاهی) از بین می‌رود. در این هویت مصنوعی، تفاوت

گیو کوندا بلی Gioconda Belli در سال ۱۹۴۸ در ماناگوا در خانواده‌ای مرفه زاده شد. ابتدا متون تبلیغی می‌نوشت، سپس ساندنیست شد، و امروزه معروفترین زن نویسنده در نیکاراگواست.

- گیو کوندا بلی کیست؟

- بمن نگاه کنید! آثار و علائم سرخ پوستی در من نیست. و این در حالیکه رنج‌های پانصد ساله پیروزی مهاجمین اسپانیایی را در وجودم حس می‌کنم. هر بار که سوختن دست‌نوشته‌های سرخپوستان (کودیس Codice) در تل‌آتش را تجسم می‌کنم، بود این خاطره چشمانم را پر از اشک می‌کند. جدم ایتالیایی بود و برای ساختن کانال پاناما به آمریکا آمد، جده ام اسپانیایی بود. من در رگ ام، ثمره خشونت و انقیاد، و با این وجود از مقاومت نشأت گرفته‌ام و در آن تربیت یافته‌ام.

- کجا یکدیگر را ملاقات می‌کنیم؟

- پانصد سال پس از تهاجم اسپانیا، تحولی جدید و سترگ را پشت سر می‌گذاریم. در چند دهه گذشته پیشرفت فن و تکوین گرایش‌های همگانی و جدید - اینبار بدون اسب و چماق - هویت فرهنگی ملت‌ها را بخطر انداخته است. تهاجم جدیدی پیش رو داریم، تهاجمی جهانی که به یک نسبت دامنگیر همه ملت‌هاست.

های فرهنگی بنا بر ضرورت ایجاد زبان مشترک، پول مشترک و بازار مشترک، دست و پا گیرند.

فرا ملی کردن فرهنگ صورت می گیرد و سرمشق آن مدل بر تر یک کشور «کارآ» ست. این مدل برتر ایالات متحده آمریکا است. در دهه گذشته جهان اول و سوم، انقلاب فرهنگی بلحاظ کیفی متوسطی را پشت سر گذاشته اند، نه به این خاطر که فرهنگ آمریکای شمالی در کلیت خود متوسط است بلکه به این دلیل که پوشش بازار به حداقل و فاق و سلیقه ای جمعی که بخاطر و در پرتو امکانات گسترش فرهنگی بوجود می آید، نیازمند است.

- این فرهنگ جدید را چگونه می توان تجربه کرد؟

- بعنوان مثال در سال ۱۹۹۱ در سوئیس فیلم آرنولد شووارزنگر بنام «ترمیناتور ۲» بیشترین بیننده را داشت و رمان «مخمل» (Scarlet) که دنباله رمان «بر باد رفته» است، پر فروش ترین رمان بود. در واقع، همچون همه جای دنیا، سوئیس ها را نیز این فرهنگ در نوردید. جوانان چه در کوبای تحت محاصره، چه در نیکاراگوئه فقیر و چه در سوئیس تمیز و بی تفاوت، خواهان جدید ترین مدل کفش ورزشی، تی شرت (T - Shirts) و ساعت سوئیس سواچ (Swatch) اند.

فرهنگ جمعی نقش یک سلاح را پیدا کرده است. این فرهنگ در پی تحمیل نمادها، ارزش ها و مدل های رفتاری خود به ماست. اما آنچه بمقابله فرهنگ مردم نشان داده می شود، برخاسته از دل توده های مردم نیست، بلکه برگزیدگان صنعتی آن را طرح ریخته اند و هدف اصلی آنها کسب امتیاز اقتصادی است.

- این است آنچه که هیولایش می نامید؟

- بگمانم، خطر بزرگی در این فرهنگ نهفته است و تفاوت هم نمی کند که کجای دنیا زندگی می کنیم. ما را مشروط می کنند. غالباً بمن می گویند اینطور نیست و من دیوانه ام که در این فرهنگ هیولا می بینم. با این وجود شووارزنگر شما را همه می پسندند.

این هم درست است که در این وضعیت آثار با ارزش فرهنگی نیز وسیعاً منتشر می شود و از مرزهای ملی فراتر می رود. مثلاً آثار گارسیا مارکز در اروپا و آمریکا پر فروشترین است و یا فیلم های عالی ویم وندرس (Wim Wenders) در سینماهای سراسر جهان بنمایش گذاشته می شود. اما از این بیم دارم که کفه ترازو به ضرر این ها پائین بیاید چرا که حجم خزعبلاتی که در پیوند با کاهش بودجه آموزشی بوجود می آید، در همه جای دنیا به فرهنگ متوسطی شکل می بخشد که سمت و سویش تهمیق و تخدیر مردم و پیروزی الگهای رفتاری بسیار مبتذل است.

افرادی بر این باورند که این انقلاب از آنجا که ملت ها پذیرای این فرهنگ اند، نشان سیر به دموکراسی را با خود دارد و ملت ها می توانند در چارچوب آن اظهار نظر کنند. این مطلب همانقدر قابل بحث است که فاشیسم آلمان - گرچه این مثال به یقین جنبه افراط دارد - نشان دموکراسی بود، چون بالاخره هیتلر هم از طریق دمکراتیک بقدرت رسید.

- جایگاه انسان مطلقه کجاست؟

- بدترین ویژگی فرهنگ جمعی دنیای مکه اینست که قول ارزش های فردی داده می شود ولی این ارزش ها در اختیار گذاشته نمی شود. فرد گرای ای که اجازه رشد دارد، در حقیقت فردیت یک انسان نیست بلکه عبارت از وجودی است که بخود واگذار شده است. انسان در دنیایی تنها مانده است که با او بسیار دشمن است. هیچ کاری از دست این انسان ساخته نیست. رامبو و ترمیناتور حامل همین پیامند: خوب حالا که این طور است، بهتر است تنها در خانه بمانم. بهتر آنکه انسان دنیای کوچک خود را بسازد. این یعنی تهی کردن جامعه از عزت و شرافت؛ هر بیرون رفتنی خطر به همراه دارد.

در واکنش به این پدیده دنیای مکه، ناسیونالیسم به وخامت می گراید؛ انسانها به هویت خود پناه می برند و به پیراهه جدایی طلبی، جنگهای برادر کشی و نفرت از بیگانگان در می غلطند.

- در مقابل چه می توان گفت؟

- آنجا که از دخل و تصرف در اصطلاحات صحبت کردم، باید بگویم که این امر در مورد اصطلاح «دموکراسی» بیش از همه چیز صادق است. این اصطلاح به کالایی مورد پرستش تبدیل شده است. تحت این اصطلاح جنگها برانگیخته می شود. اما بر این باورم که دموکراسی در مفهوم همبستگی جامعه، بگونه ای که انسانها گرد هم می آیند تا مشکلات را از میان بردارند، برای این نوع دموکراسی می بایست هم اکنون در پی راههای جدید بود. از ما روشنفکران می خواهند که دموکراسی را دوباره تعریف کنیم، آنرا بعنوان ابزار زندگی روز مره درک کنیم و با آن آشنا باشیم، آنچه از دموکراسی می فهمم عبارتست از همبستگی. یعنی ما نگران افراد پیرامونمان باشیم و خود را از

موج ابتذال فرهنگی که همه ما را به توده مصرف کننده تبدیل خواهد کرد، برهانیم. آرمانشهر جدید من، دموکراسی جدید است. آنچه باید خود را از آن آزاد سازیم همان فراملی بودن، همان دنیای مکه (Mc Mundo) است. برای انجام این مقصود بدبین نیستم. بیایید تا خیال خود را آزاد کنیم و فرا روییم تا دنیای جدی قرن بیستم و بیست و یکم را دوباره کشف کنیم و در نوردیم. ما، نه آنها.

□ این مصاحبه توسط مانتر عدالتی با کیو کوندا بلی صورت گرفته و در مجله «سالتو» ارگان حزب کمونیست اطریش درج شده است

ترجمه ی پ - ریاحی

تکذیب نامه

آقای دکتر احسان نراقی در کتاب تازه انتشار یافته خود «از قصه های شاه تا زندانهای انقلاب» که به وسیله سازمان انتشاراتی Ballan و در مجموعه Le Nadir زیر نظر آقای پرسنل هوگز Peroncel Hugoz بزبان فرانسه بچاپ رسیده، بشرح وقایع، سیاسی زندگی خود از گذشته تا انقلاب ایران پرداخته است. در کتاب مذکور حکایات و افسانه های بسیار طرح شده که طبیعی زیستن در غربت و نوشتن برای غریبه هاست و نگارنده این سطور را با آن کاری نیست. آنچه موجب این توضیح و تصدیق خوانندگان محترم آن جریده شده، نامی است که از اینجانب در افسانه ای که مطلقاً با واقعیت منطبق نیست در زیرنویس صفحه ۲۲ برده شده است که نقل به مضمون آن چنین حکایتی می شود: روزی از روزهای اواخر سال ۱۳۴۵ دو جوان ناسیونالیست که یکی از آن جوانها بنده ناچیز هستم به آقای دکتر نراقی مراجعه میکنند و حامل پیامی از جانب خانواده مصدق، وسیله آقای هدایت متین دفتری برای آقای هویدا نخست وزیر وقت هستند که باید بوسیله آقای دکتر نراقی به اطلاع ایشان برسد، مضمون پیام کسب اجازه از پیشگاه مایهانی! برای اجرای مراسم رسمی حکومتی و تقدیر از خدمات مصدق بعد از درگذشت ایشان است.

چنانکه قبلاً آمد این مطلب مطلقاً واقعیت ندارد و ناگزیر باید عرض کنم که کذب محض یا سهر فاحش است و دلیل آشکار آن چنین است:

همه ایرانیانی که بخشی از تاریخ صد ساله گذشته ایران را زیسته اند یا ترقی در اوراق آن نموده اند مصدق را میشناسند و با خصوصیات زندگی طوفانی این فرزانه بزرگ آشنا هستند. مال و منال این بزرگوار را میشد بغارت برد، چنانکه بریند و دم بر نیارود. اما مردی را بیایید که کسی یا کسانی توانسته باشند در اصول زندگی سیاسی ایشان دخل و تصرفی کنند، از یاران دیرینه دوران انقلاب مشروطه، مستوفی الممالک، مشیرالدوله و موتمن الملک تا همکاران جنبش نفت، همچنین بطریق اولی، اولاد و احفاد ایشان.

حالا بنگرید مصدقی که بخش اعظم زندگیش در زندان و تبعید سپری شده و در تمام این دوران هرگز هیچکس شکوه ای از او نشنیده و تشبیهی برای تغییر وضع از او ندیده و زمانی که در کمال هوشیاری آخرین لحظات حیات شریفش را در تبعید و تحت نظر میگذراند، یکباره خانواده آن بزرگوار بدون در نظر گرفتن اصول و مشی اجتماعی آن فرزانه، بخود اجازه دهند تا بعد از درگذشت ایشان با تشکیل مجلس ترسیم «حکومتی» عزتش را حرمت گزارند و طرفه آنکه برای تدارک این فکر بکر به دو جوان ناسیونالیست! متشبث شوند که از آقای نراقی بخواهند تا به نمایندگی خانواده مصدق به نخست وزیر وقت مراجعه کند تا نخست وزیر نزد شخص اول مملکت؛ شفیع مردی شود که کتاب زندگی شریف و پاکیزه اش حکایتی غیر از این دارد.

بد نیست بدانیم در وصیت نامه مصدق آمده است که او را در جوار شهدای قیام ملی سی ام تیر ب خاک سپارند. این مطلب بعد از درگذشت مصدق بوسیله فرزندان محترمشان شادروان دکتر غلامحسین مصدق به اطلاع نخست وزیر میرسد. پاسخ این حق مشروع انسانی به ساعتی بعد موکول میشود. اعلیحضرت با این درخواست موافقت ندارند.

کمی مرود و دقت، تباین وصیت نامه مصدق و اقدام برای اجرای آنرا با مطالب مندرج در کتاب آقای نراقی آشکار میکند. از این نیز میگذرم که اگر قرار می بر تماس با مقامات بالای کشور بود اینکار وسیله خانواده مصدق نیز ممکن بود و نیازی به وسیله تراشی نبود.

این مختصر دفاع از دو جوان ناسیونالیست! که تازه آنها نیز چندی قبل از درگذشت مصدق از زندان شاه خلاصی یافته بودند نیست، بل حرفی است در امانتی که به مصدق شده است. کسی که استواریش در حفظ اصول و راه و رسم اجتماعیش سرمشق ملتی است، بویژه بدین روزگار. کوتاه سخن، تاسف من ناچیز، گذشته از ناراستی کلام، از روزگاریست که گرفتار آنیم. روزگاری که بیش از هر زمان به عریانی حقیقت نیازمندیم تا افسانه سرایی و مداحی خویشتن.

امیر هوشنگ کشاورز صدر
پاریس اول سپتامبر نود و دو



يك روزنامه نگار در آستانه ی اعدام

سعید رهرو

۲۵۰ زندانی محکوم به اعدام - در آمریکا -
در آستانه مرگ قرار دارند. چهل در صد آنان
سیاهپوستند. در میان اینان روزنامه نگار متعددی
دیده می شود که بیش از ۲۰ سال است در دفاع از
جامعه سیاهپوستان مبارزه می کند. نامش مومیا
ابو جمال است و در تاریخ ۳ ژوئیه امسال دهمین
سال زندان و محکومیت خود به اعدام را پشت سر
گذارده و در زندان هان تینگ لون، ایالت پنسیلوانیا،
گرفتار است (۱).

برخلاف آنچه مقامات رسمی ایالت پنسیلوانیا
ادعا می کنند، مومیا ابو جمال يك زندانی عادی
نیست، بلکه يك زندانی سیاسی است که بخاطر
سابقه مبارزاتی و عضویتش در «حزب پلنگان
سیاه» - بخش فیلادلفیا -، بخاطر مواضعی که
بعنوان يك روزنامه نگار گرفته و بپروژه بخاطر شیوه
ای که برای افشای پلیس در سرکوب جنبش
Move (۲) بکار برده، به مجازات اعدام محکوم
شده است. او در نهم دسامبر ۱۹۸۱، شب هنگام،
به چنگ پلیس افتاده است.

برای آنکه بتواند روزها بعنوان يك روزنامه
نگار مستقل کار کند و وقتش آزاد باشد، شبها
جهت امرار معاش به رانندگی تاکسی می پرداخت.
آن شب درحالی که در خیابانهای فیلادلفیا کار می
کرد متوجه شد که يك پلیس، راننده ای را به باد
کتک گرفته است. نزدیک شد و دید که راننده مزبور

به تصادف یا در نتیجه يك توطئه، کسی جز
برادرش نیست. وارد مشاجره شد و در جریان زد و
خورد، تیری به شکمش اصابت کرد؛ پلیس هم
کشته شد. نیروهای کمکی پلیس سر رسیدند و او
را بشدت زیر ضرب لگ خرد و خمیر کردند. در
بیمارستان پس از آنکه به هوش آمد متوجه شد که
به او اتهام قتل زده اند.

محاکمه او با شتاب هرچه تمام تر سرهم
بندی شد و بیشترین يك قصاصی شباهت داشت تا
قضای منصفانه. گواه این امر حق کشی هائی
است که بهنگام گشایش دادگاه صورت گرفت: ابتدا
دادستان، همه دادرسان سیاهپوست، بااستثنای
یک نفر را از داد رسی کنار گذارد. يك قاضی زن
سفید پوست را نیز که حاضر نبود به تقاضای
اعدام رأی مثبت بدهد، نپذیرفت. در هیات دفاع،
کسی جز يك وکیل تسخیری نبود و به او هم فهمانده
بودند که حق ندارد صلاحیت یکی از دادرسان را
که از پیش معتقد به محکومیت متهم بود، رد کند.
دولت ایالت پنسیلوانیا به دارندگان پرونده تحقیق
امکان نمی داد تا با شاهدان قتل تماس بگیرند.

همه شاهدانی که دادستانی جمع کرده بود
دراین یا آن نکته به تناقض گوئی افتادند. یکی از
پلیس ها ادعا کرد که مومیا ابو جمال در اتومبیلی که
او را به بیمارستان می برده به وی دشنام داده و
پلیس دیگر حرفی خلاف این زد. چهار شاهد در
اظهارات اولیه خود حضور مردی را خاطر نشان

کردند که در محل وقوع جرم بوده و اینکه احتمالاً
همو با شلیک تیر يك پلیس را کشته و سپس پا به
فرار گذاشته است. سه نفر از همین شاهدان، در
دادگاه روایتهای متفاوتی با آنچه قبلاً گفته بودند
مطرح کردند. شاهد چهارم هم اصلاً برای ادای
شهادت به دادگاه فرا خوانده نشد.

شاهد مومیا ابو جمال خانم سونیا سان هن،
شاعر آمریکائی بود که دادستان وی را «ممشوقه
قاتلان پلیس» لقب داد. دادستان برایش مهم نبود
که از چه وسیله ای برای نیل به هدفش، که
محکومیت مومیا به اعدام بود، استفاده کند. وی با
کم اهمیت شمردن مسئولیت دادرسان در صدور
حکم اعدام، به آنها اطمینان می داد که درایالت
پنسیلوانیا صدور حکم اعدام به معنای اجرای آن
نیست و مومیا می تواند چند بار تقاضای تجدید
نظر کند. در تمام مدت محاکمه، مومیا می دید که او
را بخاطر عضویت در حزب پلنگان سیاه مورد
سرزنش قرار می دهند؛ گوئی بین سالها سابقه
مبارزاتی او و قتلی که در ۹ دسامبر ۸۱ رخ داده،
رابطه علت و معلولی وجود دارد.

چنین اقدامات مخالف مقررات قضائی، چنین
نخالتها و تفسیرها، در دادرسی های دیگر منجر به
بطالن محاکمه شده بود، اما دراین مورد به هیچ رو
چنین نشد. نه دیوان عالی ایالت پنسیلوانیا و نه
دیوان عالی ایالات متحده، هیچیک امرخلافی دراین
محاکمه ندیدند. بالاترین مقام دادرسی که می
توانست جان مومیا ابو جمال را نجات دهد، یعنی
دیوان عالی ایالات متحده، تقاضای تجدید نظر روی
حکم اعدام را در تاریخ اول اکتبر ۱۹۹۰ رد کرد.
ازاین تاریخ ببعد، دیگر برای مومیا امکان تقاضای
تجدید نظرهم نمانده است.

فرانسیس ورتز، نماینده کمونیست پارلمان اروپا، پس از دریافت اطلاعاتی که کمیته فرانسیس دفاع از زندانیان سیاسی در ایالات متحده راجع به مومیا ابو جمال انتشار داده، سرنوشت مومیا و نیز مناطق تشنج زای زندانهای آمریکا معروف به ماکسی - ماکسی را بعنوان يك امر فوری در پارلمان اروپا مطرح کرده است. کمیته دفاع از آزادیها و حقوق بشر (نزدیک به حزب کمونیست فرانسه) هم طی نامه ای به فرماندار ایالت پنسیلوانیا خواستار تجدید نظر در محاکمه مومیا و وضع مشخص وی شده است. مومیا در پاسخ به این کمیته نوشته است: «در این کنج تاریکی و رنج، حضور شما برای من مثل يك شمع روشنی بخش است».

کسی که مخاطبانش او را «صدای کسانی که صدایشان به گوش کسی نمی رسد» می نامیدند، ده سال است که به خاموشی گرانیده است. سیزدهم مه ۱۹۸۵ هنگامی که ویلسون گوید، شهردار سیاهپوست فیلادلفیا، به پلیس دستور داد ساختمان طرفداران جنبش Move واقع بر خیابان Osage را محاصره کند، مومیا ابو جمال دیگر در میان آنها نبود تا از حقوق برادران خود دفاع کند. ساعت ۱ بامداد همان روز، پلیس مسلح به مسلسل و تفنگهای ضد تانک، ده هزار گلوله روی این ساختمان شلیک کرد و هلیکوپتر نیز بمب آتش را بر آن افکند. در نتیجه این اقدام، ۱۱ نفر از جنبش Move کشته شدند که ۶ نفرشان کودک بودند. ۶۸ خانه ویران شد و ۱۱۰ خانه دیگر آسیب دید و ۲۵۰ نفر خانه های خود را از دست دادند. جنبش Move ریشه کن شده و مومیا ابو جمال هم در انتظار مرگ، بسر می برد و احتمالاً تا پایان همین سپتامبر ۹۲ حکم اعدام او را به اجرا درآوردند.

اطلاعات فوق از مجله پلینتیس، تابستان ۹۲، چاپ فرانسه گرفته شده تا مشارکت ناچیزی باشد در مصداقهای با کسانی که علیه ستم نژادی و طبقاتی و ملی و... مبارزه می کنند؛ تا فریادی باشد هرچند ضعیف، همسرا با فریادهایی که علیه حکم اعدام در سراسر جهان بلند است؛ تا...

۲۵ سپتامبر ۹۲

زیر نویس

۱ - آدرس مومیا ابو جمال در زندان:

Mumia Abu - Jamal
M 8335, Huntingdon State Prison,
Drawer R, Huntingdon, PA 16652,
USA

۲ - Move مختصر کلمه Movement بمعنی جنبش، این تشکیلات مبارز در سال ۱۹۶۸ در فیلادلفیا توسط جان افریکا تاسیس شد.
۳ - برای تماس با این کمیته با آدرس زیر می توان مکاتبه کرد

CICP
14, rue de Nanteuil
75015 PARIS

دنباله صفحه ی ۱۹

مسئله ی حاکمیت اسلامی چیز دیگری ست. بکلی با انقلاب فرق دارد.

گ. ج. از حزب توده صحبت نمی کنید؟

ش. پ. حزب توده هم یکی از نیروهایی بود که در این کار شرکت کرد.

گ. ج. منظورتان شرکت در تحکیم حکومت اسلامی ست؟

ش. پ. نه. شرکت در انقلاب. حزب توده در شروع انقلاب، خود را سهیم می دانست. حق هم داشت. برای اینکه زحمات بسیار برای آماده کردن مردم کشید و برای توسعه ی حرکات ضد آزادی ملی، ضد آمریکا و انگلستان مردم را آماده کرد. در این دوران، روزنامه ها و مجلات بسیاری منتشر کرد. مقالات و کتابهای زیادی تهیه کرد. شما هم اشتباهاتش را در مورد مسئله ی نفت می دانید و خودش هم انتقاد کرده و کارهای خود را به قضاوت عام گذاشته. روابطش را با مصدق می دانید. مصدق تا همان اواخر روابطش را با حزب توده نگه داشت. نمی گویم موافق حزب توده بود اما او را به عنوان يك نیروی سیاسی به حساب می آورد. همان موقع هم حزب توده، حزبی بود که بدیلی نداشت. بدیلی که مثل يك حزب، حزب عمومی، حزب اجتماعی، حزب خلقی، حزب توده ای، بتواند جای حزب توده را بگیرد، وجود نداشت. اگر شخصیت خود مصدق نبود، نمی توانست کسی را گرد آورد. شخصیت و سابقه ی خود مصدق بود که توانست آن محبوبیت را برای خودش کسب کند. می شود گفت که او از حزب خود، نهضت ملی، جدا شده بود. بنابراین حزب توده، شاید تنها حزبی بود که امکان فعالیت در ایران داشت - البته با آن اشکالاتی که وجود داشت و صدماتی که اعضایش دیده بودند. من نمی خواهم حزب توده را تیره کنم. حزب توده نه کاملاً وی در مورد مصدق از خودش انتقاد کرد. بعد از آن هم مهاجرت کرد و به خارج رفت. فعالیت احزاب در خارج، جزء فعالیت های جدی آنها محسوب نمی شود. يك عده مهاجر که فعالیتشان صرفاً بحث کردن با هم است، عده ای که در خارج بوده اند و ارتباطشان با ایران قطع بوده، طبیعی ست که نسبت به خمینی، به اسلام و به مسائلی که در ایران بوده، اشتباه بکنند. اغلب مسائل سیاسی که در مهاجرت مطرح می شود، نمی تواند درست باشد چون از ریشه ی خود جداست. حزب توده از خوراکی که آن خاک برای طرز تفکرش می دهد، نمی توانست استفاده کند و در نتیجه مسائلش را درک نکرد و تنبیه شد و سخت هم تنبیه شد. بسیاری از رفقای عزیزمان کشته شدند و تا ابد تأسفشان را می خورم. من با کمال میل وارد انقلاب ایران شدم. چهارسال در ایران ماندم و همواره آرزویم این بود که ایران يك کشور مترقی بزرگی شود. مسئله ای که مورد تعمق است اینست که اگر رژیم رهبری آن در آغاز پایه ی بزرگ توده ای نداشت، نمی توانست شکل بگیرد. در دوران شاه چقدر آواره در کنار شهر تهران بودند و کسی توجه نمی کرد. شاه آمد نورشان را دیوار کشید که اصلاً وجود ندارند. ولی آیت الله خمینی به آنها توجه می کرد. در سال ۴۲ او کارش را متمرکز کرد روی دهات و توانست از این توده ی عظیم برای خود پایگاه مستحکم درست کند. ما آلترناتیو نداشتیم. شاه

برود و بعد از آن، هیچ.

گ. ج. با توجه به توضیحات و نظراتان در مورد قطع رابطه ی روشنفکران بعد از مهاجرت، و آن مسئله ی پیوند سیاست های حزب توده در مهاجرت با این گسست؛ نقش روشنفکران و سیاسیان ایرانی را در خارج از کشور چگونه می بینید؟

ش. پ. ما باید تاوان این کارها را پس بدهیم. لقمه ی بزرگ بر نداریم که گلویمان را بگیرد. یا بتوانیم با آن مواجه بشویم. من نمی دانم این مهاجرت چه رسمی ست. مرا هم یکی از نرات به اصطلاح نیروهای انقلابی حساب کنید. من الآن که ستم خیلی بالا رسیده، پشیمانم که از ایران بیرون آمدم. بگذار حافظه تاریخی به ما اجازه دهد که از تجربه ها یاد بگیریم. روش ما ایرانیان درست نبوده و نیست. از سرمایه دارها که به هر حال اولین مسئله برایشان راحتی زندگی خودشان است. صحبت نمی کنم؛ ولی روشنگران هم مردم و مملکتشان را می گذارند و می روند. روشنگرها ما هم زبان درازی برای مردم دارند. به نظر من اشتباه بوده و این اشتباه را باید اصلاح کرد. منظور من دعوت به بازگشت نیست. همه در ایران میل ندارند که خارج نشین ها باز گردند.

گ. ج. منظورتان اینست که این روشنفکران مهاجر، همه اشتباه کرده اند که به خارج آمده اند؟

ش. پ. شما نظر مرا در مورد اصل مسئله پرسیدید و پاسخ من اینست که بی سابقه است چهارمیلیون نفر که می توانند به وطنشان خدمت بکنند، بیرون بیایند و آواره شوند.

گ. ج. شرایط سرکوب آیا هیچ دلیلی برای این مهاجرت نیست؟

ش. پ. چه طور شد که شرایط سرکوب در ایران بوجود آمد؟ شما جوان ها پوست ندارید تاریخ را مطالعه کنید. من جوان های ایران را مقصر می دانم که شروع سرکوب در ایران را نمی دانند. باید تحقیق کرد و دریافت که چرا در دوره ی رضا شاه عده ای به زندان ها انداخته شدند. بروید اعلامیه ها و نوشته های همان احزاب، مثلاً حزب کمونیست ایران را بخوانید ببینید رضا شاه را نیامده روی کار، چه جور لجن مال کرد. اعلامیه کنگره ۲ که در ۱۹۲۷ چاپ شد را بخوانید ببینید با رضا شاه چه کرده بود؟ به جای رضا شاه بودید، چه می کردید؟

گ. ج. خُب! چه باید کرد؟

ش. پ. مثل يك ملت متمدن باید زندگی کرد. قبل از همه با ملت خودمان، با دولت خودمان باید صلح کنیم. صلح با احترام متقابل، صلح متقابل. و تمام کوشش مطبوعات ما در این باشد که با هم اتحاد کنیم. ساخت امروز جهان طوری ست که ما به اتحاد احتیاج داریم. اتحاد جدی صمیمانه و دوستانه و متمدنانه. این خونریزی ها بی معنی ست. ببینید چه خبر است. باید از دنیای امروز درس گرفت. حقوق مردم را بدهیم. حقوق ملتها را رعایت کنیم. خطاب من هم به مردم ایران، هم به مهاجران ایرانی در اروپا و هم به دولت ایران است. ما باید به ایران برگردیم، به هر قیمتی شده؛ و در آنجا اقامت کنیم. ما ملتمان را پوست داریم و می خواهیم برای آنها و در اشتراک با آنها کار کنیم. هیچکدام از این مجلات که در خارج چاپ می شود، مرا راضی نمی کند. دست اندرکاران اینها زحمت می کشند، گرسنگی می خورند به خاطر اینکه چهارتا مقاله ی ادبی و چهارتا شعر بنویسند. چه کسی آنها را می خواند؟ باید کاری کنیم که با آن مردم در تماس باشیم. در سطح آنان باشیم و خواست های روز آنان را بشناسیم. دست این روشنفکرانی را که در ایران زحمت می کشند و کار می کنند، باید ببوسیم. حالا مهاجران هم برای اینکه عقب نمانند، کاری می کنند. اما نباید گفت که دارم خدمت می کنم. داری کاری می کنی که اسمت در مجله بیاید؛ که فراموش نشوی. این نظر من است. ممکن است برای بسیاری از روشنفکران قابل پذیرش نباشد و تلخ باشد. اما این تجربه ی زندگی من است.

منشور نور

برای شورشِ توفان
به جان يك شبتم .

برای سایه بيد
کنار صحبتِ چشمه
و کفش تازه ریحان
به پای بعد از ظهر.

بخاطر پائیز
و جشنواره زرينِ اختران زمین .
برای سنجاقک
بروی ساقه خوابیده غروبِ علف .
و همصدایی شیرین بادبادک و باد
در میان دو مشق .

برای حنجره آبگونه بلبل
کنار چهچه گل .

بخاطر مهتاب
که نقشبند خیالین خانه خواب است .
و آفتاب
که در سرایش آب
چکامه یی به بلندای عمر زیبایی است .

بخاطر نرگس
و عطرِ عشقِ پراکنده اش به قابِ غزل .

برای ریزش برف
ز پشت پنجره
بر شوکتِ حیاتِ درخت .

برای موسیقی
که همشینِ حریرین هستی روایست .

بخاطر نَفَسِ نازنینِ نیلوفر
در انتشار نسیم .

برای بوسه باران
به گونه های برنج .

بخاطر هوس گرم استکانی چای
در امتدادِ سفر .

برای طعمه تابانِ آن پرندۀ نور
در رویِ ظلمتِ خاک .

بخاطر تپشِ بیقرار آزادی
میانِ منگنه قانون .
بخاطر شادی
که آفرینه پروردگارِ آزادی ست .

برای پچ پچ سبزِ جوانه یی با برگ
در ابتدای سحر

و آسمانِ نگارینِ دختر نارنج
در آستانِ بهار .

برای فرّ فروزانه های شورانگیز
در التهابِ دو تن .
و نا سروده ترین مهربانی دو نگاه
در آهوانه ترین -
دیدار .

برای نرم ترین شیر
به کام تازه ترین کودک .

برای يك انسان
جهانِ منتشرِ عشق را -
مکرر کن !

پرواز

وقتی که شعر ها
در آسمان فطرت يك درد
پرواز می کنند
پرواز می کنم



حسین کانی

غزل واژگون

بر خیز و جلوه ای کن در پرده های باران
دستی بکش به زخم خونین این بهاران
بر خواب شاد این شب آشوب آتش افشان
تا غنچه ها بمانند ایمن از این تاران
با گل مگو ز آتش کوی می شود مشوش
اما ز آتش گل شب را ز در بتاران
با غنچه ها امیدی در نوشند شان نیست
با نغمه ها امیدی در خواندن هزاران
دست ستاره بستند بر جلجتای خونین
پای سحر فسردند گلهای جو کناران
بس سیل خون گذشته است از چاک زخم این دشت
بس شاخه ها شکستند از خیل این سواران
منظر قیامتی کن ز آتش بجان این شب
کو قامت شکسته ست از قلع و قمع یاران

چشمهایش (۶)

تردید

بر نرده های تردید

لمبیده بود

و باد

خاکستر نگاهش را

به ساحل سرد می پاشید .

شئل سرخ ماه

در پنجه های خشک سپیدار

نخ نما می شد

و کالسکه تیک تاکها

ناقوس شعله روی را

به دنبال می کشید .

تنگابها

فریاد شاخ شاخ گوزنی را

- می شکستند ،

و الماس ستارگان

از گلویشان

خونین می گذشت .

آیا زمان نیز

در لحظه انفجار یک تصمیم

عریان مثل مرگ

از کنارمان

خونسرد می گذرد ؟

بر نرده های تردید

لمبیده بود

تا چند لحظه پیش .



اکبر نوالقرنین

و نسیم ...

عطری گم شده است

میان عطرهاى گیاه و گل

فصلی کم می آید

میان فصلهای سال

و نسیم

که از هرکجای زمین

نشانه ای دارد ،

از کنار پنجره ی من

خمیده می گذرد .

اضطراب نور

در قطره های آب

سیاه کاسه ، سیاه کاسه

بار فرو هل !

محبوبه شب

سنجاق سر می اندازد

و لرزشی تاریک

بر پوستت می گذرد

در اندک جایی

و در میان بیکران

عجایب هست که پیدا و ناپدید می شود

بان و ختمی

به رقص و رعشه اند

گوشه نشینان شور بخت

اندیشناک فردایی که هرگز نیامده است

سکه به خاک می ریزند

بگو ببارند

می شنوی؟

زنجیرها به صدا در می آید

تا بند بگسلد

کرد باد میان بسته

ابر را بتاراند

چیزی نمانده

چیزی نمانده

جز ارتعاش سایه در سایه

و جرعه هایی که داغ می نهند .

زمین

دلی مچاله است .

تاریخ، پریشانی، کابوس



نگاهی به «ناصرالدین شاه، آکتور سینما»

داریوش آشوری

محسن مخملباف در «ناصرالدین شاه، آکتور سینما»، که گویا آخرین ساخته سینمایی اوست، به زبان سوررئالیسم روی آورده است تا یک «رنالیت» تاریخی را به نمایش گذارد. فیلم او حکایت نمادین و تمثیلی دوران تاریخ مدرن ماست یا تاریخ برخورد ما با مدرنیته (modermité) که همچنین تاریخ آشنایی ما با مفهوم مدرن تاریخ و زیستن در متن آن نیز هست. این فیلم، چه بسا هوشمندانه ترین نگاهی باشد که تا کنون یک هنرمند ایرانی به تاریخ روزگار نو ما افکنده است. وی با زبان سوررئالیستی «واقعیت» یک تاریخ را بیان می کند که در آن بر اثر درآمیختگی تصویر و خیال با «واقعیت»، جهانی پدید می آید که بیشتر به رؤیا همانند است تا واقعیت. رؤیایی که سرانجام به یک کابوس بدل می شود، کابوسی که در دل خود یک

کائوس (chaos) نهفته دارد، یعنی پریشانی، بی سامانی، بی بنیادی، و ترسناکی. «ناصرالدین شاه، آکتور سینما» با زبان طنز آغاز می شود، یعنی نمایش مسخرگی فضای نخستین برخوردهای ما با «شهرفرنگ» و رؤیای «شهرفرنگ»، با شاه شل و ول قاجار که در خیابانهای پاریس می گردد و «سینماتوگراف»ی که با خود می آورد. این ابزار برای او اسباب بازی و سرگرمی است، اما همین اسباب بازی و کارگزار آن (میرزا ابراهیم خان عکاسباشی) سرانجام به وسایل و عوامل خطرناکی بدل می شوند که بنای یک جهان برسپا ایستاده را با «قبلة عالم» و خدم و حشم و رعایایش و همه نظام امور و ارزشها و هنجارهایش از جا می کنند، زیرا با آن ابزار رؤیای جهان دیگری به درون آن جهان دیرینه رخته می کند، رؤیای «شهرفرنگ». مخملباف برای اینکه از واقعیت تاریخی ورود ابزار سینما به ایران که روزگار مظفرالدین شاه است، به جایگاه تاریخی استوارتری بجهت که سرآغاز برخورد جدی ما با اروپا و تمدن آنست، از مظفرالدین شاه به ناصرالدین شاه، پدرش، می پرد و سینما و «سینماتوگرافی» را به روزگار او می برد، زیرا می خواهد سینما و ابزار آن را همچون نماد ورود مدرنیته و تصویر و خواب و خیال آن به سرزمین ما به کارگیرد، که سرآغاز تاریخی آن از روزگار

ناصرالدین شاه است. با ورود «شهرفرنگ» خیال آفرین و خیال شهرفرنگ است که روزگار ناصرالدین شاه زیر و زبر می شود. قبلة عالم، که عاشق زنی بر روی پرده سینماست، با این دیدار رؤیایی، با تمامی حرمسرا و با سوگلی خود بیگانه می شود و دیوانه وار از پی او می رود. این رؤیا، رؤیای آفریده «شهرفرنگ» در قالب تصویرهای سینمایی تمامی گستره تاریخ روزگار نو ما را می پیماید و شکاف میان واقعیتی که تاب نیابردنی است و رؤیا و تصویری که دست نیافتنی، در حقیقت، تمامی تراژدی این تاریخ را می سازد. سرانجام ماجراهای پریشان و تراژیک و نیز خنده آور فیلم در کابوسی پایان می پذیرد که از تکه ای از «مفولها» اثر کیمیای وام گرفته شده است. این باران درهم تصویرها در آن صحنه شگفت، معنای غایی خود را باز می نمایند که بی معنایی غایی آن نیز هست. در این صحنه پس از شر و شورهایی که ابزار فرنگی تصویرساز به پا می کند، کویری را می بینیم که شنزار یکدستش تا نهایت افق رفته و در میان این بیابان بی فریاد یک در بزرگ آهنین هست و پشت در چند مفول که سردسته شان زنگی برقی را بر روی در می فشارد و زنگ به صدا درمی آید. برهوت این کویر و محالی (آبسوردیت) این صحنه، می توان گفت، تمامی معنای فیلم را در

خود دارد. این «مغولها» را پیش از آن در سراسر فیلم در بسیاری صحنه ها دیده ایم که حضور دارند، اما کمتر در متن، بلکه بیشتر در حاشیه قرار دارند و حضورشان در زمینه قاجاری فیلم نا - بگاه (آنکرونیستیک) به نظر می رسد، اما همه جا در کار زدن و بستن اند.

و اما، آن کسی که گردنش همیشه زیر تیغ است همان کسی است که گرداننده دستگاه تصویر آفرین است که در عین آنکه دستگاه قدرت به وجودش نیاز دارد و از تصویرگریهایش مایه خیال می گیرد، همواره به او به چشم موجودی خطرناک می نگرد. و در واقع اینچنین نیز هست، زیرا همین جهان تصویراست که جهان روایهای ما را می سازد و ما را از واقعیت خود جدا و با آن بیگانه می کند و برضد آن می شوراند. و کسانی که پیوسته تصویر «شهرفرنگ» را با تکرار آن در ذهنهای ما تقویت می کرده اند، طبیعی است که موجوداتی خطرناک باشند، زیرا که بنیادهای قدرت را تهدید می کنند. و به همین دلیل، در جهانهای فرو بسته استبدادی نویسنده و هنرمند چنین موجودات خطرناکی هستند، زیرا پیوسته روای «شهرفرنگ» را نیرو می دهند. روسیه تزاری برای آنکه جلوی آمدن روای «شهرفرنگ» را به درون خاکش بگیرد، پهنای ریلهای راه آهنش را بیشتر گرفت تا قطارهای اروپایی نتوانند به داخل خاک آن بیایند. اما همان چرخها و ریلهای پهن نیز چنانکه باید روای «شهرفرنگ» را با خود می آوردند، زیرا در اصل از «شهرفرنگ» آمده بودند و سرانجام همان روای روسیه تزاری را در انفجاری سخت ترکاند که صدایش تا چندی پیش در جهان پیچیده بود و همین روای جهان ما را نیز چند بار ترکانده است که بازتاب آخرین انفجار آن هنوز در فضا پیچیده است.

سینما و نقش تصویر سینمایی در فیلم مخملباف را می باید نماد (سمبل) حضور مدرنیت با تمامی جنبه های آن در جهان «سنتی» ما دانست و گرداننده آن دستگاه نیز نماد روشنفکری است. جهان مدرن، «تمدن فرنگی» (که «منورالفکران» ما را به «تسخیر» آن می خوانند) یک روای، یک تصویر بود که سینما بهتر و بیشتر از هر رسانه دیگری آن را یکراست با چشمهای شیفته و شگفت زده ما آشنا می کرد. روای دیدار «شهرفرنگ» بود که سبب می شد شاهان قاجار با هر بدبختی که شده، با گرو گذاشتن کشورشان پیش بانکهای روس و انگلیس، روانه فرنگ شوند. و با همین روای بود که دستگاهی به نام «شهرفرنگ» ساختند که از دهانه های گرد شیشه دارش می شد تصویرهای روایی فرنگ را دید. در روزگار کودکی ما هم بوره گردانی بودند که این دستگاهها را در کوچه ها می گرداندند و با دهشاهی ما را به این سفر روایی می بردند. روای «فرنگ»، با همه ثروتها و نعمتها، با همه شگفتیهای تکنیک، با خیابانهای پهن، پارکهای زیبا، مردان آراسته و زنان خوبری بی حجاب، با همه داد و امن و امان و آزادی و تمدن و انسانیتش (برای «منورالفکران») همان چیزی بود که انسان جهان دیرینه سنتی را - که سپس انسان «جهان سوم» شد - بی تاب می کرد. پرواز به سوی این روای، که همه «واقعیت» ما را پوچ و بی بها می کرد، تشنگی برای واقعیت یافتن این روای بود که جهان پراشویی را پدید آورد که سپس «غریزده» نام گرفت زیرا در پی روای غرب بود. و اما آن کسی که خود علم ضد غریزگی را برداشت تا چه حد تشنه «شهرفرنگ» و زندگانی و

دستاوردهایش بود و چقدر دلش می خواست که به نویسندگان آن شبیه باشد و در این سوی دنیا تحویلش بگیرند! و مگر نه اینست که بزرگترین آرزو و روای هر هنرمند و نویسنده جهان سومی آنست که او را در «شهرفرنگ» به چیزی بگیرند؟ و مگر نه آنست که ما همه باور داریم که «آنجا کسی ما را نمی فهمد»؟

«ناصرالدین شاه» هم اسیر جادوی روایی می شود که دستگاه «شهرفرنگ» می آفریند و از جهان خود کنده می شود و بی قرار به دنبال این روای، این تصویر، می رود که بخش درازی از فیلم را گرفته است (و کاش کوتاهتر می شد). این واقعیت درونی انسانی است که با روای «شهرفرنگ» زندگی می کند، انسان از خود گریز و با خود بیگانه ای که دیوانه وار خود را به سوی این روای پرتاب می کند. اما فرو رفتن بسیار در روای و خیال پروری سبب می شود که رفته رفته مرز روای و واقعیت از میان برداشته شود. روای «شهرفرنگ» آنچنان به درون واقعیت زندگی «ناصرالدین شاه» و سپس تمامی رعایای او می خزد که از آن پس جهان واقعیت او را از درون بی اعتبار و بی بنیاد می کند و این آمیزش و درهم تنیدگی روای و واقعیت آنچنان او را در خود فرو می پیچد که از آن پس به دشواری می توان گفت روای کدام است و واقعیت کدام. زیرا آن روای، روای شهرفرنگ با همه چیزهای ریز و درشت آن است که همواره معیاری برای سنجش ارزش «واقعیت» خود پیش ما می گذارد. اینست که انسان «جهان سوم»، انسان روای زده ای است که روایهای دل انگیزش اینجا و آنجا گاه به گاهوسهای وحشت انگیز نیز تبدیل می شوند، زیرا سخت بی تاب و پرشتاب و بی پروا به سوی آن می جهد و با سر به زمین سخت واقعیت خود در می غلتد، زیرا واقعیتش چه بسا سدی است در برابر واقعیت یافتن این روای.

فیلم مخملباف چنانکه باید پرداخته و پیراسته نیست و اگر به تیغ یک مونتاژگر سختگیر سپرده می شد چه بسا یک چهارم آن را می زد. با اینهمه در حرکت موازی و درآمیخته تاریخ سیاسی و اجتماعی و تاریخ تصویرآفرینی (سینما) با یکدیگر، گوشه های بسیار ظریف و تیز هوشانه دارد. یکی شدن «قیصر» قهرمان فیلم نامدار مسعود کیمیایی، که کسی را، برای دفاع از ناموس، با تیغ سلمانی در حمام می کشد با قاتل امیرکبیر - که او را با تیغ در حمام رگ می زند - و یکی شدن «ناصرالدین شاه» با «گاو مشد حسن» (در فیلم نامدار داریوش مهرجویی) یک طنز تلخ تاریخی در خود نهفته دارد.

«قبلة عالم» که در تب و تاب روای تصویری است که دیده، برای آنکه به درون ندیای تصویر راه یابد، می خواهد هنریبشده بشود. و در این کار نقش مشدی حسن به او واگذار می شود که گاو خود را از دست داده و خود را در روای گاو می انگارد. در آن صحنه ای که «قبلة عالم» بر تخت سلطنت، در میان خدم و حشم خود، می گوید «من قبلة عالم نیستم، من گاو مشد حسنم»، با این طنز تلخ این دگرذیسی (متامورفوز) تاریخی به نمایش گذاشته می شود که این سر سران جهان استبداد شرقی، این «قبلة عالم»، در برخورد با روای «شهرفرنگ» و در تب و تاب آن تبدیل به «گاو» شده است که نماد حماقت است زیرا منطق و عقلانیت جهان خود را از دست می دهد و به منطق جهانی دیگر می پیوندد که با آن از بنیاد بیگانه است. در همین صحنه است که می بینیم «قبلة عالم» را در طولی ای به آخور بسته اند تا مشق هنریبشگی کند و کف آخور را تل

رشته های فیلم انباشته است. پیش از آن شاهد آنیم که از درون دستگاه «شهرفرنگ»، نخست بارانی از تصویرها می بارد که سپس به رگباری از رشته های فیلم بدل می شود. این تل انباشته رشته های فیلم یعنی ته نشستنی یا مردابی که باران بی امان ایماژها پس از فرو نشستن پدید آورده؟ ایماژهای مرده، روایهای لگد کوپ یک گاو؟ آنچه «قبلة عالم» را به «گاو مشد حسن» بدل می کند و زیر پایه های تخت او را (که «مغولها» گرفته اند) خالی می کند (و سرانجام در صحنه دیگری می بینیم که همان «مغولها» بر او می تازند و او را می رانند)، آنچه زمین تمامی جهانهای شرقی را از درون می ترکاند و از درون شکافهای آن آتشفشانها سریر می کشند، مگر چیزی جز همین روای «شهرفرنگ» است؟ و مخملباف که ماجرای آمیزش ما را با روای «شهرفرنگ» چنین تیزبینانه دیده و به زبان سوررئالیستی به بازگویی «رنالایت» ما پرداخته است، در حقیقت جز به زبان رئالیسم سخن نگفته است، زیرا «رنالایت» ما، که معلق میان جهان «روای» و «واقعیت» است، در بنیاد، روای وار، سوررئالیستی است.

او با این فیلم یکبار دیگر ثابت می کند که هنرمندی است دارای شم شهودی بسیار قوی، مردی بسیار هوشمند و درعین حال دردمند که به دنبال فهم مسئله خویش است. ایده ها و ایماژهای او ظریف و زیرکانه و پرمعنایند. بی گمان مخملباف اگر با همین انرژی و شور به کار ادامه دهد می توان امید بست که او را در اوجهای بالاتری ببینیم. و اما اگر کار آنچنان که می باید پرداخته و پیراسته نیست گناه آن را یکسره به گردن مخملباف نمی باید انداخت. مخملباف ثابت کرده است که سینماگر خود ساخته خود آموخته توانایی است که زبان رسانه تصویر را بسیار خوب می فهمد و به کار می گیرد. اما در کارهایی که می باید با ابزارها و تکنیکها و سازماندهی و منطق و انضباط «شهرفرنگ» انجام داد، ما ناگزیر خامدستیم و به ویژه آنجا که کار جمعی است بسیار دشوار تن به انضباط و سازمانیابی می دهیم و بسیار کم همدلی می کنیم و مسئولیت نشان می دهیم؛ و آنگاه نباید فراموش کرد که این کارها در چه شرایطی از نا ایمنی و آسیبگی صورت می گیرد. بازی بسیاری از بازیگران بیشتر به «رفع تکلیف» می ماند تا همدلی با معنای نهایی کار و یا شاید این کوتاهی مخملباف است که نمی تواند بازیگران و دستیارانش را با معنای نهایی اثر همدل و همدستان کند؟ و یا دلایل دیگری در کار است که مربوط به شرایط تولید اثر و شتابگری در آن است؟

درودی به مخملباف

خانم جمیله ندایی در هفته نامه کیهان چاپ لندن (شماره ۱۵ اکتبر ۱۹۹۲، ص ۵) مقاله ای درباره مخملباف و همین فیلم نوشته اند سراسر پرخاش و دشنام و خشم و خروش، که نه شایسته ایشان است و نه سزاوار مخملباف. ایشان در این مقاله با بازرسی زندگانی و پیشینه فکری و ایدئولوژیک مخملباف می خواهند برای او جرمهایی را برشمارند که گویا یکسره مهر باطل بر تمامی زندگانی هنرمندانه او می زند و براین فیلم نیز. به گمان من، این مقاله نشانه ای روشن از آنست که ما با آنکه اکنون در «شهرفرنگ» زندگی می کنیم و چیزهایی از راه و رسم زندگی «شهرفرنگیان» را

او در هنر چه بسیار نکته‌ها آموخته و شاهد بودم که او در به در چگونه هر جا که سراغی از فیلم ارزنده‌ای داشت به دنبال آن می‌رفت و مرا و بوستان دیگری را در لذت این دیدارها شریک می‌کرد و به همین دلیل جویندگی و پویندگی پرورش‌ترین سینماگر ماست. آنهایی که چنین ایرادهایی به مخملباف می‌گیرند که گویا از شرایطی بکل استثنایی برای آموزش خود بهره برده است، در باطن مدعی آنند که چنان شرایطی از ایشان دریغ شده است و گرنه ... ! ولی ما که همدیگر را خوب می‌شناسیم، ما که در این «شهرفرنگ» با امکانات بی‌حساب کتابخانه‌ها و موزه‌ها و نمایشگاه‌ها و تئاترها و سینماهایش به سر می‌بریم که بهره‌گیری از آنها نه تنها خرجی چندان ندارد که چه بسا رایگان است، در میان ملیونها تن مهاجر «دانش آموخته» و «روشنفکر» مان چند نفر را می‌شناسیم که برآستی از این امکانات بهره‌گیرند؟ چند نفر را می‌شناسیم که برآستی پژوهشگر باشند و گوش هوش برای دانش و هنر تیز کرده باشند؟ و اگر کسی در میان ما این همت و شور را داشته باشد که از يك فرصت «استثنایی» بهترین و بیشترین بهره را بگیرد و از يك جوان کم‌دانش پر تعصب هنرمندی تیز بین و آفریننده بسازد، درود بر او باد که مریدی است مردستان!

يك ایراد بزرگ که خانم ندایی بر مخملباف گرفته‌اند اینست که او «هنوز منزه طلب است و مسلمان راستین». برآستی، از دیدگاه يك «آزادبخواه»، مسلمان بودن چه جرمی است که مخملباف از بابت آن باید اینهمه دشنام بشنود؟ من نمی‌دانم که مخملباف اکنون در مسائل دینی چگونه می‌اندیشد. اما با کارهای سینمایی و ادبی‌اش نشان داده که با مسلمانی پر دروغ و ریا و مردم فریب و مردم خوار میانه‌ای ندارد و اگر کسی از ساحت ایمان خود در برابر کسانی که آن را دستمایه دروغ و فریب و مردم‌آزاری و غارتگری می‌کنند دفاع کند، درود بر او. مسلمانی به خودی خود چگونه جرمی است که خانم ندایی از بابت آن مخملباف را اینچنین سرزنش می‌کنند و دشنام می‌دهند و این «نامسلمانی» هم که دیگری را تنها بدین سبب که باورهای دیگری دارد تاب نمی‌آورد، با آن مسلمانی کوربین خشک اندیش که هرکسی را که از رنگ او نباشد محکوم به اعدام می‌داند چه فرقی دارد؟ و اگر ما خواهان جامعه‌آزادیم و در جامعه آزاد رواداری (تولرانس) اصل است، چگونه می‌توان کسی را به جرم مسلمانی محکوم کرد؟



محسن مخملباف

می‌آورد تا آنجا «جوهر» وجود خود را پدیدار کنند. چنین زمانه‌هایی فرصت می‌دهند که برخی سرکوفتگان و شکنجه‌شدگان و زندان‌کشیده‌ها خود به زندانبانان و شکنجه‌گران هوادان تبدیل شوند. فرصت می‌دهند کسانی که چه بسا در شرایطی دیگر می‌توانستند قدیسان شهید باشند به اهریمنان خونخوار تبدیل شوند. و نیز چه بسا فرصت می‌دهند که شکنجه‌گران و زندانبانان قدیمی نیز در چهره قدیس و فرشته دوباره پدیدار شوند، و به کسانی نیز فرصتهای دیگری می‌دهند، از جمله به يك جوان نخوانده مبارز پرشور در گوماگرم جوش و خروش يك انقلاب فرصت می‌دهند که گوهر هنرمندانه حساس و تیز بین خود را کشف کند. و مخملباف از این دسته آخراست. خانم ندایی برای او خرده می‌گیرد - و این را از زبان دیگران هم شنیده‌ام - که او در شرایطی چنین و چنان فرصت یافته است که هرچه دلش می‌خواهد فیلم ببیند (و در نتیجه، لابد به همین دلیل فیلم ساز شده است!). درود بر او که از این فرصت به بهترین شکل بهره برده است تا خود را بیابد و خود را بسازد. درست است که کسانی به گنجینه فیلمها کمتر دسترس داشته‌اند، اما این فرصت بی‌گمان تنها او بوده که در میان خیل عظیم جوانان مذهبی اینچنین از آن بهره برداری کرده، این دیگر چه بسا آن سوهیت، به قول حافظ، «میراث فطرت» اوست. نمونه دیگری از اینچنین انسان پوینده جوینده‌ای را نیز من می‌شناسم و او رفیق قدیمی ام بهرام بیضایی است که در سالهای نو جوانی با چه پشتکاری و جویندگی بی‌مانندی با امکانات ناچیزی از این سینما به آن سینما می‌رفت و بسیاری از آثار کلاسیک سینمایی را بارها و بارها می‌دید و پلان به پلان بر ذهن نگاه می‌داشت تا روزی فیلمساز شود. من از برکت دوستی با او با همان يك تومانهایی که روی هم می‌گذاشتیم چه بسیار فیلم‌های عالی دیدم و از تیزبینی‌ها و نکته‌دانیهای

آموخته‌ایم و در فضا و امکاناتی به سر می‌بریم که آنها به سر می‌برند و کارهایی می‌کنیم که تقلیدی است از کارهای آنها، از جمله روزنامه و مجله درآوردن و نقد نوشتن و مانند آنها، اما هنوز منطق اندیشه و رفتار این فرنگیان را که همان «منطق یونانیان» است درست درنیافته‌ایم و هنوز با «منطق ایمانیان» خودمان داوری می‌کنیم. (چند و چند از منطق یونانیان / منطق ایمانیان را هم بخوان - مثنوی). این «منطق ایمانیان» می‌گوید هر که چون ما نیست و از زمینه خانوادگی یا اجتماعی‌ای مانند ما بر نیامده و مانند ما مؤمن (یا، فرق نمی‌کند، کافر) نبوده، اگر جز آنی بنماید که «هست» و داغ‌آزایش بر پیشانی اش خورده، دروغگو و حقه‌باز است و سرانجام «اعدام» باید کرده.

نخستین اصل منطقی در ارزیابی سنجشگرانه يك اثر هنری آنست که آن را باید از نظر ساخت درونی و روابط اجزانش با یکدیگر و منطق درونی اش و معنای غائبش نگریست و اینکه پدید آورنده آن در کودکی و جوانی چه می‌کرده و چه اصل و نسبی دارد نمی‌تواند در ارزش درونی و ذاتی اثر - که می‌باید جدا از پدید آورنده نگریسته شود - هیچ دخالتی داشته باشد. اثبات اینکه مخملباف «حسن نیت» دارد یا «سوء نیت» هم کاری است بسیار دشوار و اگر کمی با علم روانشناسی آشنا باشیم، می‌دانیم که سازو کار روانی آدمی چه بیچ در بیچ و تو در تو است و ارزیابی اخلاقی آن، بویژه در این زمانه، چه دشوار است. و از این گذشته، انسانها ماهیت ثابت و همیشگی ندارند که برحسب جامعه یا طبقه یا خانواده یا دین و ایمانشان بتوان یکبار برای همیشه آنها را تعریف کرد. یعنی به «سردت فطری» نباید باور داشت. و بویژه در این روزگار انقلاب و زیر و زبر شدنهای بزرگ که هیچ کس بر بستر هموار و ثابتی از زندگی حرکت نمی‌کند، پذیرفتنی نیست که تعریفی همیشگی از شخصیت کسی بتوان داد. زمانه‌های آشوب و درهم ریختگی فرصتهای شگفتی نیز پیش



صحنه‌ای از فیلم بای «سیکل ران» ساخته محسن مخملباف

اینکه معیار سنجش را برای «کمتر» و «بیشتر» چه بدانیم به نتایج متفاوتی خواهیم رسید که الزاماً مفایرتی با یکدیگر نخواهند داشت. اما من هیچ گاه ادعا نکرده‌ام که خیال دارم «با دستیابی به مدارکی جدید حلقه مفقوده ای» را پر کرده و پرتو تازه ای بر تاریخ آن دوره بیاندازم» (همانجا، ص ۲۴). این دیگر ادعایی است که آقای محیط برای اثبات نظریه خود به من نسبت می دهند. آنچه من در مقدمه آن کتاب در این زمینه گفته‌ام چنین است: «سال‌های گم شده به بررسی تکامل این انقلاب از پیروزی آن در سال ۱۹۱۷ تا مرگ لنین در سال ۱۹۲۴ می پردازد. انتضاب این دوره از این جهت است که بنیاد های تحول آتی شوروی و گذار به نظام تک حزبی در این فاصله پایه ریزی شدند و شناخت از سوسیالیسم واقعاً موجود و روند آن تا دوره فروپاشی، بدون آشنایی با این مرحله از تاریخ شوروی هم جانبه نخواهد بود» (سال‌های گم شده - ص ۲). حال چرا آقای محیط این جملات را ادعای «دستیابی به مدرکی جدید» و «پرتو تازه ای بر تاریخ» از جانب من قلمداد کرده و بر این پایه مرا بر صلیب خود ستایی و تفسیرن مصلوب کرده اند، مطلبی است که پاسخ بدان برعهده خود ایشان است.

این ها همه به کنار، همه آن تحقیق ها و بررسی های وسیع هم که آقای محیط از آن نام می برند به زبان های خارجی بوده و ربطی به ما ندارد. ای کاش لطف می کردند و برای مقایسه هم که شده یک نمونه (البته به زبان فارسی) ارائه می دادند و کارهمه را آسان می کردند. من به نوبه خود کتابی به فارسی در این زمینه نیافتم. جناب مرتضی محیط هم که در این باره سکوت کرده اند. پس به این اعتبار می توان ادعا کرد که اگر در زمینه تحولات سال های ۱۹۲۴ - ۱۹۱۷، یعنی از انقلاب اکتبر تا مرگ لنین کاری هم به فارسی شده باشد، یا ترجمه است و یا آنقدر معلوم که از چشم خیلی ها، از جمله من و آقای محیط دور مانده است.

مطلب دیگر اینکه ایشان مدعی شده اند تحقیق من برپایه معدودی کتاب و مقاله نوشته شده که اکثراً مربوط به دوره تاریخی معینی می شود که به عنوان دوره جنگ سرد شهرت یافته است. اگر آقای محیط این حکم نادرست را صادر نمی کردند من نیز می گذشتم، چرا که هرسخنی پیرامون شمار کتاب هایی که در آن تحقیق مورد استفاده قرار گرفته، حمل بر خود ستایی خواهد شد و ناچارم خواننده را به بخش منابع و مآخذ آن کتاب رجوع دم. اما این ادعا که «سال های گم شده» اساس خود را بر آراء و نظریات نویسندگان دوره جنگ سرد استوار کرده است، نباید بی پاسخ بماند، چرا که آقای محیط استدلال بعدی خود را برپایه این حکم نادرست استوار کرده و مطابق میل خود به نتایجی رسیده اند.

در «سال های گم شده» هم به نوشته های لنین و استالین رجوع شده و هم به آراء و عقاید دیگر رهبران بلشویسم از جمله زینوویف، کامنوف و تروتسکی. در مقابل، از نظرات پلخانف و کائوتسکی یا قطعهنامه های حزب منشویک نیز سخن به میان آمده است. هم از بوخارین و پره او براشفسکی مطالبی نقل شده و هم آراء و عقاید برخی دیگر مورد بررسی قرار گرفته است و تقریباً همه آن ها نیز سال ها پیش از آغاز جنگ سرد از دار دنیا رفته اند. ایژاک لویچر و روی مندوف یا شارل بلتیهام، لویی فیشر و یا کولانوفسکی را هم

مبارزه با فقر فرهنگی؟!

بلکه همانطور که در زیر خواهد آمد ایشان از معدودی کتابها و مقالات در این باره و از همه مهمتر، اساساً از آن دسته از نوشته هایی بهره برده که اکثراً با هدف سیاسی معینی و در دوره معینی از «تاریخ نویسی» درباره انقلاب اکتبر انتشار یافته و بدین ترتیب نه تنها قادر به پر کردن «حلقه مفقوده» نشده، بلکه حتی پرتو تازه ای هم بر فهم و درک تاریخ آن دوره نیانداخته است. بعکس می توان گفت این کتاب از آن جهت برای خوانندگان فارسی زبان اهمیت دارد که ما را بفکر فقر فرهنگی خود بیاندازد و از این طریق تشویق به تحقیقی گسترده و بی نظر راجع به حوادث مهم تاریخی و از جمله تاریخ انقلاب اکتبر و سایر انقلابات و تحولات جهانی بر گذشته کند».

(مرتضی محیط - آرش شماره ۱۷ - صفحه ۲۴). در پاسخ به این مطلب باید ذکر کنم که کماکان بر این عقیده ام که فاصله میان انقلاب اکتبر تا مرگ لنین، یعنی سال هایی که مورد بحث کتاب هستند، دوره ای است که کمتر مورد بررسی قرار گرفته و بسیاری از جوانب آن ناشناخته مانده است. این ادعا به هیچ وجه مفایرتی با اینکه تا کنون صد ها کتاب و هزاران سند در این زمینه انتشار یافته، ندارد و من خود در بخش منابع و مآخذ کتاب تعداد زیادی از آن ها را نام برده ام. امروز نیز با سقوط نظام حاکم در شوروی و باز شدن آرشیبو حزب کمونیست، جنب و جوش تازه ای در میان مورخین و شوروی شناسان در گرفته است تا با دستیابی به مدارک و اسنادی که تا کنون مخفی مانده بود، جنبه های دیگری از تاریخ پراهمیت آن دوره به نحو همه جانبه تری در اختیار علاقمندان قرارگیرد. پس «کمتر» مورد بررسی قرار گرفته بدان معنی نیست که گویا اصولاً بررسی نشده و من نیز چنین ادعایی نکرده ام. بسته به

در هفدهمین شماره نشریه آرش مورخ خرداد ۱۳۷۱ مقاله ای از آقای مرتضی محیط با عنوان «نقدی بر کتاب سال های گم شده» چاپ شده است. این مقاله با ادعای اینکه نحوه بررسی و روش تحقیق نویسنده کتاب را مد نظر دارد به مطالبی پرداخته که از دایره انتقاد و ایراد به روش تحقیق فراتر رفته است. اما ماجرا به همین جا خاتمه پیدا نمی کند، چرا که ایشان در همان حوزه انتقاد به روش تحقیق و بررسی نیز جانب امانت را رعایت نکرده و تصویری نادرست و واژگونه از آن کتاب ارائه می دهد. آقای محیط بر همین روال، یعنی برپایه آنچه خود ادعا کرده و ربطی به آن کتاب ندارد، به نتایج از پیش ساخته ای می رسد که برای خواننده راهی جز اینکه پیشاپیش آن کتاب را یکسره مردود و باطل اعلام کند باقی نمی گذارد.

آقای محیط ادعای مرا در مقدمه کتاب مبنی بر اینکه «چگونگی تحولات شوروی طی این سال ها (۱۹۲۴ - ۱۹۱۷) چون حلقه مفقوده ای بشمار می آید که کمتر مورد بررسی قرار گرفته و بسیاری از جوانب آن ناشناخته مانده است»، از بوجه جهت نادرست می دانند. ایشان می نویسند «اول آنکه درباره تحولات این دوره از انقلاب اکتبر تحقیقات بسیار صورت گرفته و بخصوص از سالهای ۷۰ به بعد، صد ها کتاب و مقاله و هزاران سند بیرون آمده و این سیل اسناد و مدارک بخصوص از سالهای ۸۰ سیر فزاینده ای بخود گرفته است....

مسئله نوم عبارت از آنستکه تو گویی نویسنده خیال دارد که با دستیابی به مدارکی جدید این «حلقه مفقوده» را پر کرده و پرتو تازه ای بر تاریخ آن دوره بیاندازد. در حالیکه با خواندن کتاب میتوان دریافت که نه تنها نویسنده در این کار موفق نبوده،

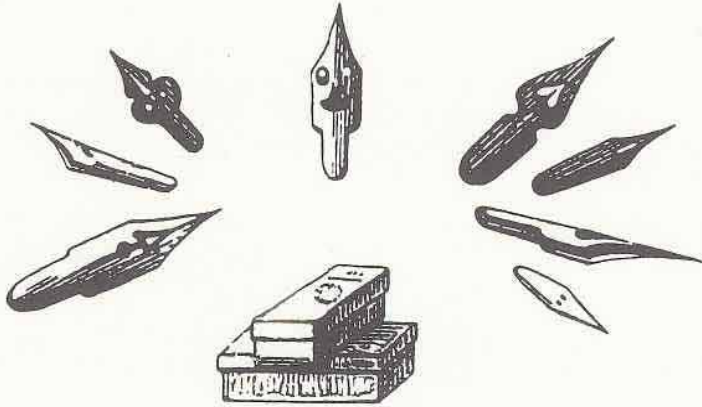
تا کنون کسی به نویسندگان متعلق به دوره جنگ سرد منسوب نکرده است.

آقای محیط در اثبات ادعای خود می نویسند: «حال با بیان این مختصر خوبست نگاهی به فهرست مآخذ «سالهای گمشده» بیاندازیم و ببینیم نویسنده در اکثر قریب باتفاق از نوشته های کدام مورخین استفاده کرده است. نویسندگان اصلی این مآخذ یعنی:

Leonard Shapiro - Adam Ulam -
Merle Fainsod - Robert Daniels -
Michal Reimau

همگی از «مورخین» شناخته شده در اوج جنگ سرد هستند.... چگونه است که نویسنده کتاب «سالهای گمشده» از نویسندگانی چون Trotsky و Issac Deutscher استفاده می کند اما فقط جملاتی از متن و زمینه بحث های اساسی آنها بیرون آورده و از نتیجه گیریها و نظرات آنها در مورد انقطاع بین لنینیسم و استالینیسم چشم می پوشد؟ چگونه است که نویسنده کتاب «سالهای گمشده» تاریخ شش جلدی و سترگ E. H. CARR و نظرات او درباره انقلاب اکتبر و لنینیسم را تقریباً بطور کامل از قلم می اندازد و در عوض به نوشته های دان منشویک معروف و دشمن سرسخت لنین و لنینیسم متوسل می شود؟ ... آنچه تعجب آوراست آنکه ایشان نوشته های مورخ روس شناس و استاد دانشگاههای پاریس، بیرمنگام، پنسیلوانیا و کلمبیا یعنی Moshe Lewin را تقریباً از قلم می اندازد و آنجا که از او یاد می کند فقط جمله ای خارج از متن اصلی کتاب معروف او بنام «آخرین نبرد لنین» نقل کرده و نتیجه گیری اساسی این کتاب را که در واقع یکی از بهترین منابع برای شناخت نبرد لنین در ماههای آخر زندگی در بستر بیماری است کاملاً نادیده می گیرد» (محیط - آرش شماره ۱۷ - ص ۲۵).

این ادعا از چند جنبه نادرست است. آقای محیط در همین نقد خود با تکیه بر نظر روی مدفوف محقق روس نوشته اند: «هر مولفی که درباره مسائیل سالهای ۱۹۱۷ و ۱۹۱۸ مطلب می نویسد؛ بهیچوجه مجبور نیست نیروی خود را صرف جمع آوری ذره به ذره فاکت‌های ناشناخته بنماید. برعکس او تقریباً خود را در دریای بیکرانی از آنچه شناخته شده غوطه ور می بیند» (همانجا - ص ۲۵). حال اگر این حکم مدفوف درست باشد و آقای محیط بر درستی آن تکیه دارند، چرا نباید درباره تحقیق من صدق کند؟ تازه در کتاب سالهای گمشده به آثار مورخین متعددی رجوع شده که هر یک در عرصه شناخت از تاریخ شوروی صاحب نام و آوازه هستند و از دیدگاههای متفاوتی چگونگی تحولات آن کشور را در فاصله روی کار آمدن لنین تا قدرت گرفتن استالین مورد بررسی قرار داده اند. اگر یکی که مورد تأیید آقای محیط است در دانشگاه پنسیلوانیا تدریس کرده، آن دیگری هم در همین زمینه در دانشگاه دیگری صاحب نظر است. پس اصولی نیست که آقای محیط وقتی مورخی را می پسندد در تأییدش نام چند دانشگاه را ردیف کند و آنجا که باب میل او نیست و جز این است کلمه «مورخ» را در گیومه بگذارد که یعنی این بابا کاره ای نیست. این دیگر ربطی به شیوه نقد و بررسی جدی ندارد. هر چه هست، سوای اختلاف نظر بر سر اینکه کدام نویسنده متعلق به دوران «جنگ سرد» است و کدام یک «بی طرف»، توجه خواننده را به موارد نادرست دیگری در ادعاهای آقای محیط جلب می کنم:



۱ - مورخی بنام Michal Reimau را نمی شناسم و چیزی از او نخوانده ام تا «سال های گمشده» را براساس عقایدش بنا کرده باشم. شاید منظور آقای محیط (یا احیاناً با در نظر گرفتن اشتباه چاپی) Michael Reiman باشد که باز بعید می دانم. او نمی تواند جزو نویسندگان دوران جنگ سرد یا دشمن کینه توزانه کمونیسم باشد. ریمن مورفی است از اهالی چکسلواکی که در اواخر دوران استالین در دانشگاه مسکو درس تاریخ خوانده و در دوره جنگ سرد کتابی پیرامون موضوع مورد بحث ما نوشته است. او بعد ها در «بهار پراگ» فعالانه شرکت کرده و کتابی که درباره انقلاب روسیه نوشت، هرچند باب میل مسکو نبود، اما هنگامی که کمونیست ها در چکسلواکی یکه تاز میدان بودند، انتشار یافت. او اکنون در دانشگاه برلن به تدریس مسائیل مربوط به اروپای شرقی اشتغال دارد و در نظراتش نشانی از تعلق خاطر به نویسندگان دوران جنگ سرد دیده نمی شود.

۲ - نمی دانم Merle Fainsod جزو مورخین دوره جنگ سرد است یا نه؟ اما بدون تردید در کتاب سال های گم شده تنها یک بار مطلبی از او نقل کرده ام و ادعای اینکه اساساً از نظرات او استفاده کرده ام درست نیست. تازه آن یک بار هم مطلبی نیست که بار ضد کمونیستی داشته و چکیده ای از نظرات دشمنان قسم خورده شوروی باشد. آنچه از او نقل کرده ام چنین است: «در زمینه چگونگی قدرت گرفتن استالین مول فین سوه محقق آمریکایی از نو وسیله اصلی در دستگاه حزب نام می برد. یکی دبیرخانه کمیته مرکزی که با دفتر تشکیلات کاری کرد و دیگری کمیسیون های بازرسی محلی و مرکزی که از سال ۱۹۲۰ به ثبت شکایات و اعتراضات درباره دستگاه حزب می پرداخت. این نو تشکیلات در فاصله کوتاهی به سلاحی بر ضد انتقاد و اعمال انضباطی آهنگین در حزب بدل شدند. اهمیت دبیرخانه حزب از این جهت بود که مسایل مربوط به کادرهای حزبی در حیطه قدرت او و سازمان های محلی حزب قرار داشت. در سال ۱۹۲۰ دایره ای برای تقسیم و بازرسی در دبیرخانه حزب بوجود آمد که در ابتدای کار به مسایل مربوط به سازماندهی و تقسیم وظایف حزبی می پرداخت. پس از پایان جنگ داخلی این تشکیلات رشد کرده و وظیفه تقسیم سمت های حزبی را برعهده گرفت. بدین ترتیب عضو حزبی کاملاً در جنگ دبیرخانه حزب قرار می گرفت. در

سیزدهمین کنگره حزب اعلام شد که این دایره در سال ۱۹۲۲ بیش از ۱۰۰۰۰ نفر را به کار گمارده است که نیمی از آن ها جزو کادرهای رهبری حزب بوده اند» (سال های گمشده - ص ۱۱۹). حال بر آقای محیط است که توضیح بدهند ارتباط این نقل قول با عقاید نویسندگان دوره جنگ سرد چیست و اگر نویسنده چنین تمایلاتی نیز می داشته، دستکم در این جمله که تنها مطلب نقل شده از مول فین سوه است، چنین چیزی دیده می شود یا خیر: این مطلب می توانست بسادگی از بوچر، تروتسکی یا مورفی غیر کمونیست و یا محققى هوادار لنین، اما مخالف استالین باشد.

۳ - در مورد تئودور دان، منشویک معروف نیز همین مطلب صدق می کند. من در بررسی خود نه تنها به نوشته های تئودور دان «متوسل» نشده ام، بلکه تنها یک بار مطلبی از او نقل کرده ام که پیرامون اعتصابات کارگری در دوره لنین است: «در این اعتصابات بیش از هر چیز پوشاک زمستانی، لغو بیگاری و خواست تجارت آزاد مطالبه می شد.... کارگران در جلسات از سخنرانی بلشویک ها جلوگیری کرده یا آن ها را در خیابان ها از اتومبیل هایشان بیرون کشیده و مضروب می کردند. در فوریه سال ۱۹۲۱ جنبش اعتراضی کارگران به اعتصابی عمومی تبدیل شد». (همانجا - ص ۶۲). اظهاراتی از این دست مختص منشویک ها و مخالفین سرسخت لنین نبوده، بلکه اعضاء درجه اول بلشویک و شخص لنین نیز اظهارات مشابه و گاه تند تری پیرامون نارضای کارگران ابراز داشته اند. اظهاراتی که سرانجام حزب را برای غلبه بر نارضاییتی به اتخاذ سیاست اقتصادی متعادل تری سوق داد که به عنوان سیاست اقتصادی نوین (نپ) شهرت گرفت. همین جا لازم است این نکته را نیز خاطر نشان کنم که تئودور دان از رهبران برجسته منشویسم در اواخر عمر نظراتش را در برخی زمینه های اساسی تغییر داده و در کتابی که با عنوان «ریشه های بلشویسم» انتشار یافت به توجیه بلشویسم پرداخت. آقای محیط از بخت بد از میان منشویک هایی که جزو دشمنان سرسخت لنین محسوب می شدند، موردی را انتخاب کرده است که کمکی به اثبات نظراتش نمی کند. تئودور دان بخاطر شباهت هایی که در زمینه کار حزبی و انضباط سازمانی با لنین داشته است، در میان هواداران به «ایلچ» (نام کوچک لنین) منشویک ها شهرت یافته بود. پس بنابراین

گفته شد، القاء این تصور به خواننده که من برای اثبات نظراتم به دشمنان سرسخت لنین پناه برده ام نه تنها عاری از حقیقت است، بلکه نشانه عدم اطلاع آقای محیط از نظرات تشویدور دان و اصولاً موضوع مورد بحث است.

۴ - اینکه نظرات E. H. CARR را تقریباً بطور کامل از قلم انداخته یا فقط به جمله ای خارج از متن اصلی کتاب موثقه لوین بسنده کرده یا عقیده روی مدووف را نادیده گرفته ام عاری از حقیقت است. آنچه پیرامون واکنش مردم در برابر تصمیم بلشویک ها مبنی بر انحلال مجلس مؤسسان نوشته ام با نظرات CARR تشابه دارد و پیرامون قضیه تصفیه حزب و پیامدهای آن از او مطلبی نقل کرده ام. (سال های کم شده - ص ۱۱۰). از موثقه لوین نیز تنها به کتاب مشهور او «آخرین نبرد لنین» بسنده نکرده و کتاب دیگری از او را مورد استفاده قرار داده ام: (همانجا - ص ۴۹).

Moshe Lewin: Political Undercurrents in Soviet Economics Debates. From Bukharin to the Modern Reformers. Plato Press, London 1975

(همانجا بخش منابع - ص ۱۷۴)
از نوشته های روی مدووف از سه کتاب او استفاده کرده ام:

Medvedov, Roy: On Stalin and Stalinism. Oxford University Press, 1979

Medvedov, Roy: Die Wahrheit ist an-sere Stärke Geschichte und Folgen des stalinismes. Fischer Verlag, Frankfurt am Main 1973.

Medvedov, Roy: Oktober 1917. Hofmann und Campe, Hamburg, 1973.

(همانجا - بخش منابع - ص ۱۷۴)

این ها نمونه هایی بود در توضیح این مطلب که ادعای آقای محیط مبنی بر اینکه فقط از نویسنده هایی که به دوران جنگ سرد تعلق دارند استفاده کرده و اصولاً مورخین دیگری را از قلم انداخته ام نا درست است. اما حرف آقای محیط چیز دیگری است. ایشان با اشاره به نوشته های تروتسکی، بویچر یا دیگران که در کتاب مورد استفاده قرار داده ام، می نویسند چرا نظرات یا نتیجه گیریهای آن ها را مورد استفاده قرار نداده ام؟ پاسخ به این پرسش ساده است. من چون بسیاری دیگر، این نظرات و نتیجه گیری ها را قبول ندارم. تروتسکی، بویچر یا مدووف و شمار دیگری از مورخین، هر یک از دیدگاه و به گونه ای متفاوتی بنیادین میان لنین و استالین مشاهده می کنند. مورخین دیگری نیز هستند که ضمن تاکید و اشاره به تفاوت هایی میان لنین و استالین، معتقدند که رشته هایی بنیان گذار سوسیالیسم واقعاً موجود و جانشین را به یکدیگر متصل می کند. اینکه کدام ارزیابی درست است اختلاف نظر وجود دارد. هرچه هست به شیوه تحقیق مربوط نبوده و من در بررسی خود به آراء و عقاید هر دو نظریه رجوع کرده ام.

آقای محیط از این نیز فراتر می روند و با نفی و نادیده گرفتن همه این ها به نحوه انکار ناپذیری اصرار دارند چنین وانمود کنند که من ساده انکارانه هر نوع تفاوتی میان لنین و استالین را منکر شده ام. ایشان در تلاش خود برای اثبات این قلم نادرست تا آنجا پیش می روند که جمله ای از کتاب را به شکلی مخدوش نقل می کنند و راهی را در پیش می گیرند که کمترین ارتباطی با نقد اصولی ندارد و از قول من می نویسند: کتاب

«سالهای کم شده».... بزعم خود حکم نهایی اش را در باره لنینیسیم در آخر کتاب چنین می دهد! «میان بنیان گذار سوسیالیسم واقعاً موجود و جانشینش، میان رویای لنینیسیم و کابوس استالینیسیم حلقه مفقوده ای وجود ندارد. «چنین نتیجه گیری قاطع و سراسری نه تنها با تحقیق تاریخ آن دوره مغایرت دارد بلکه با نظرات اکثریت بزرگی از مورخین بیطرف (منظور مورخین غیر استالینی و اکثریت نویسندگان و مورخین غرب در سال های قبل و بعد از اوج جنگ سرد تفاوتی عظیم دارد» (محیط - آرش ۱۷ - ص ۲۴).

آقای محیط ضمن نقل این جمله از کتاب عبارتی را حذف کرده است که معنی آن را بکلی تغییر می دهد. من در آن کتاب نوشته ام: «از این دیدگاه میان بنیان گذار سوسیالیسم واقعاً موجود و جانشینش، میان رویای لنینیسیم و کابوس استالینیسیم حلقه مفقوده ای وجود ندارد». روشن است که حذف عبارت «از این دیدگاه» معنی جمله را تغییر می دهد و قاطعیتی بدان می بخشد که مورد نظر من نبوده است. من در آخرین فصل کتاب که «سالهای تنهایی» نام دارد زمینه های متعددی از مبارزه لنین با استالین را برشمرده و در نهایت به نتیجه ای رسیده ام که در آن کتاب چنین آمده است:

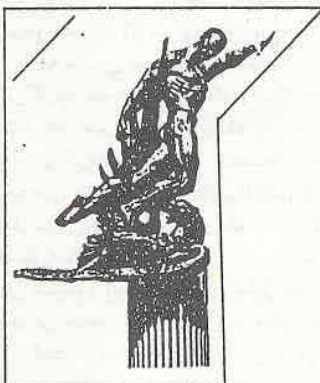
«آنچه به شخصیت لنین و استالین در پی ریزی و ادامه این نوع گذار و تحول که بنیان سوسیالیسم واقعاً موجود را بنا کرد مربوط می شود باید گفت که آن ها علی رغم تفاوت در چگونگی اعمال دیکتاتوری با رشته هایی به یکدیگر پیوسته اند. لنین در واقع محصول ایدئولوژیک شرایط روسیه، محدودیت ها، سنت ها و عقب ماندگی های آن بود و بنیاد اندیشه مارکس را در قالب تنگ جامعه ای گنجانده بود که از لحاظ سرمایه داری رشد نایافته بود. لنینیسیم به عبارتی بازتاب شکست انقلاب در عرصه جهانی پس از یک پیروزی کوتاه و موقتی بود. اندیشه ای که بر اراده گرای تکیه داشته و به نحو یک جانبه ای همه چیز را از دریچه دست یافتن به قدرت سیاسی نظاره می کرد. بررسی تاریخ روسیه زمینه های متعددی از یگانگی میان تئوری لنینی و پراتیک استالینی را آشکار می سازد. ادامه کاری میان لنین و استالین در این است که استالینیسیم در چارچوب ایدئولوژیک، سیاسی و نظم اجتماعی معینی تکامل یافت که با انقلاب اکتبر به وجود آمده و ریشه نوانده بود. با اعمال محدودیت در سیاست اقتصادی نوین (نپ) و ممنوعیت فراکسیون ها در حزب که هر دو به ابتکار و در دوره لنین رخ داد، بنای اساسی ترین جنبه های حکومت استالینی در زمینه اقتصاد و سیاست نیز ریخته شد. از این دیدگاه میان بنیان گذار سوسیالیسم واقعاً موجود و جانشینش، میان رویای لنینیسیم و کابوس استالینیسیم حلقه مفقوده ای وجود ندارد. (سالهای گذشته - ص ۱۶۱ - ۱۶۰)

این خلاصه کوتاهی است از آنچه من در آن کتاب طرح کرده ام و آقای محیط با نادیده گرفتن همه این ها و بخصوص با یک چرخش قلم و حذف عبارتی که به آن اشاره کردم، به نقد آنچه نادرست می داند، متوسل می شوند. نتیجه ای هم که دست آخر می گیرند دیگر نور علی نور است: «این کتاب از آن جهت برای خوانندگان فارسی زبان اهمیت دارد که ما را بفکر فقر فرهنگی خود بیاندازد و از این طریق تشویق به تحقیقی گسترده و بی نظر راجع به حوادث مهم تاریخی و از جمله تاریخ انقلاب اکتبر و سایر انقلابات و تحولات جهانی در گذشته کند» (محیط - آرش شماره ۱۷ - ص ۲۴).

مطلب از این قرار است. با سقوط نظام سوسیالیسم اردوگاهی بسیاری از متعصبین دیروز که روزگاری هر کردار نابخردانه ای را به بهانه دست یافتن به بهشت موعود توجیه می کردند، امروز که همه چیز برعکس شده توجیهات دیگری را دستاویز قرار داده اند. آن ها بجای رویارویی با حقایق و توجه به نارسایی ها و خطاهایی که ذاتی نظام سوسیالیسم واقعاً موجود بود، به توجیه گذشته های نوری نشسته اند که تاریخ شوروی و سرنوشت جنبش مارکسیستی را رقم زده است. این تاریخ، تاریخ فاتحین است و به گونه ای که آن ها مناسب دیده اند به جنبش مارکسیستی ایران نیز انتقال یافته است. این جنبش سالیان سال فرصت داشته است تا این تاریخ را مستقلاً بررسی کرده و به نتایج دیگری سوی آنچه فاتحین اراده کرده بودند برسد. نتایجی که می توانست بسیاری را از گام زدن در بیراهه ای که به سوسیالیسم اردوگاهی ختم می شد، باز دارد. چه در ایران این فرصت را چون فرصت های تاریخی دیگری از کف داده است. تازه آقای محیط پس از این همه سال یاد «تحقیق گسترده» و «تشویق» خلاق افتاده و بهانه را هم کتاب من قرار داده اند. این دیگر بکرترین نوع مبارزه با «فقر فرهنگی» است!

مرداد ۱۳۷۱

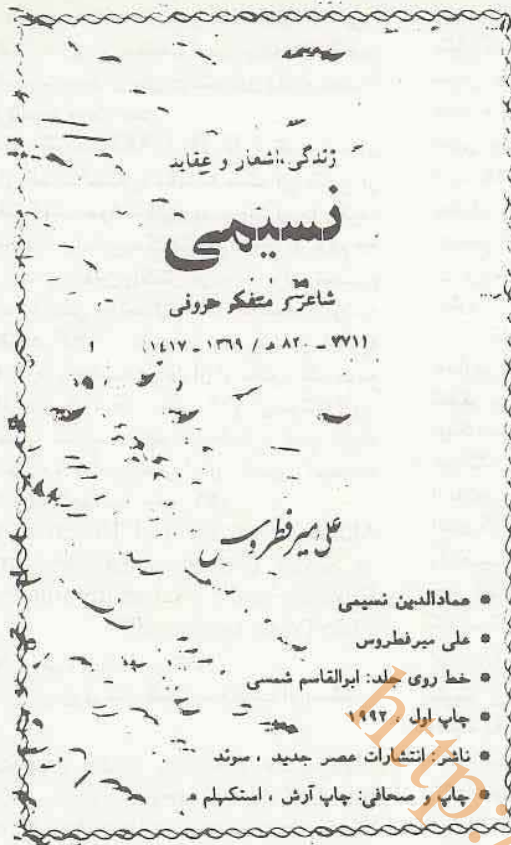
بزرگداشت انقلاب اکتبر



به همت کانون فرهنگی - سیاسی ایرانیان در سوئد، عده ای از ایرانیان سوئد گرد هم آمدند، تا انقلاب اکتبر را گرامی بدارند.

کانون فرهنگی - سیاسی ایرانیان در سوئد، با کوشش عده ای از ایرانیان مقیم سوئد شکل گرفته است که با تلاش و پیگیری در صدد تحقق بخشیدن به اهداف زیر می باشند:

- ۱ - پشتیبانی از مبارزات مردم ایران علیه رژیم جمهوری اسلامی
- ۲ - دفاع از آزادیهای دموکراتیک مردم ایران
- ۳ - دفاع از حقوق اجتماعی سیاسی زنان ایران
- ۴ - همبستگی با سایر ملیت ها جهت گسترش مناسبات فرهنگی و دوستی
- ۵ - فعالیت علیه فاشیسم و نژاد پرستی و دفاع از حقوق دموکراتیک پناهندگان
- ۶ - دفاع از زندانیان سیاسی و مخالفت با هرگونه شکنجه.



تحقیقی ارزشمند و همتی پایدار

ب - بهار لو

کتاب او، ارزشی فراوان داده و به اعتبار آکادمیک و علمی آن افزوده است. مآخذ اساسی «میرفطروس» در استناد به اشعار «نسیمی»، نسخه معروف پروفیسور «رستم علی اوف» است، اما مؤلف - در موارد متعدد (بیش از پانزده بار) اشتباهات نسخه پروفیسور «رستم علی اوف» را خاطرنشان کرده و خود، در تصحیح نسخه مذکور کوشیده است.

در فصل دوم کتاب - تحت عنوان «مقدمه ای بر «شکل شناسی» جنبش های مترقی در ایران بعد از اسلام» - «میرفطروس» به یک مسئله کلیدی در فهم تاریخ اجتماعی ایران پرداخته است. این فصل، از دو جهت اهمیت فراوان دارد: اول اینکه در حوزه جامعه شناسی یا نقد ادبی، نظرگاه جدیدی را ارائه می دهد؛ دوم اینکه - قرائت تازه ای از متون تاریخی و ادبی ما را پیشنهاد می کند و به عبارت دیگر، مؤلف در این فصل از یک طرف: از صورت و ظاهر مفاهیم عرفانی و «شکل» جنبش های اجتماعی ایران، فراتر رفته، و از طرف دیگر: به شخصیت های تاریخی و ادبی، مانند پدیده های متحول اجتماعی نگاه کرده و با این نظرگاه، ترسیم «منحنی آندیشه و شخصیت» بزرگان تاریخ و ادبیات ایران را پیشنهاد کرده است. با آنچه که در این سیزده ساله اخیر (تحت سیطره حکومت اسلامی) بر جامعه ما گذشته است، خواننده می تواند با مؤلف کتاب همعقیده شود که: «در پرتو تجربه های امروز، اینک بهتر و روشن تر می توانیم به شرایط دشوار سیاسی - مذهبی و پیچیدگی های اجتماعی و فرهنگی نیروی آگاه شویم... چرا که فجایع هولناک، قرن وسطانی و خونین سال های اخیر در جمهوری اسلامی، ما را با واقعیت های تلخ و سهمگینی روبرو ساخته است که قبلاً در مطالعات خویش به آنها «بی اعتناء» و «بی تفاوت» بوده ایم» (ص ۶۲)

در بررسی زندگی، عقاید و اشعار «عمادالدین

به «حلاج» و درک صحیح افکار و عقاید او، نخست باید از او نورشد. باید اوضاع اجتماعی - سیاسی و فرهنگی زمان ظهور حلاج را مورد بررسی قرار داد... چرا که شخصیت، محصولی است از یک روند تاریخی - اجتماعی و...»

کتاب «نسیمی» هم با این نظرگاه، از یک مقدمه و سه فصل تشکیل شده است. در مقدمه کوتاه کتاب، مؤلف با اشاره گذرا به منشاء اجتماعی و فلسفی «حروفیه»، تاکید کرده که: «این کتاب، شامل یک بحث و بررسی کامل درباره «حروفیه» و زمینه های تاریخی پیدایش آن و معرفی جامع مآخذ مربوط به این فرقه نیست، بلکه کتاب حاضر، بخشی از رساله «جنبش حروفیه» است که در آن به زندگی و عقاید «عمادالدین نسیمی» (یکی از شاعران و متفکران بزرگ حروفی) و جایگاه برجسته وی در تاریخ ادبیات فارسی پرداخته ایم» (ص ۶). بنابراین: هم موضوع تحقیق، و هم طول و عرض آن، روشن است. در فصل اول کتاب، «میرفطروس» با شیوه ای آکادمیک، تمام منابع موجود درباره زندگی و عقاید «نسیمی» را به پنج دسته تقسیم کرده: اول: «منابع دست اول خاص» (یا آثار اصلی حروفیان و نو کتاب شعر «نسیمی»)، دوم: «منابع دست اول عام» (یا منابعی که توسط مورخین و مؤلفین معاصر «نسیمی» نوشته شده اند) سوم: «منابع دست دوم» (یا کتاب ها و تذکره هایی که به زندگی و اشعار «نسیمی» اشاره کرده اند) چهارم: «منابع عمومی» (درباره اوضاع سیاسی - اجتماعی زمان نسیمی) پنجم: «مطالعات و تحقیقات جدید» (یا مجموعه تحقیقاتی که تا کنون توسط محققان ایرانی و خارجی صورت گرفته است).

«میرفطروس» در تحقیق خود، بیش از ۲۵۰ جلد کتاب، رساله و مقاله را جستجو کرده است. کمیت و کیفیت چشمگیر منابع مورد استفاده به

«علی میرفطروس» از آغاز، با انتشار کتاب های «جنبش حروفیه» و نهضت پسیخانیان» (۱۲۵۶)، «اسلام شناسی» (فروردین ۱۲۵۷) و «حلاج» (اردیبهشت ۱۲۵۷) نشان داد که در جستجوی دیدگاه دیگر و «قرائت تازه» ای از تاریخ ایران و اسلام است. به همین جهت، اولین کتاب های تحقیقی او اگرچه خوشایند «مخالف سنتی» نمی توانست باشد، اما مورد توجه و استقبال فراوان اهل کتاب قرار گرفت. بی تردید، محدودیت های سیاسی و مذهبی و سانسور حاکم بر انتشارات آن زمان، عوامل مهمی در نقصان این گونه تحقیقات بودند و همانگونه که «میرفطروس» - خود - اظهار کرده: «نوعی سیطره آیدئولوژیک در تحلیل مسائل تاریخی هم بر این ضعف ها می افزوده. با این همه باید بخاطر داشت: در سال هایی که «دین بارگی» و خصوصاً «اسلام پناهی» بسیاری از محققان و «فیلسوف» های ما، زمینه های فکری استقرار حکومت اسلامی کنونی را فراهم می ساخت، انتشار اولین تحقیقات «میرفطروس» در آن سال ها، نشانه هوشیاری تاریخی و شهامت فراوان او بود.

انتشار کتاب «زندگی، عقاید و اشعار عمادالدین نسیمی» (شاعرو متفکر حروفی) نشاندهنده کمال تحقیقاتی «علی میرفطروس» است. درباره این شاعرو متفکر بزرگ - اما گمنام - قرن نهم هجری (۱۵ میلادی) در تواریخ موجود، اشاره چندانی نیست. محققان معاصرهم، تا کنون تصویر شایسته ای از زندگی و عقاید «نسیمی» بدست نداده اند. بنابراین می توان گفت که در ادبیات فارسی، کتاب «علی میرفطروس» اولین تحقیق جامعی است که بشیوه ای علمی، زندگی، اشعار و افکار «عمادالدین نسیمی» را بررسی کرده است.

«میرفطروس» در کتاب «حلاج» نکته ای دارد که مربوط به روش تحقیق او است و آن را در کتاب های دیگرهم، اساس قرارداد داده است: «برای نزدیک شدن

همانگونه که اشاره شد: کتاب «میرفطروس» ، در بررسی و زندگی عقاید «نسیمی» ، مستند به اسناد معتبر و فراوان است و سیر طبیعی یا منطقی حیات ادبی و اجتماعی او را نشان داده است؛ با این حال، اگرچه مؤلف در مقدمه کتاب - خود - تأکید کرده که «این کتاب شامل یک بحث و بررسی کامل درباره عقاید «حروفیه» نیست بلکه کتاب حاضر بخشی از رساله جنبش حروفیه است»، اما، با توجه به اهمیت عقاید «فضل الله نعیمی» (بنیانگذار و رهبر حروفیه) برای شناخت بهتر افکار نسیمی، بنظر می رسد که بررسی عقاید «فضل الله»، کوتاه و مختصر است. بنظر نگارنده این سطور، برای مقولاتی مانند وجود اندیشه های «نو افلاطونی» در عقاید «فضل الله» و یا تقدم لفظ (حروف) بر وجود (اشیاء) و یا درباره تأثیر «کابالای یهودی» بر اندیشه های حروفی، بحثی بیشتر لازم بود.

علاوه بر چند اشتباه چاپی، متأسفانه نقشه صفحات ۷۴ و ۱۵۳ چندان دقیق و روشن نیستند؛ اما در عین حال باید از روی جلد کتاب یاد کرد که خط نگاری زیبایی آن، تناسب کامل با محتوای کتاب دارد.

فضل الله نعیمی (رهبر و بنیانگذار حروفیه) به جناح افراطی فرقه حروفی پیوست و به عقاید «فضل الله نعیمی» غنا و صراحت شجاعانه داد، بطوریکه از نظر فلسفی، از اندیشه های «نعیمی» فراتر رفت. مؤلف، سپس با تأکید دوباره بر شکل شناسی جنبش های مترقی ایران در قرون وسطا، کوشیده است تا جوهر فلسفی عقاید «نسیمی» را

از میان انبوهی از واژگان و مفاهیم عرفانی استخراج کند. «میرفطروس» درباره تفاوت عقاید نسیمی با اندیشه های «وحدت وجود»، معتقد است: «در فلسفه وحدت وجود Panthéisme ، انسان، «ذره» و «پرتو» بی از «ذات مطلق» (خدا) است. در این فلسفه اگرچه بر بسیاری از باورهای مذهبی، پشت می شود اما جوهر فلسفی «خدای آفریننده» همچنان باقی می ماند. به عبارت دیگر: در تفکر «وحدت وجودی»، خدا - همچنان - مقوله ای «فرا باشنده» یا «برون ماندگار» Transcendant است. به عنوان مثال: «مولوی» - یکی از برجسته ترین نمایندگان تفکر وحدت وجودی - با آنکه «شمس تبریزی» را «نور مطلق» (خدا) می داند، اما تأکید می کند که او فقط نوری از انوار حق است: شمس تبریزی که نور مطلق است آفتاب است و زانوار حق است

درحالیکه در دیدگاه فلسفی «عماد الدین نسیمی»، خدا - اساساً - مقوله ای «این جهانی» ، «درون باشنده» و «درون ماندگار» Immanent است. او جوهر مستقلی بنام «خدای آفریننده» را انکار می کند:

بیردن ز وجود خود، خدا را ز نهار مجوا که گنتمت فاش گویی که به غیر ما کسی هست؟ از خویش تو این حدیث متراش و یا: مائیم و به غیر ما کسی نیست در شیب و فراز و زیر و بالا

به این ترتیب: مؤلف نتیجه می گیرد که «آراء و عقاید عمادالدین نسیمی اگرچه در پیچ و خم اصطلاحات و تعبیر عرفانی ابراز شده اند، اما در جوهر خویش با عرفان و اسلام، تفاوت آشکار دارند» (ص ۱۲۳ - ۱۲۲).

آگاهی گسترده و عمیق «عمادالدین نسیمی» از زبان و ادب پارسی، بکارگیری هنرمندانه بدایع کلامی و صنایع لفظی و معنوی در شعر، او را به عنوان یکی از بزرگترین شاعران قرن نهم هجری می نمایاند. «میرفطروس» با ارائه نمونه های متعددی از اشعار «نسیمی»، خلایق و جایگاه والای این شاعر بزرگ اما گمنام را در ادبیات فارسی نشان داده است.

پایان خونین زندگی «نسیمی»، پایان کتاب «عمادالدین نسیمی» هم هست. در این بخش، «میرفطروس» با استفاده از منابع دست اول، چگونگی دستگیری، محاکمه و قتل این شاعر و متفکر بزرگ را بازگو کرده است: «نسیمی - مانند حلاج - درآستانه مرگ نیز از آرمان فلسفی خود برنمی گردد و ندای «انا الحق» سر می دهد. فقها و شریعتمداران که در برابرین پایداری شاعر دچار حیرت گشته بودند، به طعنه و استهزاء از او می پرسند: تو که خود «حق» ی پس چرا وقتی که خونت ریخته می شود، زرد رنگ می گردی؟ پاسخ جسورانه «نسیمی» همان جواب دلیرانه «حلاج» است: «من، خورشید آسمان عشق و محبتم که در افق ابدیت طالع است، خورشید نیز به هنگام غروب، زرد رنگ می گردد». (ص ۱۶۰)

نسیمی» (فصل سوم) «میرفطروس» تحقیق خود را به بخش های هشتگانه زیر تقسیم کرده است:

- ۱ - اوضاع اجتماعی، فرهنگی و مذهبی ۲ - کودکی و نو جوانی ۳ - پیوستن به فرقه حروفیه (فضل الله نعیمی) ۴ - مهاجرت ۵ - عقاید و افکار ۶ - خلایق و جایگاه ادبی نسیمی ۷ - مهاجرت دوم: بسوی سرنوشت ۸ - دستگیری، محاکمه، زندان و شهادت.

به این ترتیب: در بررسی زندگی و عقاید «نسیمی» مؤلف به «منحنی شخصیت و عقاید» او توجه اساسی کرده و در این باره، ابتدا به «دوره پدیی» زندگی، عقاید و اشعار «نسیمی» پرداخته است.

یکی از موضوعات ارزنده بخش «اوضاع اجتماعی، فرهنگی و مذهبی» ، بررسی منشاء اجتماعی تصوف و عرفان و پیوستگی آن با محافل پیشه وری و صنعت است. در این باره قبلاً «دکتر عبدالحسین زرین کوب» و «دکتر محمد جعفر محجوب» اشاراتی کرده اند. «میرفطروس» با استناد به منابع مختلف و ضمن برشمردن نام بیش از ۴۰ تن از عرفای مشهور، منشاء پیشه وری این عرفان و متصوفان را نشان داده و نتیجه گرفته: «شاید بتوان گفت که تصوف و عرفان ایرانی، جهان بینی بخشی از پیشه وران و صاحبان حرفه و فن در دوران اسلامی بوده است. در این زمان، خانقاه ها در واقع باشگاهی برای گرد همایی پیشه وران شهری و صاحبان حرفه و فن بود که در آن، اختلاف و تعصب مذهبی جایی نداشت بلکه نوعی آرمان اجتماعی (چلوگیری از ظلم و ستم مالیاتی و غصب اموال مردم توسط مأموران حکومتی) عامل اصلی همبستگی افراد بود. روشن است که تصوف و عرفان - بعنوان یک پدیده اجتماعی - در روند تاریخی خود - دچار انشعاب ها، اوج ها و انحطاط هایی بوده است، اما در مجموع می توان گفت که عرفان ایرانی در وجه غالب خود، با نفی بسیاری از ارزش ها، قید و بند های مذهبی و دگم های اسلامی، در مبارزه با تعصب، ظاهرگرایی و خصوصاً در ایجاد روحیه ضمن تفاهم ، آسان گیری مذهبی، تحمل ادیان و عقاید دیگر و در ترویج دوستی، برادری، آزادمنشی و انسانگرایی، گام های مهمی برداشته است... اصطلاحات ویژه و وسیع صوفیانه که عموماً مادی، جسمانی و این جهانی هستند (مانند: یار شراب پیرمغان، خرابات، رند، ساقی و...) به شاعران و نویسندگان اجازه می داد تا در ظرف و شکل مواظ عرفانه و به یاری اصطلاحات مزبور، مطالبی را بپریند و بیان کنند که ماهیتاً واقعاً هیچ نسبتی با عرفان نداشتند. گاه شکل بیان افکار و ظاهر صوفیانه ، برای استتار پی دینی وحتا «آته نیسم» به کار می رفت زیرا مثلاً «وحدت وجود» می توانست نقابی برای استتار پی دینی باشد» (ص ۸۶ - ۸۷).

بخش پنجم کتاب (عقاید و افکار نسیمی) از این نظر که کار «میرفطروس» را از تحقیقات محققان دیگر جدا می سازد، مهمترین بخش کتاب است. در این بخش با تکیه بر منابع دست اول حروفی (مانند استوا نامه) به جناح افراطی فرقه حروفیه اشاره شده که: «همه به الحاد و بی نمازی و بی تکلیفی، مشغول گشته... برآنند که بهشت شد و قلم تکلیف، برخاست... هرچه هست، لذت و ماکولات و مشروبات است... و بیرون از آن، چیزی را وجود نیست» (ص ۱۱۹).

به عقیده «میرفطروس»: نسیمی پس از قتل

کنسرت «هزار و یک شب»



گروه هنری «هزار و یک شب» در روز شنبه ۱۴ نوامبر، مجموعه ای از آهنگ های فولکلوریک، محلی کردی، و قطعاتی از موسیقی اصیل ایرانی را توسط اسماعیل ماملی، خرمی رشیدی، بنی جلیل، اصغر آزادگان، به رهبری خرم رشیدی ، در پاریس اجرا می کند. محل کنسرت:

Club des Arts et Metiers
Salle la Roche foucauld
9 bis , avenue d'Iena 75016 Paris

اشاره کردم و گفتم: «آیا دلیل مالیاتی دارید؟
او با صدای بلند قهقهه زد.

«نه، نه، من به خاطر زنی که دوستش دارم به اینجا کوچ کردم تا به او نزدیک باشم. دوستی ای که سی سال است ادامه دارد. او در همین نزدیکی زندگی می کند. ما تقریباً هر روز یکدیگر را ملاقات می کنیم. او با یک سوسیسسی از بواج کرده ظهرش آدم فهمیده ای است. همه روی این مسئله اتفاق نظر دارند. من و دوستم عادت داریم نهار را با هم بخوریم و بعد از ظهرها را با هم بگذرانیم.»
از وقتی که نشسته بودیم جوان تر به نظر می رسید. سر حال بود. وضع شنوایی اش عالی بود و نگاه نافذی داشت.

«احتمالاً شما در حال حاضر مشهورترین کاتولیک غیر روحانی زنده هستید... اما شما چه جور کاتولیکی هستید؟ آیا به کلیسا می روید؟ اعتراف می کنید؟ به خدا ایمان دارید؟»

او بلا فاصله پاسخ داد: «من اکنون خودم را کاتولیکی لا ادوی» (۵) می نامم. هیچ نشانی از عصبانیت در صدایش نبود، اما لب هایش، گویی از فشار قدرتمندی که در کلامش بود، منفجر می شدند.

«من عادت دارم روزهای یکشنبه به مراسم عشاء ربانی بروم، دوست خوبی دارم که کشیشی اسپانیایی است. پدر لئوپولدو موران، او از اسقف خویش اجازه گرفته تا عشاء ربانی را به زبان لاتین و هرچا که خواست بخواند، هنگامی که او به نزد من می آید در پشت آن میز کارش را انجام می دهد. اگر در سفری همراه او باشم، عشاء ربانی را در اتاق هتل می خواند... البته فقط روزهای یکشنبه. من اکنون برای خوشحال کردن پدر موران اعتراف نیز می کنم. اعترافی تقریباً بودقیقه ای، گرچه در سن هشتاد و پنج سالگی چیز زیادی برای اعتراف کردن ندارم. من «نان مقدس» را نیز در دهان می گذارم، زیرا این کار او را خوشحال می کند. چیزهای زیادی در زندگی گذشته ای من وجود داشت که باید اقرار کنم که زمان درازی را در بر گرفت. به علت پیروی در زندگی کنونی ام چیزی برای اعتراف کردن وجود ندارد. نقصان ایمان چیزی نیست که آدمی به آن اعتراف کند، فقط انهمگین می شود و آرزو می کند که گاهی می توانست ایمان داشته باشد. من شبها دعا می کنم... که معجزه ای روی دهد و من بتوانم ایمان بیابوم.»

«آیا مرکز در اعتراف هایتان رضایت خاطری یافته اید؟ البته، آن زمان که چیزی برای اعتراف کردن داشته اید؟»

«او مکتبی کرد. «نه خیلی زیاد. من یک بار در کنار کرسی اعتراف درگیری لفظی پیدا کردم. آن چیزی که اعتراف را تحمل پذیر می کرد، این بود که آدم تنها می بایست به گناهانی اعتراف کند که از اعتراف قبلی تا اکنون مرتکب شده است. من قبلاً به کلیسای «کارملیت» در لندن می رفتم. به کشیش گفتم: من سه ماه قبل اعتراف کرده ام. با این وجود او شروع به پرسش در مورد دو یا سه سال قبل نمود که آیا این کار یا آن کار را انجام داده ام یا نه. و من گفتم: من که همین الان گفتم که اعتراف قبلی من سه ماه پیش بود. من فقط وقت شما وقت خودم را به هدر می دهم. پس به درود، پدر! آنگاه به نزد فرقه ای «یسوعیون» (۶) رفتم و آنجا به مدت بودقیقه اعتراف کردم.»

وقتی او سخنانی را که کشیش را ساکت کرده بود، بازگو می کرد، طنین صدایش ناگهان گزنده و سرد شد.

«شما بیش از شصت سال است که به دین دیگری گرویده اید...»

«او بلا فاصله حرف مرا تصحیح کرد: «نوع خاصی از گرایش. زنی که در آن زمان با او قصد ازدواج داشتم، کاتولیک بود؛ و طبعاً هم مخالفت مادرش، کاتولیکی بسیار شیفته. من فکر کردم که حد اقل می بایستی بفهمم که او به چه چیزی ایمان دارد. حتی اگر خودم به آن ایمان نداشته باشم. در نتیجه به خودم اجازه دادم که نزد پدری به نام «ترو لوی» آموزش ببینم. سپس متقاعد شدم که به مراحل این دین می تواند از دین های دیگر به حقیقت نزدیک تر باشد.»

«شما می گویند که به خاطر خشنودی پدر «وران» در مراسم نان مقدس شرکت می کنید. آیا شما به حضور حتمی در مراسم عشاء ربانی مقدس اعتقاد دارید؟»

«من به این مراسم به عنوان یاد بودی از آنچه که اعتقاد دارم در «شام آخر» روی داده، باور دارم. یاد بودی که ضرورتی ندارد به صورت تحت الفظی درک شود.»

او سپس ادامه داد: «در آفریقا جاهایی هست که انسان نمی تواند نان خود را آنطور که ما می شناسیم، برای خویش مجسم کند و امکان پخت یا بدست آوردن آن برای آدمی وجود ندارد. چگونه می توان در مورد حضور حتمی در عشاء ربانی مقدس اینقدر ملانقطی و دگم بود؟»

«شخصیت های رمان های شما غالباً در بین ضعف ها و وجدان های خویش درگیرند. آیا شما فکر می کنید که وسوسه و احساس مدیون بودن چاشنی اضافه ای به زندگی می بخشد؟»

«نه، من ترجیح می دهم که کاملاً از آن چشم بپوشم.»

گفتگو با گراهام گرین

می خواهم چیزی بیشتر از دنیای کنونی وجود داشته باشد

«گراهام گرین» (Graham Greene)، از بزرگترین و تاثیر گذارترین داستان نویسان سده بیستم، که نویسندگانی همچون «گابریل گارسیا مارکز»، «ای. ال. دکتروف»، «جان آبدایک»، «آنتونی برجس» و... از تاثیر پذیری از شیوه ی کار وی در زوایای مختلف داستان نویسی، با افتخار یاد می کنند، سال گذشته (۱۵ فروردین ۱۳۷۰، ۴ آوریل ۱۹۹۱) جهان را وا گذاشت.

گرین آفریننده ی بیش از ۳۰ اثر مهم ادبی بود که غالب آنها به بیشتر زبان های دنیا و از جمله فارسی برگردانیده شده اند. از مهم ترین آثار وی، که به فارسی هم برگردانیده شده اند، می توان این کتاب ها را نام برد: «انسان درون»، «آمریکائی آرام»، «جان کلام»، «قدرت و افتخار»، «کنسول افتخاری»، «مامور ما در هاوانا»، «عالیجناب کیشوت»، «ضیافت»، «مقلد ها»، «مردی که من شناختم».

آنچه ملاحظه می کنید، بخش هایی از متن آخرین گفتگویی است که پیش از مرگ گرین توسط John Cornwall با وی صورت گرفته است.

پاپ مرا به یاد ریگان می اندازد

آپارتمان کوچک و بی آلابشی بود. خورشید مدیترانه ای از خلال پنجره کشویی بالکن، اطاق نشیمن را روشن می کرد. محل مناسبی برای مبلی حصیری با بالش هایش. یک صندلی حصیری از همان جنس و میز غذاخوری با رومیزی ساده اش که نقش میز تحریر را نیز بازی می کرد. قفسه های مختلف کتاب با سری کلاسیکهای «اکسفورد» (۱)، «تلسون» (۲) و دیگران، فشرده اما بسیار با نظم و ترتیب چیده شده بودند و در میان آنها آثار «هانس کونگ» (۳) با پوشه های مشخصات این کتابها قرار داشتند. تعدادی تابلو پر دیوارها آویخته بودند و تا آنجا که من می توانستم تشخیص دهم، همه ی آنها ارزش های عاطفی خاص خویش را در این خانه داشتند.

اینجا می توانست مسکن موقتی برای مملی تنها یا یک کشیش باشد. کاغذ دیواری های راه راه متمایل به قهوه ای آدم را یاد مؤسسات اداری می انداخت و هیچ چیز خانه دال بر تمول، شهرت یا حتی سلیقه ی خوش صاحب خانه نبود - شاید جز آن کتاب ها.

سر و صدای ماشین ها از خیابان به گوش می رسید. غرش هواپیما ها گواه بر نزدیکی خانه در مسیر خطوط هوایی بود.

«من عادت دارم پنجره را باز بگذارم. اما با توجه به دستگاه شما آنرا می بندم.» - گرین این را گفت و پنجره را پایین کشید. بعد بلا درنگ روی مبلی حصیری نشست و به طرف من برگشت. قدری خمیده بود. گوئی تا اندازه ای نگران بوده است.

«چرا اینجا؟ من ضمن سؤال به طرف جنگلی از دکل ها در بندر آنتیپ (۴)

- پس شیطان چه؟ آیا شما به شیاطین و روح های پلید اعتقاد دارید؟
- گرین لبخند کم رنگ زد. «نه، من به آنها اعتقاد ندارم».

- به فرشته ها اعتقاد دارید؟

- خنده ای کشدار. «نه، در واقع به آنها هم اعتقاد ندارم».

- آیا به جهنم اعتقاد دارید؟

- «من به جهنم اعتقاد ندارم، و هرگز هم به آن اعتقاد نداشته ام. من فکر می کنم که در اینجا تناقضی وجود دارد، آدمی می گوید که خداوند آموخته است... در نتیجه در اینجا نا هماهنگی وجود دارد. من اعتقاد دارم که می تواند نوعی «پوچی» وجود داشته باشد. چیزی که دیگران آن را وجدان می نامند. من به جهنم اعتقادی ندارم، به نظر من پلایش روح آدمی در زندگی کنونی روی می دهد نه در یک جهان دیگر».

- منظور شما از پوچی نوعی فناسست؟

- «بلی، جهنم عذاب آور است، اما پوچی عذاب آور نیست».

- این پوچی شامل حال چه کسانی خواهد بود؟

- «آدمهایی مثل هیتلر... او می بایست از بین می رفت».

- و خود شما؟ شما در مورد زندگی بعد از مرگ خودتان خوشبین هستید؟

- «نه، خیلی دلم می خواست که می توانستم به آن باور داشته باشم. در اینجا رازی وجود دارد. انسان با کمال میل مشتاق آن است که چیزی بیشتر از ندیای کنونی وجود داشته باشد».

- آیا شما از مرگ وحشت دارید؟

- «نه، به ویژه حالا نه... فقط دلم می خواهد که سریع به سراغم بیاید من از یک بیماری دراز مدت وحشت دارم. ده سال پیش سرطان روده داشتم. فکر کردم به هر حال موضوع از این قرار است. در نتیجه شروع به نوشتن نامه های زیادی نمودم و سعی کردم همه ی کارها را تا حد ممکن به نحو احسن ترتیب دهم، بدون اینکه دلیلی را بدانم. اما هیچ مراسمی از مرگ نداشتم».

- به بهشت چه؟

- «من نمی فهمم که بهشت چگونه می تواند وجود داشته باشد. اگر بهشتی هم هست پدیده ای است که من نمی توانم آنرا به هیچ وجه برای خودم مجسم کنم. برداشت من از بهشت قبل از هر چیزی می تواند به نوعی فعالیت یا به عبارت دیگر حتی خوشبختی به همراه انسانهایی که آدم دوست دارد منتهی شود. نوعی فعالیت که می تواند بر زندگی اهل زمین تاثیر گذارد... آری، شاید حتی دعا ها در این حالت می توانست به گونه ای بر اهل زمین تاثیر بگذارد».

او پیش از اینکه به سخن خود ادامه دهد، لحظه ای خاموش ماند: «من فکر می کنم که بهشتی غیر فعال موجب احساسی از عذاب می شود».

- برداشت های مرگس از بهشت، رابطه ی مستقیمی با درک او از خداوند دارد. برداشت شما از خداوند چیست؟

- او ساکت شد. برای لحظه ای نگاهش عجیب مردد و درد آلود به نظر آمد.

- آیا شما خداوند خود را چیزی پاک و غیر جسمانی تصور می کنید؟

او با بی حوصلگی پاسخ داد: «تصور من این گونه نیست».

- آیا تصور شما از خداوند همان مسیح است؟

- «آری، بیشتر این گونه... آری، تقریباً اینطور است».

- اینطور به نظر می رسد که ایمان آوردن برای شما در حکم مبارزه بوده است؟ او لحظه ای به فکر فرو رفت. «آنچه مرا سو پا نگه می دارد، چیزی نیست که بتوان آن را ایمان نامید... انجیل یوحنا تقریباً چیز گزارش گونه ای است که ممکن بود توسط یک خبرنگار خبره تهیه شده باشد، آنجا که شاگرد شایسته همراه پطروس شتابان به محلی می روند که شنیده اند سنگ از روی قبر کنار رفته است و آنجایی که شرح داده می شود چگونه یوحنا موفق شد زود تر از پطروس به آنجا برسد... به نظر من به یک گزارش دست اول شبیه است و من به خود اجازه نمی دهم که آن را باور کنم... من می دانم که انجیل مارکوس پایستی قدیمی ترین انجیل باشد، اما امکان بسیار کمی وجود دارد که انجیل یوحنا توسط یک مرد بسیار پیر نوشته شده باشد که هرگز نامی از خویش نمی برد و نمی گوید «من»؛ اما در واقع این حادثه را چون مصافحه ی مسخره ای دو تشریح می کند که حقیقتاً قلب مرا چریحه دار می کند».

- شما شاید تا کنون علاقه ای به کشیش شدن از خود نشان نداده اید، اما مسلماً دوست دارید که با کشیشان معاشرت داشته باشید

- «من با راهبان «تراپیست» بسیاری ملاقات می کنم، زیرا هنگامی که همراه پدر «دوران» به اسپانیا سفر می کنیم، همیشه در یک صومعه در «گالیشین» به سر می بریم. من آشنایی بسیار نزدیکی با راهبان پیدا کرده ام و آنها هم با ما بسیار مهربان هستند. بعد از نوشتن کتاب «جناب دن کیشوت» در واقع سهم خود از فروش این کتاب در اسپانیا و امریکا لاتین را بین راهبان تراپیست و چریکهای فارابوندو مارتی در سالوادور تقسیم کردم».

چشمان گرین از این هماهنگی غیر منطقی درخشید.

- آیا تا کنون به این فکر افتاده اید که چگونه می توان راهبه بود؟

- «من حداقل این کار را به هیچ وجه مناسب حال زنان نمی دانم». او با سرزندگی هیكلش را به جلو و عقب تاب می داد.

- هنگامی که «جیمز جویس» در کتاب خود به نام «تصویر یک هنرمند چون مردی جوان» «۱۰» مبارزه ی بین فراخوان کشیش شدن و نویسنده شدن را شرح می دهد، می خواهد بگوید که نویسنده درگیر مبارزه ای علیه خداوند است. گرایش غریزی نویسنده «بنگی هرگز» بوده است.

- «من نمی دانم که نویسنده علیه خداوند است یا نه، اما نویسنده خود به گونه ای خدای کوچکی است که از روی خرد کار می کند. به عنوان مثال من غالباً متوجه شده ام که شروع یک کتاب چقدر مشکل است، با این وجود که به طور خلاصه، چگونگی آغاز و پایان کتاب را می دانم، چیزی در باره ی بخش میانی آن نمی دانم و بعضی اوقات چیزی را اواسط رمان می گنجانم که به نظر بی معنی می آید و گمان نمی رود که هیچ یک از شخصیت های اصلی یا حوادث رمان یا چیزهای دیگر این گونه عمل کنند. شاید یک سال بعد که به پایان کتاب نزدیک می شوم، دلیل آن نوشته آشکار می شود. گویا آن چیز ویژه، ناخود آگاه و تنها از روی بصیرت برای ۱۵۰ صفحه ی بعد لازم بوده است».

- آیا این به معنی آن است که از طرف خدا یا شبه خدایی هدایت شده است؟

- «شبه خدا» گرین آرام می خندد: «مسئله، توانایی غلبه بر گذشته، حال و آینده است. او لحظه ای با نگاهی تند ساکت ماند. گویا در تلاش بود چیزی را به خاطر بیاید. سپس ادامه داد: «یک بار من در اواسط رمان «پرونده ی مخفومه» کاملاً گیر افتادم، نمی دانستم که چگونه بایست کتاب را ادامه دهم. در راه سفر به رم خوابی دیدم که از آن خودم نبود، بلکه خواب یکی از شخصیت های کتاب مذکور بود. و به این ترتیب روز بعد آن را در دستنویس رمان گنجاندم و محاصره شکسته شد. کتاب به راه خود ادامه داد... در اینجا نوعی موازنه بین راز و اراده ی آزاد و تقدیر وجود دارد».

- بالاخره پاپ کنونی در مورد کدام موضوع به طور اشتباه عمل کرده است؟

- «من فکر نمی کنم که پاپ کنونی احساسی به نام شک داشته باشد». گرین ادامه داد: «فکر می کنم که او تردیدی در مورد معصومیت خویش نداشته باشد». و با شانه های جمع شده مکتی کرد. «پاپ کمی مرا به یاد ریگان می اندازد. متوجه هستید؟ ژان پاولوس دوم. آخر او همیشه دوست دارد در تلویزیون نشانش بدهند. او هنرپیشه ی ما هری است. و حتی در جوانی هم می خواست هنرپیشه باشد. او نیاز مند تماشاگران زیاد و یک سری فیلمبردار است. برعکس گورباچف بیشتر مرا به یاد ژان بیست و نهم می اندازد».

- شما می گویند که ژان پاولوس عاری از شک است و علیرغم آن ادعا می کنید که می توانستید ایمان داشته باشید؟

- «من به طرز صمیمی همیشه معتقد بوده ام که شک چیز بسیار مهمی برای انسان ها بوده است. شک کردن یک امر انسانی است. ما اکنون در دوره ای زندگی می کنیم که مارکسیسم توسط مارکسیست ها مورد تردید قرار می گیرد. منظور من این است که مارکس دیگر معصوم نیست. و پاپ نیز دیگر معصوم نیست. فکر می کنم که هر دو جهت به توبه ی خود ابراز شدند. آیا این فقدان شک نیست که زمینه ی کوتاه فکری را به وجود می آورد؟ ما شاهد ظهور شک در روسیه هستیم و می بینیم که کاتولیک ها دگم های سخت و سخت خود را دور می ریزند... از این جهت کمونیسم و کاتولیسیسم به یکدیگر نزدیک ترند. اما متأسفانه پاپ کنونی قصد دارد معصومیت را از این تحولات دور نگه دارد».

- با این همه، مارکسیست ها بر این اعتقادند که سرشت انسانی فقط از راه تغییرات سیاسی - اجتماعی می تواند به کمال برسد. آیا این موضوع برای مسیحی ها دشوار نیست؟

- «فکر نمی کنید که اکنون مارکسیست ها هم شروع به درک این مسئله کرده اند که هیچ وسیله ای نمی تواند آدمی را به کمال برساند؟

- با این وجود شما به عنوان یک مسیحی فکر می کردید که می توان گفت، سرشت انسانی از راه رستگاری به کمال می رسد».

- «من معتقد به هیچگونه تصویری در هیچیک از طرفین نیستم ما می توانیم شرایط را بهبود بخشیم. اما فکر نمی کنم بتوانیم در انتظار یک جهان کمال یافته باشیم. مارکسیسم جهان بینی خود را از آغاز منزه از خطا می دید و اکنون در حال از دست دادن آن است».

- آیا امکان دارد که همزمان یک دست راستی و یک مسیحی خوب بود؟

- «احتمالاً کار مشکلی است». گرین خنده ای کرد. «و برای یک مارکسیست صد در صد نیز مسیحی بودن کار سختی است».

- شما همیشه به چپ گرایش داشته اید، اما با این حال، آیا یک محافظه کاری بنیاد گرایانه در خود مفهوم گناه آغازین وجود ندارد؟

- «من همیشه از اصطلاح گناه آغازین بدم می آمده است. ترجیح می دهم بگویم که انسان ها با بعضی تمایلات به دنیا می آیند که خود مسئولیت آنها را به عهده ندارند و ممکن است که این طرز فکر یا توجه به رهبری کنونی کلیسا و پاسگرایانه تلقی شود. اما فکر می کنم که برای تمامی کلیسا - کشیشان و

مردم - اعتبار داشته باشد.

- شما همیشه یادآور يك نویسنده ی کاتولیک خواهید بود. آیا از این طرز فکر خروشان می آید؟

- «من همیشه گفته ام که نویسنده ای کاتولیک نیستم. اولین بار موقعی که «چنین برایتون»^{۱۱۸} را نوشتم، کشف کردند که من کاتولیک هستم. من نویسنده ای هستم که اتفاقاً کاتولیک هم هست. نه يك نویسنده ی کاتولیک. و این همان چیزی است که «پاول ششم» منظورش بود. هنگامی که گفت کتاب های من همیشه موجب ضربه زدن به بخشی از کاتولیک ها خواهد بود و من هم نخواستم در این مورد حساسیتی نشان دهم.»

- آیا کاتولیک شدن، شما را بدل به نویسنده ی بهتری کرده است؟

- «من فکر می کنم که در آن زمان من در حال قیام علیه مکتب «پلوس پرگه» (ای. ام. فورستر) و «پورجینیا وولف» بودم. من بسیاری از سطحی نگری ها را در نزد نویسندگان حیطه ی پلوس پرگه از سر گذرانده ام. جای چیزی بر آنجا خالی بود.»

- آیا شما مرکز در زندگی تان تلاش کرده اید که کسی را به مذهب کاتولیک در آورید؟

- «من تلاش کردم کسی را که بسیار به او علاقمند بودم، از این کار باز دارم. من تمام تلاش خود را بکار بردم تا او را از این کار باز دارم. کسی را که من می شناختم و سوسه شده بود تا کاتولیک شود. و من ... «گرین سخنش را قطع کرد و خود به خود قدری خندید ... «من موفق شدم که او را متقاعد کنم که این کار را نکند.»

- بعضی ها ممکن بود که این کار شما را قدری ناپسند تلقی کنند.

- «نه، در واقع فکر نمی کنم که او با این کار خوشبخت تر می شد. او تنها به صورتی موقتی تحت تاثیر بود. قبل از اینکه تاثیر ...»

- شما بطور کلی نسبت به کلیسای کاتولیک وفادار بوده اید. به طور مثال شما از همسران جدا شدید ولی مرکز از یکدیگر طلاق نگرفتید. با این وجود شما روابط نزدیک و طولانی با زنان دیگر داشته اید.

- «من با زنان در طول دوره های مختلف روابط نزدیک داشته ام: نوازده سال، یازده سال، سه سال ... سی سال ... خنده ای کوتاه. «می توان گفت که این روابط مسئله ی یکبار یا آنها بودن نبود. البته من رابطه ی يك پاره هم داشته ام. مناسبات دوستانه ی من از نوع روابط عمیقی بوده که سرانجامش به دوستی منجر شده است.»

- شما هیچ اشکال اخلاقی در داشتن مشوقه ها نمی بینید؟

- «این بستگی به طرز فکر آن سه نفر دارد. و اینکه آنها به این ترتیب خوشبخت باشند. اگر من همراه همسری زندگی می کردم، دلم نمی خواست که مشوقه ای در خفا داشته باشم، اما من فکر می کنم که همه ی اینها بستگی به خوشبختی آن سه نفر دارد.»

- منظور شما اینست که روابط گوناگون شما بعد از ازدواجتان بر وفق مراد بود، زیرا همه ی طرف های رابطه در آن وضعیت خوشبخت بودند؟

- «من نمی دانم که همسر من در این موقعیت خوشبخت بود یا نه، اما ما به طور قانونی از هم جدا شدیم و او موزه ی خانه های هروسکی ای ساخت که قسمت اعظم وقت او را می گرفت ... او از طریق خانه های هروسکی اعتباری بهم زد. او همچنین خانه ی بسیار زیبایی برای خود دارد.»

- آیا شما با ژان پل بوم دیدار کرده اید؟

- «فقط در خواب، و من فکر نمی کنم که ملاقات های من زیاد موفقیت آمیز بوده باشد. گرین به طرف پشتی صندلی خم شد و سرش را کج گذاشت و ادامه

داد. «در تابستان ۱۹۸۷ خواب دیدم در روزنامه ای می خوانم که پاپ قصد دارد عیسی مسیح را تقدیس کند و من به این فکر افتادم که این آدم باید دیوانه باشد که به خود جرئت می دهد به فکر اعطای نشان افتخار به مسیح بیفتد.»

- پرستش مریم مقدس غالباً برای کلیساهای غیر کاتولیک آزار دهنده بوده است. آیا شما موافق پرستش ویژه ی او هستید؟

- «من خیلی هم به پرستش مریم علاقمند نیستم ... اما از نظر سیاسی شیفته ی جشن مراسم «چنین پاله» در «لئون» نیکاراگوئه در سال ۱۹۸۵ شدم، چائی که تمام روزنامه ها از پی گرد مذهبی سخن می گفتند و دریافت آدمی کاملاً متضاد این گفته ها بود. يك روز عصر من همراه وزیر کشور نیکاراگوئه «توماس بورخه» با ماشین به آنجا رفتم. روز جشن چنین مقدس همیشه روز ویژه ای بوده است و ما يك ساعت و نیم در بخش های فقیر نشین شهر می گشتیم و وزیر کشور فقط يك محافظ داشت. در درون هر آلونک مجسمه ای از مریم با شمع دیده می شد. توده های جمعیت در مقابل خانه ها ایستاده بودند. نوعی نیایشی در جریان بود - کسی فریاد می زد: چه کسی خوشبختی را به ما عطا کرد؟ جواب از جمعیت شنیده می شد: مریم پاله! من فکر کردم که بسختی می توان نام این عمل را پی گرد مذهبی گذاشت. بعد ما به طرف بخش ثروتمند نشین شهر حرکت کردیم، آنها هم به نوبه ی خود جشن گرفته بودند، اما پشت پنجره ها و درهای بسته و در محافل خصوصی خوشی. این مسئله مرا تکان داد. اما از طرف دیگر نوعی خوشحالی سیاسی به آدم دست می داد. هیچکس نمی توانست نام این مسئله را پیگرد مذهبی بگذارد.»

- آیا شما مرکز از سوراخ سوزن^{۱۱۹} ترسیده اید؟ آخر شما بایستی ثروت زیادی داشته باشید. (وقتی که من به نور و برم و به آن محیط فررتانه ی آپارتمان نگریستم، متوجه شدم که سوالم مسخره تر از آن چیزی است که منظورم بود).

- گرین بدون تأمل گفت: «همه چیز مرا دادم رفت. من حقوق ماهانه ای از يك بنیاد سوسی دارم که برای گذران زندگی ام کافیست. با این حال وضع خوب است. زمانی بود که با زخم و برفرو زخم زندگی می کردم و تا ۲۰ پوند آخرم را خرج می کردم. و بلند خندید «وقتی معلوم شد که من محکوم شده ام که همین طور تا ابد زندگی کنم، فکر کردم بچه هایم به جای اینکه منتظر پولی که داشتم بنشینند، بهتر است از آن لذت ببرند. هر بوی آنها خانه های زیبایی دارند.»

- شما خوبتان چقدر داری (ملك و املاك) دارید؟

- «جز این محل، آپارتمانی نیز در پاریس دارم که در حال حاضر بوسستم در آن زندگی می کند و يك خانه در «آنا کاپری» که غالباً اشغال است: من آن خانه را از فروش کتاب «مرد سوم»^{۱۲۰} خریدم.»

- در سن هشتاد و پنج سالگی شما بایستی زیاد به فکر مرگ بیفتید.

- گرین دوباره خندید. «من معمولی داشتم که در سن نود و دو سالگی از درخت افتاد و مرد ... او تلاشی کرده بود شاخه ی خشکی را ببرد.»

او برای لحظه ی کوتاهی ساکت ماند و چشمانش از شادی درخشید!

- همان معمولی در سن هشتاد و يك سالگی به زیر قطاری زیر زمینی افتاد. داشت به یکی از اداره های نیروی دریایی می رفت تا به عنوان مشاور در آنجا حضور پیدا کند. بر این تعریف می کرد که در زیر قطار بی حرکت نراز کشید و از این طریق بود که زنده ماند. سپس بلند شد و به جلسه ی مشاوره رفت. او توضیح داد که چالش ترین قسمت این حادثه در این بود که او فرصتی پیدا کرد تا قطار را کاملاً از زاویه ی جدیدی تماشا کند.»

گرین به خنده اش ادامه داد و از جایش بلند شده دستانش را به کمر زد. گویا این کار به او کمک می کرد. «فکر می کنم که موقع نوشیدن چیزی است» و پرسید: «چه چیزی میل دارید؟»

- چه دارید؟

- «مارتینی یا وِدکا»

در دقیقه بعد او از آشپزخانه بیرون آمد و دو جام لبریز از کوکتل در دستانش بود. روی میل حصیری نشست و طوری نگاه کرد که گویی مرا به آخرین سوال دعوت می کرد.

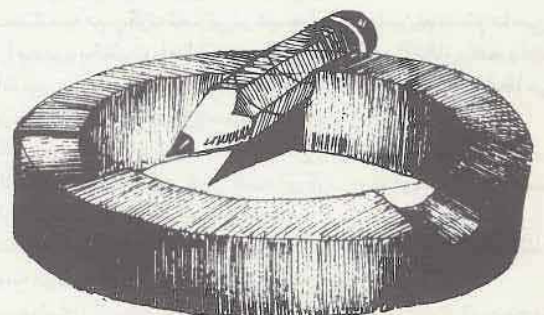
- گذشته از همه ی اینها، مذهب شما برایتان چه معنی ای می دهد؟

گرین متفکرانه و مستقیم به چهره ی من می نگریست. با احتیاط لیوان را به لبانش نزدیک کرد. در این لحظه به نظر فارغ از زمان می رسید. چیزی نزد او بود که نشانی از برد باری داشت، نشانی از پختگی ای که فراتر از نوع عادی آن بود.

- «من فکر می کنم ... این رازی ست.» این را به آرامی و با احساس خاصی گفت.

«رازی ست که نمی توان ناپودش کرد ... حتی توسط کلیسا ...»

سپس با لنت فراوان شروع به نوشیدن کوکتل خود کرد ●



«ما را به جای عوضی آورده ای». کوششی کرد و به فرانسه گفت: «این جا که برج ایفل نیست».

«چی، اینجا؟»

«ایدا. این جا که نمی شود غذا خورد».

راننده پیاده شد و نگاهی به اطراف انداخت. من قدری دلواپس شده بودم که نکند او متوجه جای خالی برج بشود. اما او به داخل تاکسی برگشت و با نگاهی دلخور به من گفت: «مدام نام خیابان ها را عوض می کنند».

با لحنی خودمانی به او گفتم: «آنها می خواهند جایی باشد تا ناهار بخورند. بپرشان به برج دارژان». باین ترتیب خوشحال، راه افتادند و رفتند. خطر هم از سر گذشت.

البته همیشه می شد این خطر را حس کرد که کارمندان آنجا برای جلب افکار عمومی سر و صدا راه بیندازند. اما من حساب این را هم کرده بودم. دستمزد آنها هفتگی پرداخت می شد. کدام مرد یا زن احمق پیدا می شود که پیش از آن که هفته تمام شود و دستمزدش را گرفته باشد، باین فکر بیفتد که دیگر محل کارش وجود خارجی ندارد. کافه های آن دور و بر پاتوق خوبی برای کارمندان برج بود. منتها هیچ کس نمی خواست با همکارش سر یک میز بنشیند. چرا که ترس از این داشت که گفتگوها از مسیر طبیعی خود خارج شود. متوجه شده بودم که در هریک از کافه ها در مسافتی معادل یک کیلو متر مربع، فقط یک کارمند برج اونیفورم پوش بچشم می خورد. هرکدام با رضایت کامل در ساعات اداری و درحال انجام وظیفه آنجا می نشستند و بسته به حقوق دریافتی شان به نوشیدن گیلاسی آبجو یا نوشیدنی دیگر می پرداختند. درست سر ساعت پایان کار هم بلند می شدند و می رفتند. خیال می کنم این افراد هرگز نگران غیبت برج نشدند. اصلاً می شد این مطلب را هم مانند مقوله مالیات بردارم به دست فراموشی سپرد. بهتر بود درباره آن فکری نکنیم چرا که به مجرد اینکار از شما انتظار داشتند دست به اقدام بعدی بزنید.

البته جهانگردان هنوز خطر اصلی محسوب می شدند. اخبار حاکی از این بود: هواپیمای تجسسی مدعی بودند که مه غلیظی در سطح پائین شهر را پوشانده است. نیروی هوایی چندین گزارش درباره اختلال در کار رادارها، - اختراع جدید روسها در جنگ سرد - با جمله «جهت هرگونه اظهار نظر» به وزارت خارجه گزارش کرده بود. خیلی سریع بین راننده های تاکسی و راهنمایان شهر پاریس پیچید که اگر خارجیان خواستند برج ایفل را ببینند بهتر است که به برج دارژان هدایت شوند! در آنجا توی نوقشان نمی خورد و منظره زیبایی این روزهای پائیزی هم با آن جور در می آید و آنها هم خوشحال که زودتر موفق به امضاء دفتر می شدند. اغلب عادت داشتیم به آنها سری بزنم و به حرف هایشان گوش بدهم. یکی شان می گفت: «فکر می کنم این برج از فولاد مرغوب تری ساخته شده! این را راحت می شود فهمید». من هم تصدیق می کردم و اطمینان می دادم که حق با او است.

از آنجا که تعطیلات تا ابد ادامه ندارد، صبح یکی از روزها که دور و بر آن قدم می زدم و کمی با آب دهان آنرا برق می انداختم، باین نتیجه رسیدم که پیش از آنکه کارمندان حقوق و مزایای خود را از دست دهند، برج باید سر جایش بر گردد. فقط باید امید وار بود که به مرور زمان یک نفر دیگر هم پیدا شود و بگذارد برج دوباره سری باد بدهد و از هوای آزاد اطراف شهر بهره گیرد. من پان این اطمینان را می دهم که فقط خطر کوچکی تهدیدش خواهد کرد و اصلاً جای نگرانی ندارد.

در پاریس هیچ کس نمی پذیرفت که برج پنج روز تمام بی آن که کسی متوجه شود، سرجایش نبوده و غیبت داشته است. به همان اندازه که هیچ عاشقی هم امکان ندارد بپذیرد اینهمه مدت متوجه غیبت معشوق اش نشده باشد. اما بهرحال این باز گرداندن برج مقوله پیچیده ای بود و مستلزم این بود که ترافیک دوباره برهم بریزد و مسیرها تغییر کند. برای تسهیل کار از محلی که لباس های نمایشی عاریه می دهند، تعدادی لباس میدل از قبیل اونیفورم پلیس، انواع اونیفورم های گارد و آکادمی فرانسه برای ایز کم کردن تهیه کردم. تغییر مسیرها یکی مربوط به گردهمایی Poujadiste ها بود یکی مربوط به گردهمایی شورشیان فرانسوی الجزایر^۲ و دیگری به علت مراسم تشییع جنازه ای برای یکی از منتقدان نه چندان آشنای تئاتر که بوسیله یکی از دوستانم که ملبس به لباس وزیر فرهنگ و آموزش شده بود، ترتیب یافته بود. میگویم لباس میدل، گرچه او نیازی بدان نداشت حتی اگر نامش را تغییر می داد و دستی هم در چهره اش می برد، هیچ کس او را بخاطر نمی آورد که این کدامیک از وزیران کابینه آقای گی موله^۳ است.

بالاخره جهانگردان حق داشتند و عجیب تر آنکه هنگامی که من پای برج مورد علاقه ام ایستاده بودم، همان آمریکایی با همان زن با تاکسی سر رسیدند. مرد نگاهی تند به اطراف انداخت و گفت: «این برج ایفل نیست».

«چی؟» «چی گفتی؟» *

- دخترک به صدا درآمد که: «چستر! باز ما را به کجا آورده اند؟ این ها هرگز

مردی که برج ایفل را دزدید

نوشته: گراهام کرین

ترجمه: شهلا حمزوی

گرچه سرعت برج ایفل برایم چندان مسئله ای نبود، اما دوباره آنرا، بدون آنکه کسی متوجه شود، به جای خود باز گرداندن، مسئله بود.

چون خودم راوی داستانم، باید بگویم که کل ماجرا عالی تنظیم شده بود. راحت می توان مجسم کرد که انجام این کار به چه تعداد کامیون غول پیکر نیاز داشت. این ها می بایست برج را به یکی از مراتع مسطح سر راه شانتیئی^۱ حمل کنند. بعد آنجا می شد برج را به آسانی به پهلو روی زمین خواباند، زمان خروج از پاریس، در یک صبح مه آلود پائیزی اتفاق افتاد که رفت و آمد وسائط نقلیه بسیار کم بود؛ در واقع می شد ترافیک را کم بار توصیف کرد. هیچکس از افرادی که سعی در سبقت گرفتن از یکصد و نو کامیون شش چرخ من داشت، متوجه نشد که چرخ ها مانند دانه تسبیح توسط زنجیرهای برج به هم پیوسته اند. ماشین های شخصی فیات و رنو لحظاتی کوشش می کردند از آن سبقت بگیرند اما وقتی می دیدند کامیون پشت کامیون به طور به هم پیوسته و در صفوف منظم در حرکت اند، کوتاه می آمدند و فقط ناظر کار می شدند. از طرف دیگر من برای ماشین هائی که به طرف پاریس می رفتند، باین ترتیب جاده را خوب خلوت کرده بودم. برای این رانندگان جاده طولانی از شانتیئی به پاریس مانند خیابان یکطرفه شده بود. ماشین ها از کنار من رد می شدند، بی آن که فرصت توجه به برجی که روی تمام این کامیون ها بی فاصله خوابانده شده بود، داشته باشند. برج مثل یک کشتی که لنگر انداخته باشد، صد ها متر جا را اشغال کرده بود.

من نسبت به برج یک احساس عاطفی داشتم. فکرمی کردم پس از آن همه سال های جنگ و رادار و مه و باران، حالا دیگر باید استراحت کند. ازاین بابت راضی بودم. روز اول که دور و برش قدم می زدم اتفاقاً متوجه شدم که طبقه چهارم برج قدری ناجور قرار گرفته یعنی جایی که پلی بود بر روی انشعابی از رود سن که جریان می لایم و گل آلود داشت. وضعیت را که درست کردم دوباره به قسمت عقب آن که قسمت اصلی بود، رفتم.

هنوز قدری نگران بودم مبادا کسی متوجه اش شود. قسمت های عظیم برج بی آن که چیزی روی آن را پوشانده باشد، نمایان بود. خیلی شبیه قبرهائی که کسی دسته گل هائی به یاد بود قهرمانان دوران مقاومت فرانسه به روی آن گذاشته باشد. یکبار هم دیدم یک تاکسی از آنجا رد شد با آخرین بازمانده جهانگردانی که پیش از فرا رسیدن زمستان و بازگشتن به آن سوی آتلانتیک هنوز مشغول سیر و سیاحت بودند. مرد جوانی بود که هنگام راه رفتن کسی می لنگید و زن جوانی هم همراه اش بود. مرد خم شد تا به گلهای نگاهی کند و بعد که راست نشست، با صورتی تراشیده و پودر زده که از سرخی گل افتاده بود، گفت:

«اینجا گویا بنای یاد بودی باید باشد».

راننده تاکسی (به زبان فرانسه) پرسید: «چطور مگر؟»

دخترک گفت: «چستر، اما تو گفتی که این جا می شود ناهار خورد».

مرد آمریکایی گفت: «اما این جا که اصلاً برجی نیست».

راننده فرانسوی (به زبان فرانسه) گفت: «چطور مگر؟»

مرد درحالی که دست های خود را به منظور تاکید تکان می داد، توضیح داد که:

مولوی

پیشکش جواد، و سازهایش

داریوش کارگر

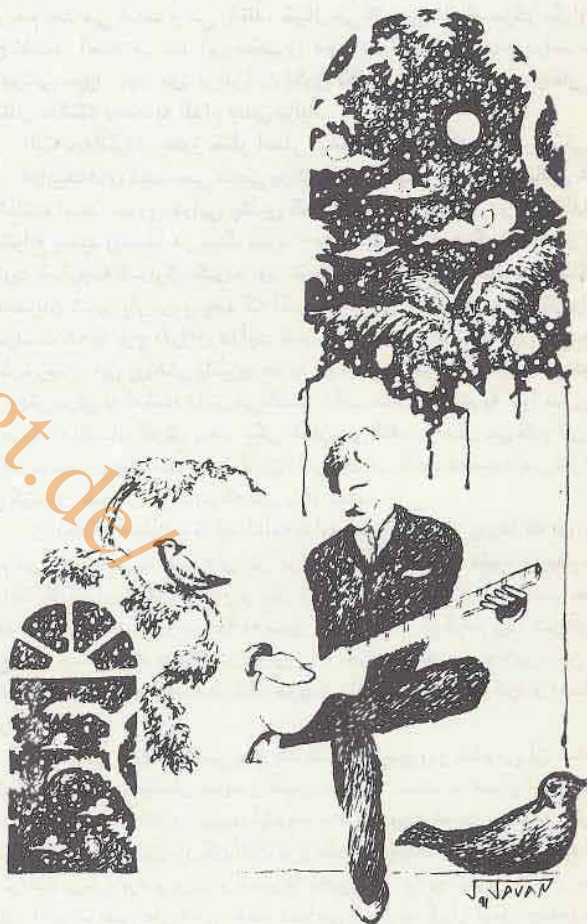
بستی کشیده بود [مهمانش کرده بودند!]، قیامت می کرد. به خود نبود. از خودش هم انکار نه. تشخیص انگشت ها مشکل بود. نمی دیدی. نمی توانستی ببینی. انگشت های لاغر و انکار بی خون، انکار بی جان حتی، که می رفت تو و بیرون می آمد. سیم ها را می کشید. رهاشان می کرد. نوازیشان می کرد. به بازی می گرفتشان. یا آن یکی ها، انگشت های دست چپ، که بالا و پائین می شد. روی پرده ها می لغزید. می رقصید. لازم نبود. نمی خواست چشمش را ببندی تا بروی. تا خیال بکشاندت. خودش می بردت. با آن لبخند محزونی که آن به آن روی لبش می آمد و گم می شد. خودش می گفت: «خدا! بیمارزه خلیل خانو، همیشه می گفت، نه به مستا، به شنگولا. می گفت بیا، یه جفت بال بهت می دم که پیری، پیرا! و می داد. می بردت. پله پله. می پراندت. پام به پام. کوچه به کوچه. نمی فهمیدی. بی خود از خود. رفته بودی و گوش به مولوی داشتی. به سه تارش. چشم به انگشت هایش. می ساندی و رفته بودی. می رفتی. می کشاندت. می کشاندت پشت «نورد آباد» و مبهوت قطار شترهایی که زانوهایشان بسته، گرد بر گرد نشسته، لف لف چیز می خوردند و چشم از چشمش نمی کنند. می کشاندت پای بساط شهرفرنگی، که تamarzوی دیدن دنیای توی جمبه اش بودی، و تا مادر نیاید و گوشه را نکشد، با تحسیر جمبه اش را، فقط جمبه اش را نگاه می کردی. می کشاندت پشت باغ وکیل و آن همه ماهی قرمزی که توی قناتش وول می خوردند و هیچکدام توی دست چینه «ا» ات گیر نمی افتادند. می کشاندت به ساعت های انتظار گرمای بعد از ظهر تابستان و چشم بوختن بزذکی ات به حیاط خانه ی همسایه، که تا زهرآبی می آید توی حیاط. می کشاندت «میدان میشان». وقتی سیاه چادرها می آمدند. با بچه های خواب رفته روی قاطر. با گله های گوسفندشان، که پشم های سرخ و سبز و هنایی گله هاشان، که مهر و نشانشان بود، کره را گله به گله رنگ می کرد. با دخترهاشان و لباس های رنگ و وارنگشان، که از نور، روخانه ی گل بودند و از وسط سبزه ها می گذشتند. می کشاندت «امامزاده کوه»، «دائم برف»، «یخچال». و بعد، یکدفعه ولت می کرد. زحمت می کرد. سه تارش را ول می کرد. می انداخت گاه. بال هایت را می گرفت. سرش پرت می شد رو به عقب. از حال می رفت. چشم هایش به اشک می نشست. و می فهمیدی. تازه می فهمیدی که توی دست های مولوی بوده ای.

آره همو.

خب، البته بی زمینه هم نبود. یعنی می شود گفت که وضعیت از قبل خراب بود. [ای بدبختی! می بینی؟ دیگر طوطی شده ایم. حالا خودمان هم همان حرف ها را می زنیم. حتی در غیابشان. حالا دیگر به توهم می گویم که وضع مولوی از قبل «خراب» بود!] و این مال آن موقعی است که ... نه. راستی تو آن موقع نبود. انگار تازه رفته بودی. نمی دانم، شاید هم شنیده باشی. هفت هشت ده نفری می شده اند. همه هم قلندر و مشتی، یا چه می دانم، به قول یکی، بی سر، بی گله. می ززند بیرون شهر. پشت باغ های «علاق بیک». مولوی هم همراهشان. یا شاید یکی، شبانه، برمی گردد و مولوی را از شهر می برد. خوب، علاق بیک هم دنج و پرت از شهر. مخصوصاً زمستان، که فقط لانه ی گرگ هاست. می خوردند و می ززند و می خوانند. مولوی را هم گویا، و یا حتماً، مست می کنند و می سازند. و مولوی می زند. هرچه در پنجه داشته، می ریزد. می زند به سیم. اما نصف شب، یا شاید بعد از نصف شب، گرگ ها فرار می کنند. صدای تیر می آید و پیش از مجالی برای فرار و قایم شدن یا قایم کردن، سر و گله شان پیدا می شود. [درست مثل پایان «فتحنامه ی مغان»، که با هم می خواندیم.] و تا داستان قبلی با ضمیمه ی «عبرت خلق الله» تکمیل شود، می ریزند توی ماشین می برندشان. بعد، فردا یا پس فردا، شلاق است توی میدان امام خمینی. با مولوی شش نفر بوده اند. دقشان از در رفتن تو سه نفری بوده که خودشان دیده بودند و این ها بروز نیامده بودند. حتی مولوی. و زده بودند. حسابی هم. بیش از حدود «حد». ساز مولوی را هم ضبط می کنند. خودم نبودم. ندیدم. اما شنیدم مولوی بعد از شلاق، با گردن کج و همان لبخند همیشگی اش، التماس التجاء می کند برای سه تارش. گوش نمی دهند. اصرار می کند. هکس می دهند. مسخره اش می کنند. باز اصرار. و سیلی می خورد. و دماغش کج می شود. اشکش در می آید حتی. و این، همان خراب بودن از قبل است، که گفتم.

بعد، دیگر مولوی خانه نشین است. قهوه خانه نشین. سه تار خوب، البته توی بازار بوده. جیب مولوی اما اجازه نمی داده. و داشت می شکست. ذره ذره و این را همه حس می کردند. هرکس که می دیدش.

«دستم بسته عمو. بسته نش. چون عملگی که ندارم. کار دیگه ای ام خوب ازم بر نمی آد. من بودم و این پنجه، که قندغش کردن. مخصوصاً پرا ماها!» و راه می افتد. یک سالی. این طرف و آن طرف می زند دنبال چوب توت. که خودش دست به کار شود. و چوب توت هم، نمی دانم می دانی یا نه، حکم کیمیا را دارد. چون کسی حق بریدنش را ندارد. که هرکجا باشد، چه توی ملک شخصی و چه توی بیابان خدا، همه جا جزو اموال وقفی است. از قدیم بوده. تاریخچه اش را نمی دانم. به قول خود مولوی: «باهاس کار یکی از اون ملاهای



.....
.....
..... سنگ قبرش هم شکسته. یعنی شکسته اند. که خوب، «طبیعی» هم هست. مخصوصاً بعد از آن شب هفتی که برایش گرفتند. یا در حقیقت برایش «گرفته شده».

یادت که نرفته، ها؟ صورت لاغر و چشم های گود افتاده. دماغ برآمده ای که وقتی عصبی می شد، کج می شد به طرف راست. پوست چروکیده ی آفتاب سوخته، که تابستان ها قهوه ای می شد و زمستان ها به زردی می زد. یادت که نرفته، ها؟ که اگر یکی دو کیلوسی زده بود، یا حتی انداخته بود بالا، یا یکی دو

ناکس بوده باشد، که تا دیده با چوب توت ساز درست می کنن، فتوا می ده که هر جا درخت توتی باشه، جزو وقفیات^۱؛ [حالا چوب این همه تار و سه تار را از کجا جور، یا قاچاق می کنند، من یکی که حیرانم!]

خلاصه، شانس مولوی می زند و یک نفر تکه چوبی برایش پیدا می کند. مفت، خودش می گفت: «ز رحمت گشاید بر دیگری!» و به جانش می افتد. با بی ایزاری و آن جان بی جاننش. تراشه تراشه از چوب می کند و می تراشد، تا کاسه را در بیاورد. و می شود داستان. که هر که مولوی را ببیند، نه حال خودش، که احوال سه تارش را بپرسد. و او بنشیند به تعریف. از کاسه بگوید. از صفحه. دسته. شیطونک ها. از سیم. و این یعنی نو سال. بعله، نو سال!

تا محرم. تاسوعا و عاشورا البته آمده اند و رفته اند، اما محرم هنوز هست و شهر سیاه. می گویند، یعنی شنیده ام، که یکی از همسایه های توی حیاط، می رود گزارش می دهد که مولوی توی اتاقش ساز می زند. آنهم محرم!

و می آیند. غروب است. رو به تاریکی. جای بر زدن نیست. با لگد در خانه را باز می کنند. پشت بندش و جلوی چشم های وقت زده ی همسایه ها، در اتاق فکسنی مولوی را هم. زنش، به قهر، یا به احتمال قوی از تنگدستی [که وضعشان با بیکاری مولوی، شرح ندارد، نمی خواهد.]. مدتها، انگار نو سه سالی، می شده که علاقه کن «۲» رفته بوده شیراز پیش پسرشان. تنها بچه شان [به قول یکی، چیزی مثل یک کلفت بی چیره موجب] و پسر، دستش به دهانش می رسد. و دمش هم گرم، که ته سفره اش را، هر دو سه ماه یکبار، می نکاند و می فرستاد برای مولوی، که مثلاً از گرسنگی نمیرد. و می ریزند توی اتاق. نو سه نفره. به مولوی چه می گویند و چه می گذرد، نا معلوم. و باز نمی دانم، و معلوم نیست مولوی به آنها چه می گوید. [که بید می دانم او با آن جیبی که داشت، اصلاً توانسته باشد حرفی - که حرف باشد - به آنها بزند!] و یکدفعه

هیکل تکیده ی مولوی توی چهار چوب در اتاقش ظاهر می شود. فقط برای یک لحظه. و بعد، پرت می شود. روی پله های مهتابی ای که به حیاط می خورده. و پشت سرش، هیکل یکی از آنها، دست به کمر زده، به جای هیکل مولوی، توی چهارچوب ایستاده. و شروع می کند به فحش دادن. همسایه های توی حیاط، به اعتراض [یا به قولی به وساطت؛ که حتماً هم باید همان به وساطت بوده باشد!] می روند جلو و یکیشان بالای سر مولوی، که به رو افتاده وسط پله ها، و تازه دارد از دماغش خون می آید. که آنها بدشان می آید. توپ و تشر می آیند. و درست همین لحظه، یکیشان، بر می گردد توی اتاق مولوی. یکی نو دقیقه ای طول می دهد و بعد با سه تار مولوی، می آید توی مهتابی. ساز را می گیرد بالا

یک سخنرانی تو بگر یک دقیقه ای هم در مورد محرم و عزاداری و لباس سیاه همسایه ها و لهور و لب و غنا می کند و شیشه ی عمر مولوی را، جلوی چشمان وحشت زده اش تاب می دهد و کاسه اش را می گوید به دیوار.

«دماغش کج شد و یه هوایی هوار کشید. همچی هواری که پشت همه رو لرزوند. انگاری او نام ترسیدن. چون پس نشست و یواش یواش، عقب عقب رفتن تا دیواره. این را یکی از همسایه ها تعریف کرده.

همه که ساکت می شوند، مولوی گوی که «۳» کنان خودش را از پله ها می کشاند بالا. می رود بالا سر جسد سه تارش. کاسه ی خرد شده را بر می دارد. زیر و رویش را نگاه می کند. و آرسی اش می کند. کاسه دیگر کاسه نیست. بعد، دسته را بر می دارد؛ با سیم های آویزان. آن را هم آرسی می کند. هر دو را بقل می کند. به سینه می فشارد. می فشارد و بعد، انگار که چیزی یادش آمده باشد، می گذاردشان زمین. کورمال کورمال دست می کشد دور و برش. روی کف مهتابی، دنبال چیزی. کسی نمی داند چی. هنوز هم نمی داند. همه وا رفته اند. [دانشان سوخته؟ ترسیده اند؟] دوباره کاسه را بر می دارد. چشمش اما این سو و آن سو است. بعد شروع می کند با کاسه حرف زدن. نوازشش می کند. سیم ها را و دسته را می اندازه گرفتنش. چیزهایی می گوید. نامفهوم. هیچکس نمی فهمد. سردر نمی آورد. حتی آنها که حالا یواش یواش رسیده اند نزدیکش. حق حق می کند. کاسه را می بوسد. می بوسد. می بوسد. بعد، با آن یکی دستش، دوباره روی زمین را جستجو می کند. همچنان حرف می زند. می نالد. کم کم شروع می کند به لواندن «۴»

«غلط نکنم همون هوار و لواندن باعث شد که با خودشون نبرنش. وگرنه با اون حکمتی «۵» که او نا آورده بودن، زبونم لال اگه پیغمبرم از آسمون نازل می شد و شفاعت می کرد، باز می بردنش!» [قول یکی از همسایه ها]

و همین هم می شود. کار فردای همان شب نیست. نو، یا سه روز بعدش است انگار. هرکس سرش گیر گرفتاری خود، باعث می شود که کسی متوجه ی عدم حضور مولوی نشود. بو که می پیچد، متوجه می شوند. تازه، باز هم متوجه نمی شوند. نو سه ساعتی توی «تویی» ۶ و «سبزان» ۷ و این گوشه آن گوشه سرک می کشند و بعد، یکی رد بر او را تا در اتاق مولوی می گیرد. بعد: «مولوی! مولوی! آخدا داد! مولوی!». خبری که نمی شود، فکری می شوند در را بشکنند. که دست می زنند

و می بینند فقط جفت است و خود به خود گشوده می شود. بو می زند بیرون، که سر می چرخانند. یکیشان می رود تو. و مولوی، نواز به دراز، صد سال است رفته!

می گویند تا صبح با خودش حرف می زده. می گویند ته نو بطر الکل صنعتی را، که نمی دانم با چی قاطی کرده بوده، بالا آورده. می گویند تریاک خورده بوده. [اما چقدر تریاک؟ با کدام پول؟] می گویند مرگ موش خورده بوده. می گویند نو تا میخ را با نو دست کرده بوده توی پریش برقی. می گویند. خیلی چیزها می گویند. اما مسلم، باید کار همان نو بطر الکل صنعتی بوده باشد، که شیشه هایش را پیدا کرده بودند.

کسی خبر نشد. که خب، اینجا دیگر کسی احوالپرس مولوی، یا مولوی آدم نیست. می بردنش. و آنطور هم که می گویند، به خرج شهرداری دفنش می کنند. نه. داستان هنوز تمام نشده!

خبر را قهوه خانه پخش می کند. و می شود. اگر می خواستی همه ی آدم های شهر را یکجا ببینی، باید آن شب می آمدی «باغ بهشت». که شب هفت مولوی بود. البته شب جمعه ها، قبرستان شلوغ می شود. که با این همه کشته و مرده و شهید، طبیعی هم هست. و غیر از این، مردم جای دیگری را هم ندارند بروند. با این حال غریب بود. باورکن من خودم هیچوقت، به جز نوره ی انقلاب، این همه آدم را یکجا ندیده بودم. باورت می شود که همانجا، همان غروب، چند صد نفری پول گذاشتند، پول حساسی، و همانوقت، یکی نو ساعته، برایش سنگ انداختند. باورت می شود؟ و همین هم شد. شاید همین تنها هم نه. آخران همه آدم که شوخی نیست، حتی پیچید که کمیته مولوی را کشته. و این قول را، شاید برای دفعه ی هزارم، شنیدم: «تا خلیل خان مطرب زنده بود، ورد زبون اون بود.

بعد از اون مرحوم افتاد بر زبون مولوی. هر صبح که از خانه می اومد بیرون که بره قهوه خونه و چشم انتظار مشتری بشینه، سرشو می کرد آسمون و می گفت: آخدا، به این جماعت دل خوش بده و شادی، تا ما مام بریم به پنجه ای بزیم و یه لقمه نون بذاریم جلو زن و بچه مون ... اما، خدا خودش همه ی رفتگانو بیامرز، گردن اونایی که می کن، حاج آقا حسن پیشنماز که چپ و راستم فتوا می داد، هر روز که از خانه می اومد بیرون، سرشو می کرد آسمون و می گفت: بارالها،

به مشیت مجلسی فراهم بفرما، تا ما هم برویم یک اشکی از این عوام الناس بگیریم!» این ها هم دخیل بود. و باز هم بود. و این شاید مهم تراز همه. که دم به دم صلوات می فرستادند. آنهایی که نور قبرش بودند شروع می کردند و بعد می کشید به همه ی قبرستان. چرا؟ نمی دانم. آخر نمی شد بروی جلو. نتوانستم بروم. قیامت بود. و توی یکی از همین صلوات فرستادن ها پیدایشان شد. ماشین پشت ماشین، نور تا نور قبرستان را گرفتند. و صدایشان آمد. از بلند گوی که: خداوند رفتگان همه را بیامرز. برایش طلب مغفرت کنید که گناهکار از دنیا رفته. و کسی تکان نخورد. البته ترسیدند. خودم شاید بیشتر از همه. ولی کسی به روی خودش نیاورد. و دوباره صدایشان آمد، که: خب، خداوند انشاء الله بیامرزده. اما مگرکی بوده؟ مگر استغفرالله امام جمعه بوده که اینقدر شلوغش کرده اید؟ و همین خریتمشان کار را خراب کرد. که خودشان گفتند و قبول کردند که جماعت به خاطر مولوی، و گرچه نگفتند، اما مثلاً شاید از روی دق دلی و به بهانه ی مولوی آنجا جمع شده اند. و باز هم انگار نه انگار. و بعد صدای چند نفر به قرآن خوانی بلند شد. خیلی هم بلند. و بلند گویا از در خواش برآمدند. و کار بد تر شد. صدای ملت درآمد. هو کردند. های کشیدند. و آنها جری شدند. کار به تهدید کشید. و صدای تیر آمد.

خودم سه چهار دفعه دیدمشان. وقتی داشتند فرار می کردند. دستپاچه تراز خودم بودند. انگاری ترسیده تر هم. فحش می دادند. فحش های خواهرمادر. چارواداری. تا حالا نشنیده بودم از این فحش ها پدیده.

هفته ی بعد پرنده توی باغ بهشت پر نمی زده. خودم که جرئت نکردم بروم؛ شنیدم. ترتیب سنگ قبر را هم که گفتم، باید همان هفته داده باشند. یا شاید هم هفته ی قبلش. تگ هایش ...

.....

.....

- ۱ - دست چینه : سبب بافته با ترکه
- ۲ - علاقه کن : گذشتن از همه چیز و ترک دیار و یار کردن
- ۳ - گویگه کردن : چهار نست و پا راه رفتن. بیشتر در مورد نوزادان تازه به حرکت افتاده به کار می رود، و یا پیرهای از کار افتاده.
- ۴ - لواندن، لواندن : بر مرده ی عزیز زاری کردن و از نیکی هایش یاد کردن
- ۵ - حکمت آوردن : حمله کردن، یورش بردن
- ۶ - تنوی : دست دانی
- ۷ - سبزان : زیر زمین

پریده و خسته است. نگاهی به دکه می‌کنم و نگاهی به صورت زخم. همان جواب همیشگی را در نگاهش می‌خوانم: «نه. خواهش می‌کنم. تحمل داشته باش. نذار این آقا مهندس و زنتش بعداً برایت حرف در بیاورند و بگویند رفیق کارگر همراه ما متأسفانه دائم الخمر بوده». به میلم که افسار گسیخته است، لگام می‌زنم.

بعد از نیم ساعت انتظار بو تفری که قرار است ما را از این ایستگاه نجات بدهند، از راه می‌رسند. من و خانواده ام همراه یکی از آنها که پرویز نام دارد راه می‌افتیم. مهندس و خانواده اش و وحید همراه دیگری می‌روند. بخشی از راه را با قطار زیرزمینی و بقیه راه را با اتوبیل دوستان پرویز طی می‌کنیم. پرویز خوش برخورد و خون گرم است. هوا به تازگی می‌زند. از خیابان های برلین غربی درحال عبور هستیم. به يك محوطه وسیع می‌رسیم. پرویز می‌گوید: «رفیق، دست راست را نگاه کن. این رایشتاگ است». و سرعت ماشین را کم می‌کند. اول باورم نمی‌شود. به سمت راست نگاه می‌کنم. در انتهای محوطه گلکاری شده ای، رایشتاگ غرق نور خود نمایی می‌کند. دو موضوع بسرعت از ذهنم می‌گذرد و در هم می‌تند. اول، جنایاتی که هیتلر به بهانه آتش سوزی در رایشتاگ انجام داده، و دوم اینکه پس دیگر اینجا آخر خط است. چون در يك ماه گذشته مدام درگیر مسائل و مشکلات زیادی بوده ایم و از این شهر به آن شهر حرکت کرده ایم، دقت نکرده ایم که بالاخره این سفر نقطه پایانی دارد. و حالا رایشتاگ اعلام می‌کند اینجا غربت است و آخر خط.

پرویز ما را در بو اطاق کوچک زیر شیروانی می‌گذارد و می‌رود تا صبح بیاید سراغمان برویم اداره پلیس و تقاضای پناهندگی بدهیم. زخم دارد بچه ها را تر و خشک می‌کند. می‌گویم: «الان بر می‌گردم». می‌گوید: «کجا تو این شهر غریب؟ نصفه شبی؟ مگه...؟» از پله ها پایین می‌روم و وارد خیابان می‌شوم. در خیابان پرندۀ پر نمی‌زند. باد سردی می‌وزد. کرکره اغلب پنجره ها پایین خمیده شده است. از نور چند چراغ نئون چشمک می‌زند. راه می‌افتم. وارد اولین مغازه می‌شوم. داخل، نیمه تاریک است. چند نفری که پشت میز بار نشسته اند، آرامش شان بهم می‌خورد. این را از حرکات و نگاهشان می‌شود فهمید. اهمیت نمی‌دهم. می‌نشینم روی یکی از چهارپایه های بلند. انگشت شست و اشاره دست راستم را به اندازه يك استکان از هم باز می‌کنم و به مرد میخانه می‌گویم که منتظر ایستاده است، نشان می‌دهم و می‌گویم:

"Vodka please"

* * *

رایشتاگ

ایستگاه مرکزی قطار شهر کلن چسبیده است به کلیسای Dom. مجبورم روزی چند ساعت در مقابل این ایستگاه به انتظار مسافر بمانم و حضور هیولاوار این کلیسای تیره و تار را تحمل کنم.

غروب یکشنبه است. باد سردی می‌وزد. اغلب راننده هایی که توی صف منتظر هستند به داخل تاکسی هایشان پناه برده اند. نیم ساعتی می‌شود که من بیرون از تاکسی منتظر مسافر ایستاده ام. سیگاری روشن می‌کنم. هنوز چند پک به سیگارم نزده ام که مردی چاق و میانه سال در حالیکه يك چمدان بزرگ در دست دارد و ساکی روی شانه اش انداخته است لبخند زنان به سمت تاکسی می‌آید.

پشت اولین چراغ قرمز مرد با اعتراض می‌گوید: «عجب هوای مزخرفیه!» و بعد لحنش عوض می‌شود و دوستانه می‌پرسد: «الان هوا در ترکیه چطور است؟» متوجه می‌شوم که ایشان هم مثل خیلی های دیگر عوضی گرفته اند. جواب می‌دهم: «من ترک نیستم، ایرانی ام».

لبخند می‌زند و می‌گوید: «آها. بسیار خوب. از صدام چه خبر؟». جواب می‌دهم: «ایران. من ایرانی ام. پرزین». متوجه می‌شود. با شوق فریاد می‌کشد: «ها، ها، شیراز. تهران. اصفهان...» گویی با بزبان آوردن هرکدام از نام ها گلوله ای به قلبم شلیک می‌کند. می‌گویم: «آره ایران. ایران». می‌گوید: «حالا هوادر ایران چطور است؟». جواب می‌دهم: «خوب، عالی. هوای وطن من همیشه عالیست». می‌پرسد: «چند سال است اینجا زندگی می‌کنید؟». جواب می‌دهم: «هشت سال». و چون می‌دانم خواهد پرسید «در کدام شهرها بوده ای»، خودم ادامه می‌دهم: «هشت ماه در برلین و باقی در همینجا. کلن». دارم به مقصد نزدیک می‌شوم. آرزو می‌کنم آن سوال لعنتی را مطرح نکند. اما او مطرح می‌کند. می‌پرسد: «خوب، اینجا چطور؟ راضی هستی؟ خوشتر میاد...». زبانم بند آمده است، اما سعی می‌کنم جوابش را بدهم. می‌گویم: «آره. خوب. وطن. هوا. ایران. وطن من. بچه ها. سیاست. رفقا. گلک. دروغ. احترام. غریب. خسته ام. حقّه. فاشیسم. زندگی. پناهنده. رایشتاگ. رایشتاگ...»

منتظرم مرد عکس العملی نشان بدهد. اما... هیچکس در تاکسی نیست. او رفته است. تنها هستم. تنهای تنها

کاشفیان

Achtung - Achtung و چند کلمه آلمانی دیگر که هرچند دقیقه یکبار از بلند گوی ایستگاه پخش می‌شوند، به معنای آن است که بالاخره بعد از چند روز تلاش و از سر گذاردن نگرانی های بسیار و سرگردانی در کشورهای سر راه، همراه همسفران به مقصد، یعنی به ایستگاه Friedrich str. مرز بین بو برلین رسیده ایم.

ته مانده بار و بندیل را گوشه ای روی هم تلبار می‌کنیم. مهندس و خانواده اش - طبق قراری که گذاشته ایم - از ما فاصله می‌گیرند تا اگر خانواده ای گیر افتد، دیگران بدنبال راه نجاتی باشند. وحید، جوان مجرد همراهمان، سیگاری تعارفم می‌کند و بعد به گوشه ای می‌رود و به انتظار می‌ایستد. عده ای که بیشترشان بالای پنجاه، شصت سال سن دارند، در محوطه ایستگاه با ساکهای کوچکی در دست، در حال رفت و آمدند. مأموران سعی می‌کنند به صف کسانی که قصد خروج دارند، نظم و ترتیب بدهند. نگاهی به همراهمان می‌کنم. خستگی در چهره همه موج می‌زند و نگرانی در چشم هایشان خوانده می‌شود. مهندس و زنتش مشغول گفتگو هستند. وحید دارد سیگار بعدی را روشن می‌کند. پسرکم هنوز تبش بعد از یکماه که با هم از روی اسب توی رودخانه ای در راه ایران به ترکیه افتادیم، قطع نشده، بنای گریه را می‌گذارد. وحید که زبان جمع ماست، سعی می‌کند از آلمانی ها نشانی توالت را بگیرد. مردم که عجله دارند، به سوال او توجه نشان نمی‌دهند. بالاخره مرد مستی گوشه ای از سالن را نشان وحید می‌دهد. زخم پسرکم را به طرف توالت می‌برد. به ساعت روی دیوار نگاه می‌کنم. زمان از موعد مقرر گذشته است. کسانی که باید به سراغ ما بیایند دیر کرده اند.

بو دکه پراز جنس، بطری های کوچک مشروب که پشت شیشه بترتیب چیده شده اند، حواسم را پرت می‌کنند. به محض آنکه تصمیم می‌گیرم به طرف یکی از دکه ها بروم، زخم در حالیکه پسرکم را با پتو پوشانده، بطرفم می‌آید. رنگ

تا بشکنی سپاه غمان بر دل ...



نوری دهکردی در شب ۱۷ سپتامبر ۱۹۹۲ توسط مزدوران جمهوری اسلامی ایران ترور شد.

به یاد نوری دهکردی ...

اگر مرگ داد است ، بیداد چیست ؟
 ز داد این همه بانگ و فریاد چیست ؟
 ازین راز جان تو آگاه نیست
 بدین پرده اندر ، تو را راه نیست
 همه تا در آن رفته فرافز
 به کس و نشد این در آن باز
 به رفتن مگر بهتر آیدت جای
 چو آرام گیری به دیگر سرای
 اگر مرگ کس را نیو باردی -
 ز پیر و جوان خاک بسپاردی
 در این جای رفتن ، نه جای درنگ
 بر اسب قضا گر کشد مرگ تنگ
 چنان دان که داد است و بیداد نیست
 چو داد آمدت ، بانگ و فریاد چیست؟

(آغاز سخن ، داستان رستم و سهراب ، شاهنامه فردوسی)

آشفته ام. آشفته می بینم. آشفته می گویم. آری، مرگ داد است. همه می میرند. یکی زودتر، یکی دیرتر. اما من از رستم بدم می آید. مرده شو رستم را ببرد. سهراب جوان بود. رستم پیر. و از اسطوره تا امروز، رستم ها سهراب ها را - ناچاراندرانه - به خاک و خون کشیده اند. نه، اینگونه مرگها، این جنایتها، داد نیست، بیداد است. بیش از یک ماه است که «ابرهای همه عالم شب و روز، در دلم می گیرند». باور نمی کنم. نمی توانم بپذیرم که آن همه شور و عشق و امید ، آن همه ایمان به آزادی و عدالت اجتماعی ، آن همه توان مبارزه ، اکنون زیر خاک سرد خفته باشد. می گفتم: «هموار کرد خواهی گیتی را؟ / گیتی ست ، کی پذیرد همواری؟» می خندید. دندانهای سپیدش زیر سبیل بزرگ سیاهش ، می درخشیدند. به شانه ام می زد و با صدای آرامش می گفت: «باید کار کرد ... و کار می کرد».

به خود می گویم: «تا بشکنی سپاه غمان بر دل / آن به که می بیاری و بگساری». می نوشم، اما می دانم که بی فایده است. باید بروم بگردم عرق رازیانه پیدا کنم. اسم یونانی اش چه بود؟ در همان کافه که قتلگاهش شد، نشستیم بودیم. عزیز آورد، نو استکان کوچک، لبریز. می گفت: «فقط همین با معده ام سازگار است... نوش ... نوشید. نوشیدیم. اما بویوش - بوی رازیانه - بد جووری تو نوقم زد. آخر شب، پیاده به خانه برگشتیم. شب بران سرد بود. اما ما سردمان نبود. در خانه تنها بودیم. بچه ها نبودند. گفت: «بیا امشب مست کنیم، مثل آنشب...» آن شب، تابستان بود. غروب از هانوفر آمده بودم. کاری داشتم که از دست او ساخته بود. شماره تلفنش را مهدی داده بود. نمی دانستم که این همان نوری است که سالها پیش در جبهه دمکراتیک همراه شکرکی دیده بودمش. در را که باز کرده بود،

گفته بودم: «ای بابا، ما که همدیگر را می شناسیم». گفته بود: «پس چی؟» و خندیده بود. تا یازده شب مشغول کار بودیم. تمام که شد، هروبو خسته بودیم. پرسید: «چی می نوشی؟» گفتم: «فرقی نمی کند...» و به نوشانوش نشستیم. همان شب بود که از تعداد زیاد نوارهایی که یک دیوار کامل اتاق را پوشانده بود، حیرت کردم. گفت: «همه ش صدای شجریان است». مجموعه کامل و بی نظیری بود. (هنوز هم هست). شجریان به اروپا که آمده بود، هرچا، هرچه خوانده بود، نوری جدا جدا داشت. هیچ کس را ندیده ام که موسیقی ایرانی را - به خصوص با صدای شجریان - این همه دوست داشته باشد. نه، دوست داشتن نبود؛ عشق بود. آن شب، شجریان می خواند: «خرم آن روز کزین منزل ویران بروم / راحت جان طلبم وز پی جانان بروم...» آن شب، تا سپیده صبح نشستیم و نوشیدیم و موسیقی گوش دادیم و حرف زدیم. حرفها تمامی نداشت. من صبح می بایست بر می گشتم. آن شب، همراه بودم. اما حالا، براین شب سرد و یخزده زمستان، همان اتاق بود، همان نواها و همان صدا، اما من حالم خوش نبود. او رازیانه می نوشید. من اما هرچه، هر چیز نوشیدم، بی فایده بود. نمی طلبید. حالا که یادم می افتد افسوس می خورم. خود را سرزنش می کنم، چرا همراهی نکردم؟ چرا نتوانستم؟ آن شب، بارها و بارها، شجریان خواند: «چنان مستم، چنان مستم من امشب / که از چنبر برون جستم من امشب / چنان چیزی که در خاطر نیاید / چنانستم چنانستم من امشب / به جان با آسمان عشق رفتم / ...» دمی از پای ننشستم من امشب... و نور و برمان پر بود از درختچه های زیبا. هراز گاهی برمی خاست، پنجره را می گشود تا بود سیگار بیرون برود و هوا پاکیزه شود. بعد حرارت اتاق را تنظیم می کرد. وقتی آمدم، در راه پله دیده بودمشان. پرسیدم: اینها چیست؟ خندید: «های جدید من...» توی گلدها،

کون آخوندها را لیسیدند... بچه های مردم را به کشتن دادند... از آن جنگ نکبتی حمایت کردند... می خندید و می گفت: «ما کینه کشتی که نباید بکنیم، ما؟» من اما دلم چرکین بود. گفتم. می گفت: «می فهمم، حق داری، اما چه می شود کرده؟» او واقع بین بود، من احساساتی. گفتم: «هوا چرا اینطوری ست؟» هوا یک جوهری بود. (یعنی آیا آن روز که تو را به خاک می سپردند نیز هوا همانطور بوده؟)

سارا خواب دیده که از توی تابوت بلند شده ای. تو را بغل کرده. گفته که درخواب خیلی گریه کردم. شهره پرسیده: «پس چرا مرا از خواب بیدار نکردی؟» گفته: «نمی توانستم. آخر خواب بودم.» بعد گفته: «این بار اگر بابا را در خواب ببینم، آنقدر سفت بغلش می کنم که نتواند برود.»

برایش گفته بودم که هرگاه حالم بد می شود، هرگاه رفیقی از دست می رود (در این سالها، چقدر رفیق خوب از دست داده باشیم پس است؟)، این شعر رودکی را می خوانم:

این جهان پاک خواب کردار است / آن شناسد که دلش بیدار است

نیکی او به جایگاه بد است / شادی او به جای تیمار است

چه نشینی بدین جهان، هموار / که همه کار او نه هموار است

کنش او نه خوب و چهرش خوب / زشت کردار و خوب دیدار است...

نوری جهان را زیبا می دانست و زیبا می خواست. با هرچه زشت بود، با همه زشت کرداران، مبارزه می کرد. می گفت: «کردستان که بودم، همیشه تفنگ دستم بود و چند قطار فشنگ داشتم. یک کارد هم کمرم بود.» حتماً تابستان بوده. هوای آفتابی، کنار رودخانه، لخت شده، تفنگ و قطار فشنگها و کارد و لباسها را گذاشته کنار رود و تن به آب زده. می گفت: «نمی خواستم برگردم. همان جا می خواستم بمانم...»

(می گویم کاش آن شب ۱۷ سپتامبر یکیشان اسلحه ای، چاقویی حتی، داشت. نوبستان به من می خندند.)

به رفیق کردم تلفن می زدم. نوری را می شناختم. دو سال در کردستان با هم بوده اند. می

گویم: «چه کار می شود کرد؟ بالاخره اعتراضی... می گوید: «از من می پرسی؟ باید اسلحه برداشت، مثل خودشان، باید زد...»

آن روز در برلن تا ناهار حاضر شوم، برای سارا قصه می گویم. بسیاری از کلماتی را که می گویم نمی فهمد. من هم که آلمانی نمی دانم. باید توضیح بدهم. به نوری می گویم: «می بینی؟ اگر هم روزی روزگاری، طوری شود که بتوانیم به آن خراب

آباد برگردیم، با این نسل چه باید بکنیم؟» قبول دارد. یا ما باید قربانی این بچه ها شویم یا اینها قربانی ما... شوخی نیست، چهارده سال گذشته است. به خنده می گویم: «بد هم نیست، اینها اینجا می مانند، برای بار بعد که ناچار شدیم جانمان را در ببریم، اقبالاً اینجاها، کس و کار و جا و مکانی داریم و نگرانیمان کمتر است...» می خندد: «یعنی فکر می کنی بار بعد هم همینطور می شود؟» فکر نمی کنم، مطمئنم... بله، من بد بینم.

رسم جهان همین است: «کویی گماشته ست بلایی او / بر هر که تو دل بر او بگماری...»

نوری نمرده است. او زنده است، در ذهن تک تک رفیقان و یارانش، آنان که او را می شناختند، با او زیسته بودند و با او کار کرده بودند و رزمیده بودند. او در واژه واژه و سطر سطر نوشته ها و آثارش، زنده است. او در کنار ماست. نوشته هایش باید گردآوری و چاپ شود. کارهایش را باز هم خواهیم خواند و از او عشق و ایمان و خستگی ناپذیری در راه مبارزه و امید را خواهیم آموخت.

روزنامه در خواهد آمد، در روزنامه با هم قلم خواهیم زد، مقاله خواهیم نوشت، نوشته هایم را پیش از چاپ می دهم بخوانی. نظرت برایم خیلی مهم است، رفیق نوری!

باز هم به برلن خواهم آمد، از ایستگاه تلفن خواهم کرد، از کنار ساختمان زندان خواهم گذشت، از آن سوی خیابان، پشت پنجره خواهم دید که برایم - لبخند زنان - دست تکان می دهی، بالا خواهم آمد، درختچه هایم را در راه پله خواهم دید، خواهم نشست، موسیقی ایرانی گوش خواهم داد و خواهم نوشید. عرق رازیانه عطر حضور گرم و مهربان تو را خواهد داشت. نوش... شبی همپایت خواهم آمد. دمی از پای نخواهم نشست...

محمود بیات کردستانی

دنباله صفحه ۳۹

کارشان را درست انجام نمی دهند. من واقماً گرسنه هستم و در حسرت غذایی خوشمزه.

به راننده گفتم: «آنها به دنبال برج دارژان هستند. همین طور که دور شدنشان را دنبال می کردم، گلی پژمرده از تاج گل خشک شده قهرمانان مقاومت فرانسه کندم و در جای یکم فرو بردم و با تکان دستم با برج وداع کردم. چرا که بیم آن می رفت دوباره هوس سرقت آن به سرم زند.

زیرنویس:

۱ - Chantilly

۲ - پروژا که در سالهای ۱۹۵۲ - ۱۹۵۷ در پارلمان فعالیت داشت گروهی بنام U.D.C.A تشکیل داد و به فعالیتهای دست راستی دامن زد. (م)

- یاران ژنرال سالان در الجزایر که تن به شکست نمی دادند و با ژنرال لوکل مخالفت می کردند. (م)

۲ - گی موله یکی از نخست وزیران پیشین فرانسه (م).

(ه) - به زبان فرانسه.

احمد شاملو

نه ۱

من نمی خواهم باشم

تنها

نوحه خوانی گریان . -

می بینی ؟

کار من این شده است

که بیایم به اتاقم هر شام

و به خاموشی خورشیدی دیگر

کلماتی دیگر گریه کنم .

گاه با خود می گویم :

« سهم ما

پنداری

شادی نیست.

لوح پیشانی ما مهر که را خورده ؟ خدا

[یا شیطان ؟]

باز می گویم :

« هر چند

دائماً مرثیه ای هست که بنویسی

یا غریو دردی

که دلت را بچلاند در مشتت،

و به هر حالی

هست

دائماً اشک غمی گرده شکن در چشم

که سرا پای جهان را لزان بینی از

[پشتت -

هر چند

نابکارانی هستند آن سو

(چیره نستانی در حرفه « کت بسته

[به مقتل بردن »)

و دلیرانی دریا دل این سو

(چریدستانی در صنعت « زیبا مردن »)

...

● قسمتی از شعر پیغام در مجموعه ی مدایح بی صله

قفس شطرنج

داستان بلند «قفس شطرنج» نوشته ی مسعود خیام توسط انتشارات آرش (سوئد) منتشر شد. «قفس شطرنج» در ۱۰ قسمت به هم پیوسته نوشته شده است: باغ وحش انسانی، ماجرا، ضمانت، گام اول، گام دوم، گام سوم، گام چهارم، گام پنجم، گام ششم، آخربازی. موضوع، شخصیت ها، و نحوه ی پرداخت «قفس شطرنج» کاملاً نو است و تجربه ی چشمگیر تازه ای ست در داستان نویسی ایران. مسعود خیام، در آغاز کتاب نوشته است: «خواننده ی هوشمند ظریف اندیش این کتابچه را تا حد يك جمله حتا بگو يك كلمه (و بیش از آن هم؟) خواهد فشرده». قفس شطرنج در ۱۲۶ صفحه منتشر شده است.

ARASH Tryck och Förlag
Bredbjplan 23, NB
163 71 Spa°nga
SWEDEN

درخششهای تیره

«درخششهای تیره» نوشته ی آرامش بوستدار (بابک بامدادان)، توسط نشر رویش در کلن آلمان منتشر شد. کتاب بوستدار شامل «نو گفتار در گونه اندیشیدن ما و چرایی آن به انضمام گزارش بر سخنی از نیچه آدم دیوانه کیست؟» می باشد. کتاب از روشنفکر و جامعه ای صحبت می کند که «سراسر عمر فرهنگی اش را در مسمومیت دینی سپری کرده و در اعتیاد به آن زیسته است».

آرامش بوستدار خود درباره این کتاب می گوید «کوشیده ام کارسازی فرهنگی و فرهنگشناسی خودمان را بر مبنای دو سه نمونه اساسی از دوره تاریخ نون مسان روشن کنم». این کتاب در ۲۷۴ صفحه منتشر شده است.

Post Fach 10 1413
5000 KÖLN 1
GERMANY

معرفی

کتاب



کندوی رفته با باد

مجموعه ی ۲۷ سروده ی مهدی فلاحتی (م. پویوند) در ۱۰۰ صفحه توسط نشر باران در سوئد منتشر شد. «کندوی رفته با باد» - که نام یکی از شعرهای این مجموعه نیز هست - اغلب شعرهای متعلق به دوره ی شکست است. ای قرن های نور! / دیگر به آن هزاره ی تسلیم / يك لحظه چشم نمی توانم دوخت. / تصویر گاه گاهتان نیز / خوش باد اگر در آتش سوخت.

آن سوی چهره ها

نشر باران در سوئد، داستان بلند «آن سوی چهره ها» نوشته ی رضا اغنمی را منتشر کرده است. «آن سوی چهره ها» که در ۲۴۰ صفحه منتشر شده، در حال و هوای مسائل سیاسی ایران بعد از انقلاب، نور می زند و آمیزه ای ست از واقعیات و پرداخت های ویژه ی نویسنده. حضور مستقیم واقعیت در داستان «آن سوی چهره ها»، اغنمی را واداشته است تا برآغاز کتاب تذکر دهد: «حوادث و شخصیت های این کتاب خیالی هستند و هرگونه شباهت احتمالی بین آن ها با آدم ها و حوادث واقعی کلاً تصادفی است».

گم

مجموعه ای از داستان های کوتاه محمود فلکی به نام Verirt (گم) به زبان آلمانی منتشر شد. Verirt در سه بخش تنظیم شده است: بخش اول، داستان هایی ست که در غربت و مهاجرت می گذرد؛ بخش دوم داستانهایی ست با موضوع و حال و هوای مسائل ایران؛ و بخش سوم، نوعی فانتزی ست. Verirt در ۱۱۸ صفحه توسط انتشارات IKW (هیلد س هایم - آلمان) منتشر شده است.

International Kulturwerk ... e. v.
Kirch str. 38, 3200 Hildesheim - Achstum
GERMANY

در ملتقای دست و سیب

نشر کارون (لوس آنجلس) مجموعه ی ۴۶ سروده ی عباس صفاری را در ۱۱۰ صفحه منتشر کرد. شعرهای این مجموعه در فاصله ی سالهای ۹۲ - ۱۹۸۸ سروده شده اند و در برخی از آنان هوای تبعید آشکارا احساس می شود: تشنه نبودم / کنار این چشمه شرمسار / که کیسوانش را / به گندمزاری هوش ربا / بخشیده است / به جستجوی چیز دیگری آمده ام / .
نشانی ناشر؟

ماهگیری در بار زرافه

مجموعه ی ۹ داستان کوتاه، نوشته ی سردار صالحی توسط نشر باران در سوئد منتشر شد. افول فرمانده، آقای موندریان و جنگنامه بابام، رفیش آباد، چشمان سرخ گرگی، افه های ملی، گوش گمشده کوروش کبیر، شمسیه، سمنک و خلخالش، ماهگیری دربار زرافه، نام داستان های این مجموعه اند. سردار صالحی که کمتر تا کنون آثارش را منتشر کرده، در این کتاب، آشکارا پختگی و وسواس خود را در نگارش و نحوه ی استفاده از طنز تلخ نشان می دهد.

Baran Book Förlag
Box 4048
16304 Spa°nga
SWEDEN

بهار در چشم توست

مجموعه ای از برگزیده ی اشعار «رباب» در ۷۰ صفحه توسط نشر باران در سوئد منتشر شد. «بهار در چشم توست» سروده های ۱۲۵۶ تا ۱۳۷۰ شاعر است که بیان حسی ست لطیف، اگر چه اشکالات زبانی در برخی از شعرها چشمگیر و آزار دهنده است.

سیمرغ

شماره ی ۲۴ و ۲۵ ماهنامه ی سیمرغ، در کالیفرنیا منتشر شد. «سیمرغ» را مرتضا میرآفتابی منتشر می کند و خود، سردبیری آن را به عهده دارد. مدیر داخلی «سیمرغ»، سودابه ی اشرافی ست. شماره ی ۲۴ و ۲۵ سیمرغ، حاوی آثاری ست از بهرام آذرخش، محمود فلکی، مینا اسدی، عباس صفاری، محمود نفیسی، حمید نفیسی، فرامرز سلیمانی و ...

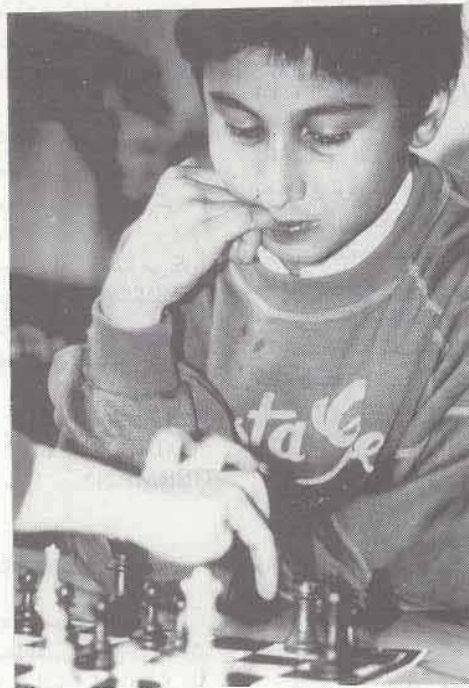
SIMORGH
P.O. BOX 3480
Mission Viejo, CA, 92690
U. S. A

فاخته

نخستین شماره ی فصلنامه ی هنر و ادبیات - «فاخته» - در آمستردام (هلند) منتشر شد. فاخته، به سردبیری عدنان غریفی و توسط انجمن پناهندگان ایرانی در هلند منتشر می شود. این شماره ی فاخته شامل سه بخش شعر، قصه، و مقاله است با آثاری از اسماعیل خوبی، میرزا آقا عسگری، عدنان غریفی، نسیم خاکسار، رضا علامه زاده، قادر عبدالله، و سیروس سیف. فاخته در ۱۰۲ صفحه منتشر شده است.

Fakhteh
Postbus 22814
1100 DH Amsterdam
HOLAND

بازی شطرنج و کودکان



● آنچه می خوانید خلاصه ای است از مقدمه ی کتابی به نام آموزش شطرنج به کودکان که اخیراً به زبان روسی انتشار یافته است.

ترجمه ی «مرتضی ضیا پری



شطرنج زنان مجارستان که در سال ۱۹۸۸ در پیون به مقام قهرمانی جهان دست یافت، «بیژیتا پروگاره» جوانترین عضو تیم که بیش از ۱۲ سال نداشت، موفق شد بیشترین مجموع امتیازات را در میان هیئت شرکت کنندگان بدست آورد.

اولین بار آموزش شطرنج میان کودکان ماقبل مدرسه را کوباییها آغاز نمودند. این امر به صورتی صورت گرفت ولی باعث تقویت بنیه فیزیکی و ذهن کودک گردید.

بنابراین ارزیابی روانشناسان، آموزش شطرنج برای کودکان نوس در درجه اول باعث تحکیم و تسریع روحیه انضباط پذیری آنان در مدرسه، علی الخصوص برای دانش آموزان ریاضی می گردد.

آموزش شطرنج در سنین پایین باعث ظهور اعجوبه هایی شده که در این میان می توان از قهرمانان زیر نام برد: «یولیا نمینا» از شوروی در سن ۹ سالگی قهرمان این رشته در میان بزرگسالان شد. همو که اکنون ۱۸ سال دارد، همچنان قهرمان زنان شوروی است. «آسیا کالیادرا» ۱۵ ساله از کازان یکی از سه قهرمان بین المللی زیر ۱۶ سال جهان است. دختر بچه خارق العاده بلغاری «انترا استفانوه» که بیش از ۱۱ سال ندارد در ۶ سالگی کاندید مقام «استادی» در شطرنج شد. «چیپور دانیدزه» جوانترین قهرمان تمام تاریخ شطرنج زنان در یازده سالگی به «استاد» ی شطرنج نایل آمد. او پنجمین قهرمان جهان در شطرنج زنان است.

«انتوانتسا» نادرترین استعداد شطرنج در چهارسالگی به حرکت درآمدن مهره های شطرنج را آموخت و در شش سالگی کاندید استادی شد. او در سال ۸۹ قهرمان جهان گردید.

بازی شطرنج به کودک خلاقیت و نبوغ روحی اهدا می دارد. از سنین کودکی تا سالندی این بازی خارق العاده موجب تربیت و پرورش استعداد می گردد. تحقیقات آزمایشی با نتایج علمی انطباق دارد. بازی شطرنج می تواند باعث گسترش حافظه و نبوغ کودک گردد.

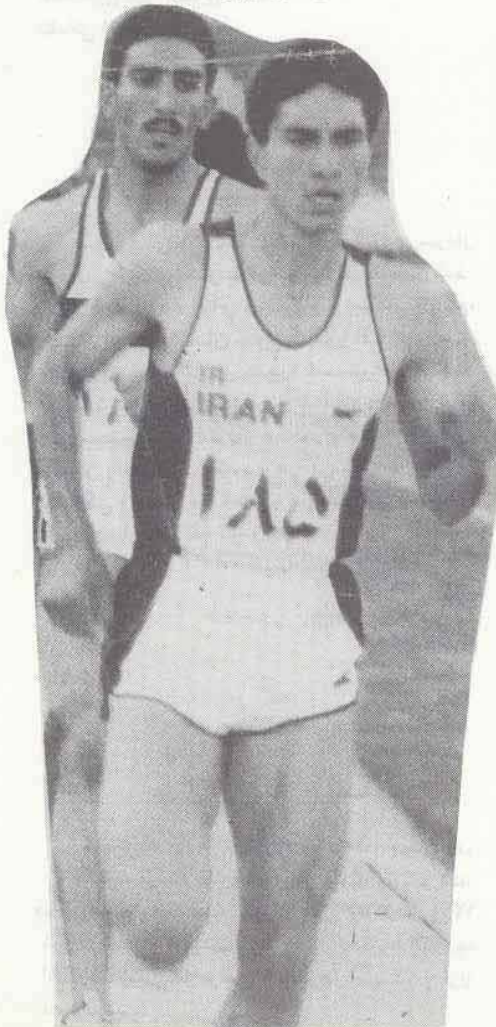
واقعیت تلخ

در مسابقات دو میدانی قهرمانی کشور، که در ماه گذشته صورت گرفت، حد نصاب های بدست آمده در ۲۱ ماده، از ۲۵ ماده مسابقات، نشان از بهبود بسیار کمی، در این رشته بود، اما در مقایسه با رکوردهای آسیا بسیار ضعیف.

واقعیت تلخ این رشته ورزشی، که مادر تمام رشته های ورزشی است در کجاست؟

از همان سالهای ۱۳۱۸، که دو میدانی به عنوان مادر تمام رشته ها در ایران شروع بکار کرد، ریشه های آن بسیار سست بر زمین جامعه ورزش ایران کاشته شد. گذشت سالها نیز، نتوانسته است شاخ و برگ این ورزش مردمی را، به ثمره ای شیرین بنشانند. در تمام طی این سالها، کار تمام مسئولین دو میدانی، برگزاری چند مسابقه کشوری، چند کلاس آموزشی، و اعزام تیمهای ناقصی به مسابقات بین المللی، بوده است. در واقع این اقدامات نیم بند نیز، تنها برای حفظ ظاهر صورت می گرفته است، و هیچ گاه برخوردی ریشه ای با این رشته ورزشی صورت نگرفته است، و در هیچ دوره ای، سعی نشده است که همه امکانات برای تهیه یک برنامه دراز مدت بخدمت گرفته شود.

آیا نمی توان با رسیدگی به قهرمانان فعلی و تهیه بدست های مرغوب و میدانی استاندارد دو و میدانی در سراسر کشور، تهیه کفش مناسب، چکش و نیزه، وزنه و دیسک، و تشک پرش ارتفاع و پرش نیزه، و تهیه وسایل الکترونیکی زمانسنجی و ابزار پیشرفته اندازه گیری رکوردها، در پرتابها، و هم چنین برگزاری کلاسهای مربی گری توسط مدرسین رده بالای جهان، تهیه فیلم و اسلاید، ترجمه کتب خارجی، و بسیج همگانی نیروهای متخصص و کارآمد، این ورزش پایه را نجات داد؟



آیا می توان به کودکان، قبل از سنین آغاز مدرسه شطرنج آموختند؟ آیا در این سن بازی شطرنج برای کودکان مفید است؟ این سئوالی است که بسیاری از مربیان کودک و والدین می پرسند.

پروفیسور «ژاپورتس»، دکتر علم روانشناسی می گوید «امروزه دانشمندان در سراسر جهان به این نتیجه رسیده اند که پتانسیل فیزیکی - روانی یادگیری شطرنج در کودکان ۵-۶ ساله به میزان قابل توجهی بالاتر از آن است که تا کنون ارزیابی گردیده است».

تا آنجا که به امکان و لزوم آموزش شطرنج به کودکان نه تنها ۶-۵ ساله، بلکه سنین نوس تر مربوط می شود، مدت مدیدی است که از طرف مربیان شوروی پاسخ مثبت داده شده است.

اگر به تاریخ شطرنج نگاهی گذرا بیاندازید، بدون اراده نامهایی چون «کاپابلانسکا»، «کاریف»، «کوس»، «رشفلسکی»، «آگازاموف» (که در چهار سالگی آموزش شطرنج را شروع کرده اند)، «استیتس»، «ایوه»، «کاپرینداشویلی»، «چیپور دانیدزه»، (که در ۵ سالگی شطرنج آموخته اند)، «گاسپاروف»، «اسپاسکی»، «فیشر»، «ریوتسو»، «بالاشف» (که در ۶ سالگی آموزش شطرنج را شروع کرده اند)، و سرانجام «لخین»، «تاله»، «اسیسلوف» از کمسانی هستند که در ۷ سالگی با شطرنج آشنا شده اند. آشنایی زود رس با شطرنج به اسپاسکی، کاریف و گاسپاروف کمک کرد تا در میان جوانان و سالمندان قهرمان شطرنج شوند.

در یکی از کوبکستانهای پایتخت چکسلواکی که به طور منظم شطرنج تعلیم داده می شود، علاقه زنده و فعالی به آموزش و رقابت به چشم می خورد.

در آلمان از ۵ سالگی به کودکان شطرنج آموزش داده می شود و مربیان معتقدند که آموزش آن در هر سنی مفید است.

در مجارستان، در برخی از کوبکستانها از سن ۲ سالگی آموزش شطرنج را در برنامه خود گنجانده اند و مربیان مجاری معتقدند که این عمل باعث گسترش استعداد و تقویت حافظه کودکان می گردد. در تیم



عرب رفت



طالقانی آمد

در ماه گذشته، شاهد تغییر و تحولات، در سطوح مختلف کمیته ملی المپیک و چند فدراسیون ورزشی کشورمان بودیم. این آمدن و رفتن ها غیر طبیعی نیست، از روز اول انقلاب مردم شاهد تغییرات زیادی در ورزش کشور هستند. زمانی شاه حسینی - بخاطر عضویت در کمیته استقبال از خمینی - سکاندار ورزش شد. و چند صباحی بعد مصطفی داودی - بخاطر رابطه اش با نخست وزیر وقت - رئیس تربیت شد، و امروز غفوری فر، و ...

مردم ما هنوز فراموش نکرده اند که چگونه همان ورزش نیم بند رژیم سابق، توسط مسئولین این رژیم، و بنام دفاع از اسلام، بنابودی کشیده شد، آنها فراموش نکرده اند که مسئولین ورزش، چگونه برای صنوبر انقلاب اسلامی، بازیکنان ملی را در میادین ورزشی کشورهای خارج، وادار به برگزاری نماز جماعت می کردند، و هنوز زمان زیادی از فحاشی افراد عقب مانده به ورزشکاران و متخصصین و مربیان دلسوز رشته های مختلف ورزشی، در روزنامه های دولتی نگذشته است.

مردم بخوبی می دانند که هدف از این عزل و نصب ها و انتصاب ها چیزی نیست جز بسته بندی و باند بازی مسئولین رژیم و ارضاء حس خود خواهی و ... الخ، و در این میان آنچه که برای اینان اهمیت ندارد همانا جامعه و آینده جامعه ورزشی می باشد.

یکی از این رفتن و آمدن ها در ماه گذشته، مربوط به فدراسیون کشتی بود، فدراسیون که با آمدن صنعتکاران قهرمان سابق کشتی، ایران و جهان، سر و سامانی گرفته بود و اکثر افراد دلسوز و کاردان به کار دعوت شده بودند و کشتی می رفت که رفته رفته جایگاه اولیه خود را پیدا کند، اما، باند بازی و بسته بندی اثر خود را در این فدراسیون نیز گذاشت، بدون هماهنگی با نایب رئیس فدراسیون کشتی یعنی محمد صنعتکاران، پرویز عرب دبیر فدراسیون برکنار شد و طی حکمی از سوی مهندس ترکان، رئیس فدراسیون کشتی، محمد رضا طالقانی رئیس مستعفی هیئات کشتی تهران، به سمت دبیر جدید فدراسیون معرفی گردید.

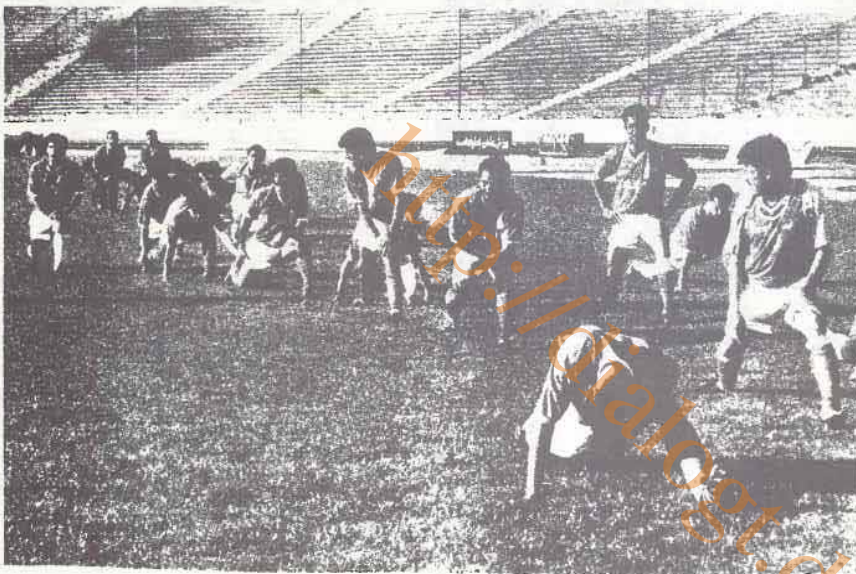
به دنبال این حرکت ترکان، رئیس فدراسیون کشتی صنعتکاران، استعفای خود را تسلیم رئیس فدراسیون نمود. دو روز بعد از استعفای صنعتکاران، طی جلسه ی معارفه ای با حضور حسن غفوری فر رئیس سازمان تربیت بدنی، محمد طالقانی بعنوان نایب رئیس فدراسیون کشتی معرفی گردید.

علی پروین ، و نفرات اعزامی به هیروشیما

تیم ملی فوتبال کشورمان، خود را برای شرکت در مسابقات جام ملتها، که در هیروشیما برگزار می شود، آماده می کند. بهمین منظور چندین مسابقه تدارکاتی در دستور کار تیم ملی قرار گرفته است. اولین مسابقه تدارکاتی تیم ملی با تیم کامرون بود، که طی دو دیدار دوستانه در تهران، به نتیجه مساوی دست یافت. پروین بعد از دیدار با کامرون گفت که به آینده تیم ملی بسیار امیدوار است، اما تاکید کرد، برای حضور پر قدرت در هیروشیما، باید انگیزه بازی قدرتی، سرعتی، و تعصب و غیرت را در بچه ها تقویت کرد. چهار دیدار باقی مانده تدارکاتی عبارت است از، دو بازی با لکوموتیو مسکو و یک دیدار با تیم ملی ترکیه در تهران، و یک دیدار دوستانه با تیم ملی کویت، در

کویت. پروین اقرار است که بعد از این مسابقات دوستانه، از جمع ۲۶ نفره تیم ملی، ۲۰ بازیکن را انتخاب و یا خود به هیروشیما ببرد. از این ۲۰ نفر، تنها ۱۸ نفر حق بازی خواهند داشت

در آخرین لحظه، خیر حذف تیم ملی فوتبال ایران را از دور مسابقات جام ملتها در هیروشیما دریافت کردیم. تیم ایران در اولین دیدار خود با تیم کره شمالی ۲ بر صفر به پیروزی رسید. در دومین مسابقه با تیم امارات متحده عربی به نتیجه مساوی صفر بر صفر قناعت کرد. در بازی سوم که برای ایران بسیار حساس بود در مقابل تیم ملی فوتبال ژاپن یک بر صفر تن به شکست داد. بدین ترتیب تیم ایران نتوانست از گروه خود راهی فینال شود. تیم ژاپن و امارات متحده عربی از این گروه و تیم عربستان سعودی و چین از گروه دوم راهی فینال این دوره از جام ملتهای آسیا شدند.



نفرات شرکت کننده در کلاس مربیگری شنا

در ماه گذشته، دو مدرس بین المللی شنا و شیرجه در یک کلاس ۵ روزه به تدریس مربیان ایرانی مشغول بودند. خانم رین میز ۴۶ ساله که اهل اسکاتلند می باشد در مورد سطح استاندارد شناگران ما گفت، «شناگران شما در سطح استاندارد بسیار ضعیفی هستند، شاید

دلیل این مسئله فقدان وسایل و امکانات لازم برای اجرای عملی مربیان باشد». خانم مارگرت میس ۶۶ ساله که مدرس بین المللی شیرجه می باشد، در مورد مربیان و سطح کیفی آنها گفت: با آن که برای اولین بار است که این کلاسها تشکیل می شود، واقعاً همه علاقمند به یادگیری هستند. این پنج روز کافی نیست، و من نتوانستم دانسته هایم را تدریس کنم، نه فیلم، نه الکی، نه متخصص، و نه وسایل کمکی، هیچ چیزی در اختیار مربیان قرار ندارد. آیا با چنین شرایطی امکان رشد و شکوفایی ورزش در بین بانوان امکان پذیر است؟



چهارشنبه ۲۶ شهریور نخستین دادگاه مطبوعاتی که امر رسیدگی به جرائم مطبوعات را بعهده دارد تشکیل گردید. این دادگاه برای رسیدگی به اتهام آقای عربها مدیر مسئول نشریه فاراد تشکیل شد. نشریه فاراد چندی پیش به اتهام چاپ عکس که شباهت به خمینی داشت، تعطیل و عربها و کریم زاده، مدیر مسئول و طراح مربوطه هربو دستگیر شدند. آقای کریم زاده طراح عکس مشهور در دادگاه انقلاب اسلامی با اقرار صریح به جرم به یک سال زندان و پرداخت ۵۰ هزار تومان جزای نقدی محکوم شد. آقای عربها نیز در اولین دادگاه مطبوعاتی جمهوری اسلامی، بعد از اثبات اینکه ایشان در اولین سالگرد ارتحال امام روزه نامه مجانی برای آزادگان و جانبازان در کلاس های آموزشی موسسه خود منتشر کرده و نیز با توجه به اینکه از چاپ عکس فوتبالیستی که شباهت به خمینی داشته است، اصلاً اطلاع نداشته، به شش ماه حبس تعزیری محکوم گردید. لغو امتیاز مجله فاراد که در همان زمان دستگیری ایشان از سوی وزارت ارشاد صادر شده بود، جزو مجازات مدیر مسئول فاراد محسوب شده است. در کیفرخواست پرونده فاراد، از این عمل نشریه مزبور، بعنوان اقدام علیه امنیت داخلی کشور و توهین به مقام شامخ حضرت امام، یاد شده بود.

نمونه ای از میزان خودکشی در ایران

استان ایلام نزدیک به چهارصد هزار نفر جمعیت دارد. این استان مانند سایر نقاط ایران طی سالهای اخیر با تعداد روز افزون خودکشی مواجه بوده است. طی ۱۴ ماه از اوائل سال ۷۰ تا پایان بهار ۷۱ جمعاً ۱۳۹ نفر در ایلام اقدام به خودکشی کرده اند که ۱۲۰ نفر از آنان در گذشته اند.

روزنامه سلام - ۷ مهر ۱۳۷۱

مادران تهرانی

از نظر رده تحصیلی در ایران، نسبت بی سوادی یا افزایش سن رو به فزونی است: بین ۵/۷ درصد در گروه سنی نوزده ساله و کمتر، تا ۳۷/۳ درصد برای گروه سنی چهل ساله و بالا تر. در صد باسوادان کل کشور ۶۱/۸: استان تهران ۷۸/۳ درصد، سیستان و بلوچستان ۲۶/۰ درصد، کردستان ۲۹/۰ درصد. در زمان آمارگیری (۱۳۶۵) ۴/۷ درصد مادران دارای تحصیلات عالی، ۲۲/۳ درصد دیپلم متوسطه، ۲۱/۰ درصد سوم راهنمایی و سیگل اول دبیرستان، ۳۷/۸ درصد در گروه مدارک تحصیلات ابتدایی و ۱۶/۸ درصد مادران را بی سوادان تشکیل می دهند. ۹۶/۹ درصد مادران تهرانی تنها یکبار ازواج کرده اند و ۲/۷ درصد آنان دو بار، ۰/۱ درصد سه بار و ۰/۳ درصد آنها برای چهارمین بار یا بیشتر.

خراسان، بالاترین نسبت کتابخانه

در کل کشور ۲۷۳ سینما و ۴۸۸ کتابخانه عمومی وجود دارد. تهران ۷۹ سینما، استانهای یزد، کردستان، ایلام، بوشهر، هرمکام یک سینما. تهران ۱۹ کتابخانه عمومی، خراسان ۵۲، کهگیلویه و بویراحمد ۶، کیلان و آذربایجان شرقی هرکدام ۲۰ کتابخانه ی عمومی. از آمارهای منتخب ... - روزنامه ی سلام، ۱۹ مهر ۷۱

اعتراض به قانون ضد پناهندگی در کانادا

«انجمن مهاجرین و پناهندگان ایران - ونکوور» (کانادا)، با اعلام فراخوان به ایرانیان مقیم این کشور، تظاهراتی را از ۲۰ سپتامبر در اعتراض به لایحه ی ضد پناهندگی در این کشور، برگزار کرد. این لایحه که توسط دولت کانادا - با دور زدن پارلمان این کشور - می رود که جنبه ی قانونی و اجرایی بگیرد، محدودیت های بسیاری را برای مهاجران و پناهندگان مقیم کانادا تصریح کرده است. طی اطلاعیه ای که «انجمن مهاجرین و پناهندگان ایرانی - ونکوور» در این باره منتشر کرده اند، تاکید شده که «تغییرات پیشنهادی دولت کانادا در قانون اداره مهاجرت، موجب ایجاد تناقض در تعهدات بین المللی کانادا تحت معاهده ی ژنو و عهد نامه علیه شکنجه می باشد».

تاریخ و فرهنگ ایران

به همت کانون هنر (لندن)، یک دوره بحث آموزشی درباره ی تاریخ و فرهنگ ایران توسط دکتر محمود کویر در این شهر برگزار می شود. این بحث ها که هربو هفته یکبار (جمعه ها) انجام می گیرد، در محل جامعه ایرانیان لندن صورت خواهد پذیرفت. نخستین جلسه ی این دوره بحث ها، ششم نوامبر خواهد بود.

نخستین برنامه ی محمد نوری در خارج از کشور

محمد نوری، خواننده و موسیقی شناس نامدار ایران، که پس از سال ها سکوت با نوار «در شب سرد زمستانی» (از شمرهای نیما) صدای گرمش انعکاس تازه یافته است، برای نخستین بار در خارج از کشور برنامه اجرا کرد. شب های ۲ و ۱۰ اکتبر در هامبورگ و ۱۱ اکتبر در برلین، علاقمندان بسیاری از حضور و صدای او بهره مند شدند.

هفته روابط فرهنگی

ماه گذشته، اعضای اتحادیه ی بین المللی در شورای خارجیان شهر ماینس (آلمان) از قدسی قاضی نور دعوت کردند تا طی برنامه ای برای علاقمندان ایرانی و خارجی داستخوانی کند. در این برنامه که در هفته ی روابط فرهنگی برگزار شد، قدسی قاضی نور به کتابخوانی پرداخت.

ایرانیان و ایران سال ۲۰۰۰

۲۰ اکتبر ۹۲ کانون فرهنگی ایران (بوسلورف - آلمان) با دعوت از دکتر حسین لاجوردی برنامه ای در این شهر برگزار کرد. در این برنامه دکتر لاجوردی برای حاضران سخنرانی ای با عنوان ایرانیان و ایران سال ۲۰۰۰ ایراد کرد.

خبرهایی از ...

چند سوال از نماینده ی «دمکرات» ها



روزنامه ی نیگار در تاریخ ۱۹ اکتبر ۹۲ گفتگوی پیرامون مسائل جهانی، با بیل کلینتون (قبل از انتخابش به ریاست جمهوری آمریکا) انجام داده است که بخشی از این گفتگو - بخشی از نظرات این نماینده ی محبوب دمکرات های آمریکایی - را در زیر ملاحظه می کنید. سوال: آیا شما حرکت ایالات متحده و سازمان ملل را در مقابل عراق تأیید می کنید؟ اگر شما در قدرت بودهید همین تصمیم را می گرفتید؟

کلینتون: بله. من ابتکار دستگاه رهبری آمریکا و سازمان ملل را تأیید کرده بودم، همچنین ممنوع کردن پرواز هواپیماهای بغداد در آسمان جنوب عراق را. صدام حسین باید بفهمد که هر حزبی که در قدرت باشد چه جمهوری خواه و چه دمکرات، واشنگتن خود را ملزم به قاطعیت در پذیرش قطعنامه های سازمان ملل می داند. می: شما ابتکار پوش - پیکر را برای صلح و خاتمه درگیری بین اسرائیل و اعراب تریک گفته اید. آیا حضور سازمان آزادیبخش فلسطین را با همان عنوان که وجود دارد در مذاکرات آینده می پذیرد؟

کلینتون: من مخالف حضور سازمان آزادیبخش فلسطین در مذاکرات صلح خاور میانه هستم. می: تشکیل یک دولت فلسطینی، یک فرض واقعی است؟ کلینتون: فلسطینی ها باید حقوق خود را داشته باشند چنانکه عهد نامه کمپ دیوید آینده آنان را مشخص نموده است. اما آنها نباید برای اسرائیل آینده تعیین کنند. به این علت است که من مخالف تشکیل یک دولت فلسطینی مستقل هستم.

می: آیا روی انعطاف در مقابل فیدل کاسترو حساب می کنید؟

کلینتون: زمان آن نیست که فشار را از رژیم کاستریست برداریم؛ ما برعکس باید به طور روشن به مردم گویند نشان دهیم که اگر بخرانند، ما قاطعانه شریک کامل فردای کوبای آزاد، دمکراتیک و متعهد در راه اقتصاد لیبرال هستیم.

مراسم اعطای جایزه ی جشنواره ی «کن» به عباس کیا رستمی

بیستم اکتبر، با حضور عباس کیا رستمی، فیلم «زندگی جاری ست» در سینما اتوپای پاریس به نمایش درآمد. قبل از نمایش فیلم، جایزه ی «روسولینی» که در جشنواره ی کن (فرانسه) به این فیلم تلف گرفته بود، طی مراسمی تقدیم کیا رستمی شد. در این مراسم، تعداد از هیئت داوران جایزه «روسولینی» از جمله ژیل ژاکوب (که دبیر کل جشنواره کن نیز هست) حضور داشتند.

فیلم «نیاز» در جشنواره ی سه قاره

فیلم «نیاز» ساخته ی طیرضا داوود نژاد، برای شرکت در بخش مسابقه ی جشنواره ی سه قاره، انتخاب شده است. این جشنواره از ۲۶ نوامبر تا ۳ دسامبر در شهر نانت (فرانسه) برگزار می شود و امسال، چهاردهمین دور این جشنواره است. در سالهای ۸۵ و ۸۸، فیلم های نوده و آب، باد، خاک ساخته ی امیر نادری، جایزه های نخست این جشنواره را بخود اختصاص دادند.

جشنواره ی فیلم های ایرانی در مارس

از هفتم تا بیست و هفتم اکتبر، جشنواره ی فیلم های ایرانی در مارس (فرانسه) بر پا شد. در این جشنواره، دوازده فیلم ایرانی به نمایش درآمد و فرخ غفاری - مویخ سینما و بنیانگذار سینما تک ایران - در پیوند با سینمای ایران، سخنرانی ای ایراد کرد. نوده، پاشو، آنسوی آتش، گلوز آپ، خانه دوست کجاست، مسافر و اصفهان نصف جهان، در شمار فیلم های نمایش داده شده در این جشنواره بودند.

«بدوک» و «بای سیکل ران»

در جشنواره بین المللی فیلم گنت

در نوزدهمین دوره جشنواره گنت (بلژیک)، ۱۴۷ فیلم از کشورهای مختلف جهان، در سه سینمای شهر «گنت» به نمایش درآمد، فیلم «بدوک» ساخته مجید مجیدی و فیلم «بای سیکل ران» ساخته محسن مخملباف، در دو ستانس مختلف به نمایش گذاشته شد.

سلمان رشدی در آلمان

سلمان رشدی، به دعوت «ته آ بوک» یکی از اعضاء پارلمان و عضو حزب سوسیال دمکرات آلمان، پس از گذشت سه سال از حکم قتل او توسط خمینی، به شکل مخفی و با رعایت شدید مسائل امنیتی روز ۲۵ اکتبر با یک هوایمی شخصی وارد آلمان شد.

رشدی در آلمان با رئیس پارلمان و همچنین رهبر حزب سوسیال دمکرات ملاقات و گفتگو داشت. او از مقامات آلمان خواست تا در مقابل حکم اعدامش از وی پشتیبانی نکنند. رشدی در مصاحبه ای با «داشترن» خاطر نشان کرد که می خواهد بر شرایط مشکلی که هم اکنون در آن می زید پایان دهد.

سلمان رشدی که مخفی زندگی می کند، تا کنون بیش از سی خانه عوض نموده است، دقیقه ای تنها نیست و برای حفظ جاننش همیشه تحت نظر پلیس است. او همیشه در ترس از کمانوهای که می خواهند قتل او را بدست آورند به سر می برد.

در ماه گذشته سلمان رشدی، مسافرت های دیگری نیز به آمریکا، دانمارک، فنلاند و نروژ داشته است.

ایران در سال ۲۰۰۰

انجمن پژوهشگران ایران در پاریس قصد دارد سخنرانی هایی تحت عنوان عمومی «ایران در سال ۲۰۰۰» در روزهای شنبه و یکشنبه ۲۱ و ۲۲ نوامبر ۹۲ برگزار کند. برخی از موضوعات این سمینار در روزه بدین قرار است: توسعه اقتصادی ایران در سال ۲۰۰۰، کلیات روابط خارجی ایران در سال ۲۰۰۰، روابط ایران با افغانستان و ترکیه و تاجیکستان در سال ۲۰۰۰، نهضت های اجتماعی ایران در قرن اخیر و آثار آن برای سال ۲۰۰۰، ایرانیان خارج از کشور و نقش آنان در تحولات سال ۲۰۰۰. این سمینار در محل زیر برگزار خواهد شد:

92 bis Bd. Montparnass
75014 Paris

کانون فرهنگی نیما

کانون هنری و فرهنگی نیما، که در تابستان ۹۱ با هدف معرفی و اشاعه هنر و فرهنگ ایران در خارج از کشور، و به همت گروهی از ایرانیان شهر لیل فرانسه، تشکیل شده است، تا کنون موفق به برگزاری، شب ویژه موسیقی اصیل ایرانی، شب سینمای ایران، و برگزاری شب های شعر، و اجرای یک طرح نمایشی بنام «بازر، نوشته و کارگردانی پرویز لک شده است».

هنر تئاتر ایران

۲۵ اکتبر، فرهاد مجد آبادی در دوسلورف آلمان، پیرامون هنر تئاتر ایران برای علاقمندان سخنرانی کرد. این سخنرانی توسط «کانون فرهنگی ایران» برگزار شده بود.

نشر باران با همکاری گروهی از ایرانیان علاقمند اقدام به برگزاری سمپوزیوم ایرانشناسی می کند.

موضوع:

ایران بعد از انقلاب ۱۳۵۷

سمپوزیوم به چهار حوزه تقسیم شده است:

۱- تغییرات سیاسی اقتصادی

۲- تغییرات اجتماعی تاریخی

۳- ادبیات و هنر - زنان

محل:

ساختمان ABF واقع در 41 SVEAVÄGEN

زمان:

۶ تا ۱۴ نوامبر ۱۹۹۲

BARAN BOOK FÖRLAG

Box 4048

163 04 SPANGA, SWEDEN

FON/FAX + 46 (08) 760 44 01

انتشارات آرش منتشر کرد:

مدایح بی صله (اشمار تا سال ۶۹): احمد شاملو جلد تکوب: ۷۰ کرون

قفس شطرنج: مسعود خیام ۲۰ کرون

داستان های دهکده اوین: ن. فاخته ۲۰ کرون

برادرم جادوگر بود: اکبر سردوزامی ۲۰ کرون

چادرهای سیاه (پندهنی پیرامون ایل تشقانی): ابوالفضل روحانی ۷۰ کرون

روزگار سپری شده مردم ساخورده - اقلیم پاد: محمود دولت آبادی ۷۰ کرون

مجموعه کامل هزار و یکشب سه جلدی زرکوب ۲۰۰ کرون

شش جلدی شمعین ۲۰۰ کرون

قصه های افسانه (ادبیات داستانی) شماره ۳ منتشر شد

به زودی منتشر می شود

قصه های کتاب کوچک (جلد ۱): احمد شاملو

قصه های کتاب کوچک (جلد ۲): احمد شاملو

داتو و رابطه ها: ع. پاشائی

نه توی عشق و کین تمزیه داران: سردار صالحی

ARASH FÖRLAG

Tel: 46. 8. 7957082

Bredby Plan 23nb,

Fax: 46. 8. 7606455

163 71 SPANGA - SWEDEN

هموطنان عزیز!

پرواز با نازلترین قیمت
به تهران و سایر نقاط جهان
از طریق

آژانس مسافرتی رکسارا
تهیه و تضمین می شود

هدف ما رضایت خاطر شما

تلفن ۰۸-۶۵۳ ۴۷ ۴۸

تلهفکس ۰۸-۶۵۳ ۲۶ ۴۶

DECO CADRE

DECORATIONS Conceptions et réalisations
TOUS CORPS D' ETATS

دکو کادر

دکوراسیون و کلیه ی کارهای ساختمانی

24, Rue Lucien Sampaix

نقاشی - لوله کشی - سیم کشی برق و ...

75010 PARIS

FAX : 42.77.54.00

Tel : 40.18.18.29

FAX : 42.77.54.00

مژده به هموطنان

قابل توجه چاپخانه ها، شرکت ها و دارندگان کامپیوتر

از این بimed میتوانید با خرید برنامه «سیستم ۸» System 8 کارهای چاپی، مکاتبات تجاری یا شخصی خودرا همزمان به فارسی (اردو، کردی، بلوچی) و لاتین (انگلیسی، سوئدی، آلمانی، فرانسه و غیره) بکمک PC خود انجام دهید. برای کسب اطلاعات بیشتر با

A + M International Marketing

Box 299 , 382 23 , Nybro , Sweden

و یا شماره فکس : +46(480)174 53 تماس بگیرید.

حروفچینی و طراحی متون فارسی و لاتین

Mansour Graphic

MIG

دعوت ما را به دنیای پر از
هیجان آخرین پیشرفتهای

متن پردازشی فارسی قبول کنید

MANSOUR GRAPHIC

Box 80 24

6300 8 ESKILSTUNA SWEDEN

FON/FAX+ 46 (016) 13 61 09

کیفیت بالا، قیمت های خوب در اسرع وقت

Ferdosi

Box 19104

104 32 Stockholm

Tulegatan 26

Tel: 08-167700

Fax: 08-165785

فردوسی

نشریات ایرانی مورد علاقهتان را با اطمینان در هر جای دنیا که هستید تهیه کنید. فردوسی بزرگترین و سابقه دارترین شرکت بخش کتاب و نشریات ایرانی در خارج از ایران

لیست اشکال کتابچه نشریات

تعداد	عنوان	قیمت (تومان)
۱۵۰	آبونه (کردی)	۱۸۰
۲۰۰	آبونه (فارسی)	۲۰۰
۱۵۰	اطلاعات سیاسی-عقلمانی ماهانه	۱۵۰
۱۵۰	خبرنامه ماهانه	۱۵۰
۲۰۰	چاپ و نشر	۲۰۰
۱۵۰	دانشنامه	۱۵۰
۲۸۰	دنیای سخن	۲۸۰
۱۵۰	زن روز	۱۵۰
۲۸۰	هنر و فرهنگ	۲۸۰
۱۵۰	سفر	۱۵۰
۱۵۰	سفر و ماجرا	۱۵۰
۱۵۰	سفر و ماجرا	۱۵۰
۲۸۰	کامپیوتر	۲۸۰
۲۸۰	کتاب	۲۸۰
۱۵۰	کتاب روز	۱۵۰
۲۸۰	کتاب ماهانه	۲۸۰
۱۵۰	کتاب ماهانه	۱۵۰
۲۸۰	کتاب ماهانه	۲۸۰
۲۰۰	کتاب ماهانه	۲۰۰
۱۵۰	کتاب ماهانه	۱۵۰
۲۸۰	کتاب ماهانه	۲۸۰
۱۲۰	کتاب ماهانه	۱۲۰
۲۸۰	کتاب ماهانه	۲۸۰
۲۰۰	کتاب ماهانه	۲۰۰
۲۰۰	کتاب ماهانه	۲۰۰

جهت آبرونه وجه نشریه مورد نظرتان را با درج نام و آدرس دقیق خود به حساب پست پیرو ۱۶۷۴۳۲-۴ فردوسی سپرده اید و پس از آن شماره دیگری برای ما ارسال دارید.

مایل به دریافت اطلاعات بیشتر هستم.
مایل به عضویت در کلوب کتاب فردوسی هستم.
لذا نام و آدرس خود را با آدرس و پست پیرویه.

Namn _____
Efternamn _____
Adress _____
Postadress _____
Land _____

محل
شماره

Ferdosi
Box 19104
S-104 32 Stockholm
Sweden

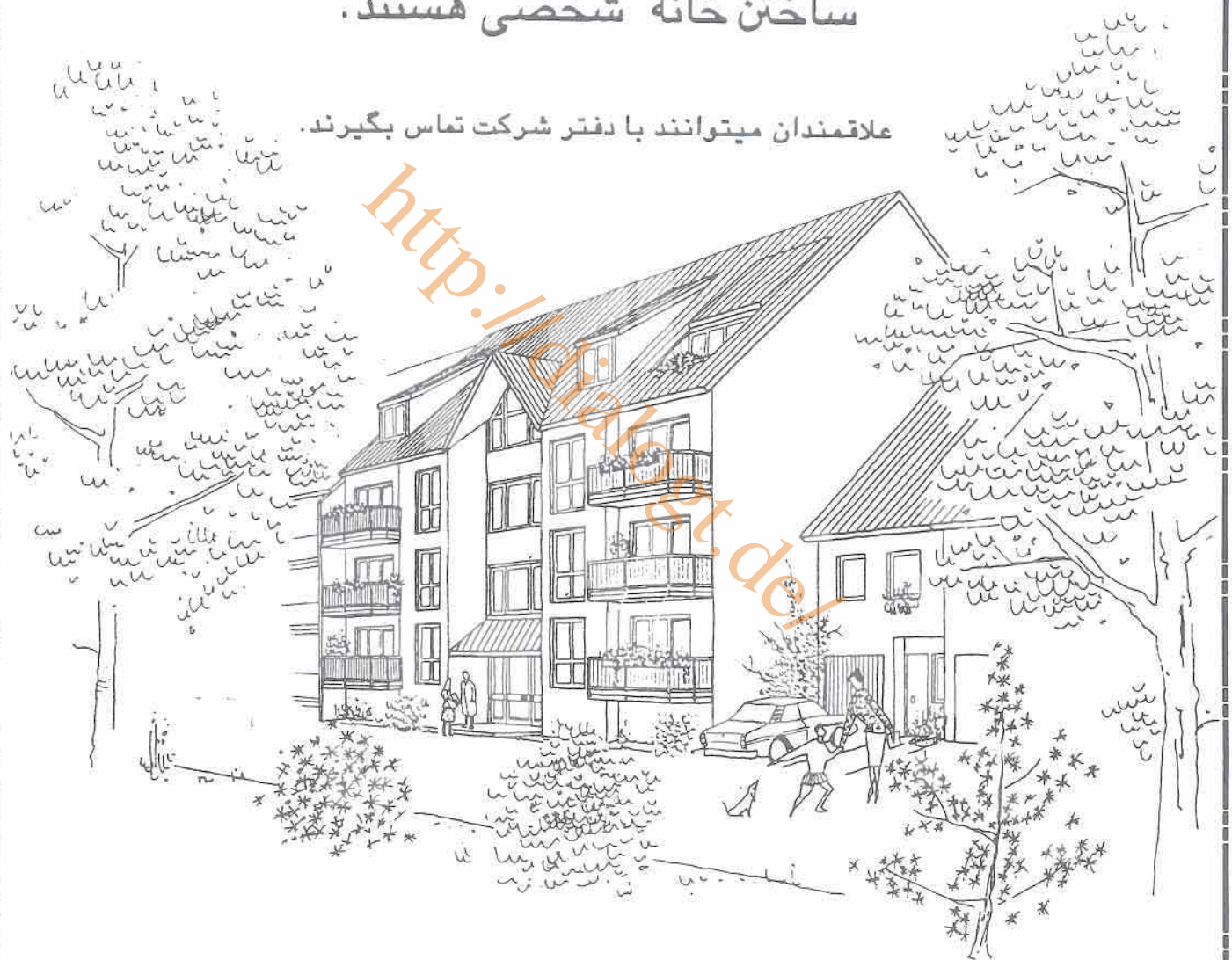


شرکت ساختمانی

در خدمت کلیه هموطنانی است که مایل
به سرمایه گذاری در کارهای ساختمانی و یا

ساختن خانه شخصی هستند.

علاقتمندان میتوانند با دفتر شرکت تماس بگیرند.



DÜRERSTRABE 95

6392 NEW - ANSPACH



06081 - 8978

FAX: 06081 - 43149

AUTO - TEL - 0161 - 2615463

R.E.S

A Survey of Democracy (continued) :

B. MO'MENI - H. NAZIH

ARTICLES

The Over - expectant Intellectual

B. AMIN

Mr. Behnud Mis - represents

B. BAHÂR

The Union of Alphabetization and Ideology

D. WALLAS - P. CLAY (Trans. H. TABRIZI)

Population Study in Iran

M. ÂZARI

Combating Cultural Poverty ?

H. SHOKAT

A Journalist on the Verge of Execution in the U.S.A

S. RAHRO

INTERVIEWS

With Professor Sh. BADIE

G. JAHÂNGIRI

With S. RUSHDIE

Trans. R. JAVÂN

With G. GREEN

Trans. J. TÂLEBI

With G. BELLI

Trans. P. RIÂHI

BOOK / FILM

Film Review : " Nasereddin Shah, The Film Actor"

D. ÂSHURI

A Valuable Reserch and A Never - ending Courage

B. BAHÂRLU

Book Review

A. SHAMS

POETRY

A. SHÂMLU - R. MAQSADI - A. SAFÂRI - A. ZOLQARNEYN

S. VAHIDI - A. R. QÂYEKHLU - H. KÂFI

SHORT STORIES

D. KÂRGAR - A. KÂSHEFIYÂN - G. GREEN

SPORTS



Director :
Parviz GHELICHKHANI

Editor - in - chief :
Mehdi FALAHATI
(M. Peyvand)

Address :
ARASH
6. Sq. Sarah Bernhardt
77185 LOGNES
FRANCE

Tel : (1) 40. 09. 99. 08

A.G.P.I.